

ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ



پوهاند فضل ربی پژواک

استاد پوهنځی حقوق و علوم سیاسي پوهنتون کابل

به نام خداوند جان و خرد

ناسيوناليزم افغان درپهناى تاريخ

پوهاند فضل ربى پژواک

استاد پوهنځى حقوق وعلوم سياسى پوهنتون کابل

کابل - ۱۴۰۰ هـ.ش

مشخصات کتاب

نام کتاب:	ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ
	Afghan Nationalism in the Course of History
نویسنده:	پوهاند فضل ربی پژواک
مهتم:	داکتر سیدال پژواک
ناشر:	بنیاد پژواک - www.pazhwakfoundation.com
شابک:	۹۷۸-۹۹۳۶-۶۵۲-۶۳-۷
شماره تیلیفون:	۰۷۹۹۲۲۹۰۱۴
مطبعه:	انتشارات امیری - کابل، افغانستان amiribook2000@gmail.com
شماره تیلیفون:	۰۷۰۰۲۹۰۱۱۴
صفحه آرایشی:	زهرا احمدی
تعداد چاپ:	۱۵۰۰
سال چاپ:	چاپ اول، کابل، ۱۴۰۰ هجری شمسی مطابق با ۲۰۲۱ میلادی
قیمت:	۲۵۰ افغانی

حق طبع و تجدید چاپ محفوظ مهتم و ناشر است. استفاده از کتاب بحیث مأخذ و غرض تدریس با ذکر نام نویسنده آزاد است.

اهدأ
به
مبارزين ملي
و
جوانان وطن دوست افغانستان



مرحوم پوهاند فضل ربی پڑواک

پیشگفتار

"ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ" مجموعه‌ای از یادداشت‌های درسی مرحوم مغفور پوهاند فضل ربی پڙواک است که آن مرحوم از ماه سنبله سال ۱۳۴۷ هجری شمسی شروع به تدوین آن به شکل یک نوشته مستقل نموده و بالاخره یک نسخه‌تایی آن در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی تکمیل گردید. متأسفانه نظریه اوضاع و شرایط حاکم در کشور، تجاوز نظامی روسیه شوروی و وفات نابهنگام پوهاند پڙواک در ماه عقرب ۱۳۶۶ هجری شمسی، این اثر از چاپ و نشر باز ماند. خداوند عزوجل را شکرگزاریم که با وجود نامالیقات روزگار و تاراج سرمایه‌های مادی و معنوی کشور در طول جنگ‌های چهل و دو سال گذشته، یگانه نسخه‌ی آن بدست ما قرار گرفت که با درک مسؤلیت ملی و تعهد اخلاقی اینک آن را در کمال امانتداری، با رعایت اصول علمی و بدون کوچکترین کمی و کاستی خدمت هموطنان عزیز تقدیم میدارم.

پوهاند پڙواک که حدود ۳۰ سال بحیث استاد تاریخ و علوم سیاسی در پوهنتون کابل تدریس و قسمت عظیم عمر عزیز خود را صرف بیداری و

تنویر سیاسی جوانان کشور نمودند، "ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ" را به مبارزین ملی و جوانان وطن دوست افغان که در مسیریک آینده بهتر به ساکنین این سرزمین و اعتلای کشور عزیز و باستانی افغانستان جد و جهد دارند اهدا نموده اند. با توجه به اوضاع و شرایط افغانستان در طول بیش از چهاردهه گذشته و تحولات حاضر، مطالعه تاریخ کشور از زاویه افتخارات و مشترکات ملی که مضمون مبارزات همگانی مردم افغانستان برای حفظ نوامیس ملی و دفاع از آزادی کشور در مقابل تجاوز بیگانگان میباشد، یک ضرورت مبرم برای احیای مجدد وحدت و همبستگی ملی دانسته میشود. طوریکه پوهاند پژواک با ارایه اسناد و نقل قول از مأخذ و منابع معتبر داخلی و خارجی در کتاب دست داشته تشریح میدارند، قیام های مردمی در مقابل تجاوزات اجانب یکی از عوامل عمده ایجاد و تحکیم وحدت ملی در میان اقوام و طوایف مختلف کشور در مسیر تاریخ میباشد. تنوع اقوام و قبایل در طول تاریخ افغانستان باعث غنا و پررنگ تر شدن فرهنگ و حیات ملی کشور گردیده و هرگز هیچ گروه از مردمان کشور از وثیقه مقدس وحدت ملی که پدران و نیاکان شان از زمان ویدا و اوستا با هم داشته اند عدول نکرده اند. تاریخ کهن و پراز فراز و نشیب افغانستان گواه آنست که وجوهات و مشترکات ملی آنقدر مردمان کشور را با هم نزدیک ساخته که به هیچوجه تفاوت های لسانی، منطقی و مذهبی نتوانسته اند آنها را از هم دور سازد. این مشترکات ملی زمینه و اساس خوبی را برای شناخت مردم و کشور افغانستان در طول تاریخ فراهم میسازد. متأسفانه عده ای از اجانب و نویسندگانی که شناخت سطحی و یا غرض آلود از مردم افغانستان و تاریخ آن دارند، اساس تجسس و تحلیل شان را بر تفاوت های حاشیوی و یا کاملاً

طبیعی چون زبان و لهجه های متفاوت و متداول میان ساکنان کشور قرار داده و کمتر کوشیده اند حیات و تاریخ ملی جوامع و اجتماعات متنوع مردم ما را بر اساس مشترکات ملی و تجارب مشترک تاریخی شان تحلیل و تجزیه نمایند. ازینرو لازم می افتد تا قضاوت اجانب قصیرالفکر در مورد تاریخ و مردم کشور را با غور و تعمق جدی بررسی کرد.

امروز که کشور عزیز ما افغانستان از یک آزمون حساس تاریخی میگذرد و مصایب و دشواری های ناشی از جنگ تحمیلی ۴۲ ساله، تجاوز دو ابر قدرت جهانی، مداخله مستقیم کشورهای همسایه، نفوذ ایدئولوژی های بیگانه و حاکمیت "شاه شجاع" های رنگارنگ، قربانی های متعدد از هر خانه و قریه در اطراف و اکناف مملکت گرفته است، اما اکثریت قریب به اتفاق مردم کشور در طول این مصیبت عظیم با استقامت و پایداری خاص به اصول وحدت ملی و هم پارچگی کشور وفادار مانده اند. تمسک تاریخی مردم افغانستان به حفظ وحدت ملی در ایامیکه اصل حاکمیت ملی و بقای افغانستان بحیث یک کشور واحد از جانب مغرضین داخلی و خارجی مورد سوال قرار گرفته است، در ذات خود امریست سترگ که به دانش ملی و تاریخی مردم ما شهادت میدهد. در حالیکه هیچ یک از رهبران تحمیل شده از طریق کودتا، زور تفنگ، پول و نیروهای مسلح اجانب در طول چهاردهه گذشته نتوانستند یا نخواستند برای ایجاد و رشد یک تفکر و نصب العین ملی برای حال و آینده کشور بکوشند، این مردم عام و عادی افغانستان بودند که یکبار دیگر مسئولیت تاریخی شان را در دفاع از نوامیس ملی ادا نموده و تمامیت ارضی و یکپارچگی کشور و مردم را پاسداری و حفظ نمودند.

امیدوارم که کتاب حاضر برای نسل جوان افغان که متأسفانه در سالهای

اخیر هدف تبلیغات سوگروه های متشتت فکری و مغرضین سیاسی قرار گرفته اند ممد واقع شود و بتواند گوشه از تاریخ کشور مشترک شان را به شکل مستند بیان و به آنها در شناخت بهتر از کشور و نیاکان شان کمک نماید. از جانب دیگر، امید است که این کتاب در رشد و تقویه یک نصب العین و بینش ملی برای یک افغانستان آزاد، آباد و عاری از تعصبات گروهی که در آن جمیع مردم کشور منیحت انسانهای با هم برابر در تحت حاکمیت قانون و با حفظ کرامت انسانی و عزت کامل برادروار زندگی نمایند، مدد رساند.

در اخیر توجه خواننده گان معزز را به دو نکته ذیل در مورد کتاب دست داشته جلب مینمایم: اول اینکه کتاب حاضر مجموعه از دروس و لکچرهای درسی پوهاند پښواک میباشد که برای محصلین و شاگردان پوهنتون مشخصاً در مورد ناسیونالیزم و ملیگرائی افغانها تهیه گردیده و ازینرو به جزئیات و شرح واقعات و اتفاقات دیگر تاریخی نمپیردازد. البته در آخر کتاب لسست مکمل مأخذ و منابع معتبر داخلی و خارجی ایکه از آنها استفاده گردیده است درج میباشد که خوانندگان محترم میتوانند جهت معلومات بیشتر به آن مراجعه نمایند. دوم اینکه تاریخ تهیه و تدوین این کتاب باید مدنظر گرفته شود چه طوریکه در فوق ذکر گردید، کتاب بین سالهای ۱۳۴۷ الی ۱۳۵۲ هجری شمسی تألیف گردیده است. این ملاحظه خصوصاً در رابطه به اسمای بعضی ممالک که اکنون تغیر نموده اند مهم میباشد.

در خاتمه فرصت را غنیمت شمرده تا از تشویق اعضای خانواده خصوصاً از توجه و زحمات ارزشمند برادر بدل پیوندم داکتر سیدال پښواک که در تایپ متن، تطبیق و تصیح مأخذ و بالاخره چاپ و نشر کتاب نموده اند، از صمیم قلب ابراز امتنان و سپاس نمایم.

بادعای خیر و سلامتی مردم افغانستان و به امید تأمین صلح و ثبات پایدار

در کشور

برمک پژواک

سرطان ۱۴۰۰ ه.ش

زندگینامه پوهاند فضل ربی پژواک

پوهاند فضل ربی پژواک فرزند مرحوم قاضی عبدالله خان در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی مطابق با سال ۱۹۲۵ میلادی در قریه کجه ولسوالی خوگیانی، ولایت ننگرهار چشم به جهان گشود و در قریه باغبانی، ولسوالی سرخورد ولایت ننگرهار ایام صباوت را گذراند. در سال ۱۹۴۶ میلادی با فراغت از لیسه حبیبیه کابل شامل فاکولته حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل گردید و در سال ۱۹۵۱ از رشته اقتصاد و حقوق آن پوهنځی فارغ التحصیل شد. در ماه مارچ ۱۹۵۲ ابتدا به حیث اسیستانت در فاکولته حقوق و بعداً به حیث مدیر نشرات و مدیر کورس های مالی و اداری آن پوهنځی ایفای وظیفه کرد. در سال ۱۹۵۷ میلادی غرض تحصیلات عالی عازم امریکا گردید و مدت دو سال در رشته علوم سیاسی در پوهنتون جورج تاون (George Town University) و پوهنتون امریکایی (American University) در شهر واشنگتن، مرکز ایالات متحده امریکا، به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۹۵۹ بعد از اخذ موفقانه درجه ماستری به وطن مراجعت و به حیث استاد در پوهنځی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل به تدریس پرداخت. ایشان همچنان در کشورهای سویدن، دنمارک و برتانیه در رشته حقوق و علوم سیاسی دوره های کوتاه مدت درسی را سپری کرده بودند.

مرحوم پوهاند پژواک انسانی شفیق، مربی متفکر و مبارز آزادیخواه و باراده بود که احترام به کرامت انسانی، اعتقاد به حقوق و آزادیهای مدنی و فردی و بالاخص حس مردم دوستی و وطن پرستی محور اساسی تمام ارزشها و فعالیت های علمی، اجتماعی و سیاسی شان را تشکیل میداد. توکل به خداوند متعال، عزت نفس و تقوای سیاسی را در همه امور شخصی و اجتماعی میثاق عمل قرار داده و از تواضع و غنای معنوی بی پایان برخوردار بود. پوهاند پژواک دارای ارتباطات وسیع اجتماعی بود و دوستان زیادی از اقشار مختلف مردم افغانستان بخصوص اهل معارف، پوهنتون و جمعیت شاگردانش داشت. دروس و خطابه هایش همه متوجه بیدار ساختن شعور سیاسی محصلان واریه واقعیت های تاریخ سیاسی و اجتماعی افغانستان بود که با خود گذری و صراحت بیان میداشت و با تری گویی ها و اظهار حقایق که بیان آن جرأت علمی و اخلاقی میخواست، اخطار و پسانا ملامت اداری را متحمل میگردد. مرحوم پوهاند پژواک اولین استادی بود که رویداد غضب پنجاهه توسط روسها و دلایل عدم استرداد آن به افغانستان را در نوشته های درسی خود گنجانید و بعد از احتجاج رسمی سفارت شوروی (روسیه) مورد غضب حکومت شاهی وقت قرار گرفت. پوهاند پژواک با خودگذری و بیان احساسات بی آرایش وطن پرستی در محافل علمی پوهنتون کابل، حرمت و اعتماد استادان را کسب و در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی مطابق به ۱۹۷۰ میلادی در دورانی حساس به حیث اولین رئیس انتخابی پوهنتون کابل انتخاب گردیدند که در عین زمان با حفظ کدر علمی استاد فاکولته حقوق و علوم سیاسی نیز بودند. در همین دوره بود که به هدایت صدراعظم وقت بر حریم پوهنتون کابل حمله شد و پولیس

و عساکر نظامی به صنوف و تشناب ها هجوم بردند و محصلان را کوبیدند. مرحوم پوهاند پژواک خلاف مشوره و سفارش حکومت وقت، مجلس عمومی اضطراری شورای علمی پوهنتون را دایر کرد که در کمیسیون هفده نفری استادان انتخابی پوهنتون به منظور اقامه دعوا و حق طلبی حضور داشتند. در مدت سه ماه ای که این کمیسیون مصروف مبارزه مدنی بود، پوهاند پژواک بر خلاف توقع حکومت و متضاد با موقف رسمی خود من حیث رئیس پوهنتون که مامور دولت پنداشته میشد و گویا حق مخالفت و انتقاد از دولت را نداشت، مردانه وار با کمیسیون انتخابی پوهنتون به مقابل حکومت شانه داد و بعد از صدور اخطار شدید دولت که توسط وزیر معارف بوی ابلاغ گردید نه تنها سر عجز و تسلیم خم نکرد بلکه به حیث یک وطن پرست مبارز در ملای عام در محضر استادان و محصلان و مامورین پوهنتون گفت که "آنها میخواهند از من شاه شجاع بسازند" و متعاقباً استعفاداد. پوهاند پژواک دوباره در پوهنخی حقوق به تدریس پرداخت و به فعالیت های شان برای تثبیت آزادیهای اکادمیک محصلین و استادان پوهنتون شدت بخشیده و در همکاری با عده ای از استادان سرشناس و مجرب پوهنتون، اتحادیه استادان پوهنتون های افغانستان را تأسیس و در نتیجه انتخابات آزاد، سری و مستقیم بحیث اولین رئیس اتحادیه استادان انتخاب گردید. مخالفت با طرح پیشنهادی حکومت در مورد لوایح و قوانین پوهنتون های افغانستان و پافشاری استادان و محصلین (از طریق اتحادیه های استادان و محصلین) برای تثبیت و برسمیت شناختن حقوق و آزادیهای اکادمیک پوهنتون، ارتقای سوپیه علمی و دسترسی به امکانات و منابع بهتر علمی و بالاتر از همه موقف اتحادیه در رابطه با مسایل حاد ملی آنوقت، اتحادیه

استادان پوهنتونهای افغانستان را در مقابل حکومت قرار داد که این مقابله و مجادله از طریق اعتراضات مدنی و تظاهرات مسالمت آمیزی سقوط نظام سلطنتی ادامه داشت.

پوهاند پژواک در سال ۱۹۷۳ میلادی در دوره جمهوری محمد داود خان به حیث والی هلمند مقرر شد ولی بعد از یکسال و چند ماه روابطش با رهبری وزارت داخله و عده ای از مقامات بلند پایه حکومتی در اثراصرارش به برطرفی و محاکمه و لسوال و لسوالی نوزاد ولایت هلمند که متهم به تجاوز به یک خانم شوهردار بود؛ بحدی خراب گردید که از مقام والی ولایت برطرف و در کابل به حیث رئیس پلان وزارت داخله که یک چوکی تشریفاتی بود مقرر گردید. و لسوال مذکور از اعضای فعال گروه پرچم بود و از نیرواز حمایت وزیر داخله وقت و مقامات عالیه حکومتی برخوردار بود.

پوهاند پژواک قلباً آرزو داشت که دوباره به پوهنتون رفته و به تدریس ادامه دهد اما با وجود تقاضاهای مکرر از حکومت به این خواست شان ترتیب اثر داده نشد و ایشان مجبوراً در وزارت داخله بکار ادامه دادند. در اوایل دوره کمونستی به عرایض پوهاند پژواک برای تبدیلی به پوهنتون ترتیب اثر داده شد و ایشان تدریس را در پوهنخی حقوق و علوم سیاسی از سر گرفتند. بدبختانه بدست آوردن قوه حاکمه توسط رژیم کمونستی و سیاست حکومت داری رژیم بر سراققتدار، کشور را به بحران جدی کشاند و آتشی را برافروخت که مردم و کشور تا اکنون از زبانه های آن میسوزند. حاکمیت رژیم کمونستی خلق و پرچم بر پایه های استبداد، اختناق و ارباب استوار بود و رژیم میخواست با توسل به این سه حربه کشور و مردم را اداره کند. رژیم با استفاده از قوه قهریه و گماشتن حزبی های بی کفایت و نااهل به مقامات مهم حکومتی به اعمال

ترس و رعب، تمسخر دین، بی احترامی به عقاید و عنعنات، حبس و اعدام بدون محاکمه پرداخته و عملاً تمام آزادیهای فردی، مدنی و اجتماعی مردم را سلب کرد. پوهنتون و سایر مؤسسات علمی ازین امر مستثنی نبوده و تعداد کثیری از استادان و محصلین مبارز روانه زندان و کشتارگاه ها گردیده و عدّه دیگر مجبوراً وطن را ترک گفته و یا در داخل کشور به مخفیگاه ها رفتند. در این حالت پوهاند پژواک آرام نه نشسته و با قبولی تمام خطرات در همکاری با عدّه از استادان مبارز هسته یک مقاومت ملی برضد رژیم مستبد را در داخل پوهنتون به وجود آوردند. اکثر شبنامه های مقاومت مخفی در دوره تره کی و امین توسط استادان مبارز شامل این حلقه نوشته و پخش میشد.

یکی دیگر از افتخارات بزرگ و تاریخی پوهاند پژواک خطابۀ شان است که به تاریخ ۲۵ دسمبر ۱۹۷۹ میلادی یکروز بعد از فرود آمدن طیارات غول پیکر روسیه به میدان هوایی کابل در تقبیح قشون کشی و عملیات نظامی روسیه در دهلیز مشترک پوهنخی های حقوق، شرعیات و ادبیات پوهنتون کابل ایراد کردند که منجر به مختل شدن جریان دروس گردید. پوهاند پژواک عملیات نظامی روسیه را مداخله علنی و خبط فاحش سیاسی خوانده و آنرا برخلاف معاهدات دوستی افغان-شوروی قلمداد نموده و از استادان و محصلان پوهنتون تقاضا کرد تا به مقابل این تجاوز به مقاومت مسالمت آمیز پردازند. در ظرف نیم ساعت ماموران امنیتی کمونستی از مرکز پوهنتون رسیدند و پوهاند پژواک را تجرید و در حدود یکصد و پنجاه نفر محصلین و استادانی را که در این مظاهره اشتراک ورزیده بودند، پراکنده ساختند. اما صدای آن مظاهره و گردهمایی همان روز به سایر پوهنخی ها رسیده بود و فردای آن تشنج و مظاهرات در پوهنتون آغاز گردید که بعد از اشغال نظامی

کابل و تقریر بربک کارمل شدید شده و در ماه فبروری سال ۱۹۸۰ میلادی یعنی کمتر از دو ماه بعد از اشغال کشور منتج به اعتصاب و تحریم دروس از جانب استادان و محصلین مبارز و آزادیخواه گردید.^۱

به منظور انسجام بیشتر مبارزه ملی برضد تجاوز نظامی روسیه شوروی در داخل کشور، پوهاند پښواک و عده دیگر از استادان پوهنتون، اتحادیه استادان مبارز پوهنتون و بعداً جبهه آزادیخواهان افغانستان را به شکل گروه های مقاومت مخفی ایجاد کردند که اولین جلسه آن در منزل پوهاند پښواک دایر گردید. در تشکیل اتحادیه و جبهه آزادیخواهان، تعدادی از استادان مبارز و ورزیده پوهنتون که الحمدلله عده از ایشان تاکنون حیات دارند شامل بودند. از جمله این استادان مبارز میتوان از ذوات محترم ذیل نام برد: مرحوم دکتور سید هاشم صاعد، مرحوم پوهاند دکتور محمد حسن کاکر، مرحوم دکتور سید خلیل الله هاشمیان، دکتور محمد طاهر هاشمی، مرحوم داکتر یار محمد کوهسار، دکتور محمد عثمان روستار تره کی، مرحوم داکتر عزیزالله لودین، دکتور رحمت ربی زیرکیار، داکتر عطا محمد نورزایی، پوهاند گل رحمن قاضی، دکتور سید شریف شرف، دکتور حقایقی، پوهاند توریالی راقم و دکتور غلام غوث. استادان دانشمند هریک دوکتور هاشمیان، داکتر محمد طاهر هاشمی، دکتور محمد عثمان روستار و دوست بزرگوار پوهاند پښواک جناب محمد داود مومند مقاله های مفصل را در مورد اتحادیه استادان و جبهه آزادیخواهان و نقش کلیدی مرحوم پوهاند پښواک در ایجاد و شکل گیری مبارزات این هسته های مقاومت ملی در مقابله با اشغالگران متجاوز روسی و استبداد و اختناق تحمیل شده توسط رژیم دست نشانده

۱. مقاله جناب داکتر صاحب هاشمیان، ماهنامه آئینه افغانستان، شماره سیزدهم

کمونستی در ماهنامهٔ وزین "آئینهٔ افغانستان" که برای سالهای متمادی به اهتمام و پشتکار جناب داکترسید خلیل الله هاشمیان در ایالات متحده امریکا نشر میگردید، نوشته اند که دوستان علاقمند میتوانند برای معلومات بیشتر به شماره های ۱۳، ۱۷، ۲۰، ۲۸ و ۱۱۶ آن رجوع کنند.

حکومت کمونیستی برای خاموش ساختن صدای آزادیخواهی پوهاند پژواک چاره ای جز زندانی ساختن وی اخراج وی از پوهنتون کابل را ندید، بنابراین در اواخر سال ۱۹۸۳ میلادی پوهاند پژواک از پوهنتون اخراج و به تقاعد اجباری سوق داده شد. اما ایشان در تمام این مدت تحت تعقیب قرار داشت و بارها برای استنطاق و توقیف های کوتاه مدت توسط رژیم کابل احضار گردید و مدتی هم در خانهٔ خود تحت مراقبت مامورین خاد قرار گرفت و اجازهٔ بیرون شدن را نداشت. در سال ۱۹۸۳ میلادی حادثهٔ تصادم و سوؤقصد علیهٔ جان پوهاند پژواک با موتور جیپ روسی توسط دولت کمونیستی در نزدیکی های منزل شان (ده بوری کابل) روی داد که در نتیجهٔ آن پوهاند پژواک، خانم شان (مرحومهٔ عادلۀ پژواک) و دختر خردسال شان گوهرشاد پژواک صدمه دیده و مدتی را در شفاخانه بستربودند.

پوهاند پژواک با وجود تکالیف و مراقبت های شدید حکومت وقت در برابر همهٔ نامالایمات به پا ایستاد و هرگز حاضر به ترک وطن نشد و تا آخرین دم حیات از مبارزه و مقاومت در برابر رژیم کمونیستی دست برنداشت. در نامه ای که در سال ۱۹۸۷ میلادی به یکی از شاگردانش جناب داود مومند از کابل ارسال داشت، در مورد اوضاع کشور و مقاومت مردم چنین نگاشته بود:

"ملت افغان هر نوع ظلم و ستم، گرسنگی و بدبختی را پذیرفته اند، اما در برابر بیگانه هیچگاه سراطاعت فرو نیاورده اند و ملت

افغان هر چه بیشتر در این راه کوبیده شوند به همان اندازه جسورتر میشوند. پیروزی بالاخره از آن مبارزان راه آزادی است."

پوهاند پژواک در ۱۹ عقرب ۱۳۶۶ هجری شمسی (مطابق ۱۱ نوامبر ۱۹۸۷ میلادی) در حالی که امید آزادی و سربلندی وطن را با خروج قشون سرخ در سر داشت به اثر سکتۀ قلبی داعیۀ اجل را لبیک گفت و در شهر کابل، در تپه اخیر کارته نو، با گردهمایی جمع کثیری از استادان و محصلین پوهنتون و مردم آزادیخواه کشور بخاک سپرده شد. روانش شاد و نامش نیکو باد! انالله و انا الیه راجعون.

پوهاند پژواک به شکست و اخراج قشون سرخ امیدوار بود و تحقق آنرا در آینده نزدیک پیش بینی میکرد و درست دو ماه بعد از وفات المناک شان، عساکر روس در زمستان ۱۹۸۸ میلادی سرافکنده و شکست خورده خاک کشور عزیز ما را ترک کردند.

این مختصر را با گفتاری از پوهاند پژواک که توسط دخترشان گوهرشاد پژواک سالها قبل در شعر زیبایی گنجانیده شده به پایان می آوریم:

وطنم در قلب منست

مشت دستم را میبندم

جسامت قلبم را تخمین میزنم

و بزرگی وطنم را به یاد می آورم

از خالق بزرگ سپاس گذار میگردم

که آنهمه عظمت و بزرگی را در وسعتی

بدین کوچکی گنجانیده است،

آنگاه با غرور گفتار ماندگار پدرم را به یاد می آورم

که میگفت "نقشه افغانستان در مشت های بسته ی ماست."

لست بعضی از آثار پوهاند پژواک

۱. افغانستان معاصر
۲. مسله پښتونستان
۳. سرزمین و مردم افغانستان، اثر ماری کلیفورد، ترجمه فضل ربی پژواک
۴. ناسیونالیسم افغان در پهنای تاریخ (کتاب حاضر)
۵. درام (وحدت ملی) که بار اول با هنرنمایی محصلان پوهنتون در تالار ادیتوریم پوهنتون کابل به نمایش گذاشته شد و بعداً در سال ۱۳۵۲ در ولایت هلمند نیز توسط محصلان پوهنتون بروی صحنه آمد.
۶. افغانستان یا آریانای تاریخی
۷. د افغانستان د بین المللی روابطو تاریخ، د پوهنی مجله، کابل ۱۳۴۴

فهرست مطالب

۱	مقدمه مؤلف
۲۰	فصل اول: ملت
۲۰	تعریف
۲۱	مبدأ و منشأ ملت
۲۲	عناصر متشکله یا ارکان اساسی ملت
۲۲	دین
۲۳	نژاد
۲۷	زبان
۲۸	حکمران واحد
۲۹	حدود جغرافیائی
۲۹	وجه مشترک، مصایب و خوشی ها
۳۱	نتیجه
۳۳	فصل دوم: ادیان در ادوار مختلف
۳۵	دیانت در عصر ویدی
۳۹	دیانت اوستایی
۴۳	دیانت بودایی

۴۶ دیانت اسلام

۵۱ فصل سوم: اجزای ملت افغانستان

۵۲ پشتون ها

۷۰ تاجیک ها

۷۶ هزاره ها

۸۸ ازبک ها و ترکمن ها

۹۱ قزلباش ها

۹۷ نورستانی ها

۱۰۱ اهل هنود

۱۰۴ نتیجه

۱۰۸ فصل چهارم: السنه

۱۱۱ زبان ملی پشتو

۱۱۶ زبان ملی دری

۱۲۵ نتیجه

۱۳۰ فصل پنجم: تاریخچه نام افغانستان امروز

۱۳۲ آریانا

۱۴۲ خراسان

۱۵۰ نتیجه

۱۵۹ فصل ششم: مبارزات ملی قبل از اسلام

۱۵۹ شکل گیری وحدت ملی

۱۵۹ مبارزات ملی در برابر هخامنشی ها

۱۶۵.....	مبارزات ملی در برابر اسکندر یونانی.....
۱۷۴.....	مبارزات ملی در برابر موریایی ها.....
۱۸۱.....	مبارزات ملی در عصر امپراطوری کوشانی.....
۱۸۷.....	مبارزات ملی در برابر ساسانی ها.....
۱۹۰.....	مبارزات ملی و ظهور یفتلی ها.....

فصل هفتم: روحیه ملی افغان در عهد فتوحات اعراب..... ۲۰۰

۲۰۱.....	قیام ابو مسلم خراسانی.....
۲۰۲.....	ظهور طاهر فوشنجی.....
۲۰۵.....	دولت صفاری نمونه بارز ملیگرایی افغان.....
۲۱۰.....	سامانیان و امپراطوری اعراب.....
۲۱۱.....	غزنویان و امپراطوری اعراب.....
۲۱۴.....	غوری ها و امپراطوری اعراب.....
۲۱۶.....	هجوم مغول.....

فصل هشتم: قیام ملی در برابر سلطه جوئی مغلی و صفوی..... ۲۱۸

۲۱۹.....	نهیضت ملی شیر شاه سوری.....
۲۲۰.....	نهیضت روشانی.....
۲۳۰.....	قیام خوشحال خان ختک.....
۲۳۵.....	جنبش های ملی در عهد هوتکی ها و ابدالیها.....
۲۴۶.....	نتیجه.....

فصل نهم: اضمحلال سیاست سلطه جویی انگلیس..... ۲۵۰

۲۵۰.....	تسلط تدریجی نفوذ انگلیس.....
۲۵۸.....	نبرد اول با انگلیس ها.....

نبرد دوم با انگلیس ها ۲۸۶

نبرد سوم و حصول آزادی کامل ۳۱۱

مأخذ و مدارک ۳۱۴

(الف) - مأخذ و مدارک دری و پشتو: ۳۱۴

(ب) مأخذ و مدارک انگلیسی و خارجی: ۳۱۹

مرثیه استاد عبدالرحمان پژواک ۳۲۵

مقدمه مؤلف

کتاب که امروز بد سترس مطالعه تان قرار دارد تجمع مراحل عملی آرزوهایی است که از دیرزمانی مرا بخود مشغول داشته بود. این کتاب در واقع گردآوری معلوماتی است که در طریق انجام خدمتی اندک به هموطنان و تشنه گان "ناسیونالیزم افغان" بر خویش تحمیل و آنرا مطابق به خواست زمان و روحیه ملت پرستی مردم خویش "ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ" عنوان کردم.

اینکه این نوشته نامکمل تا چه حدودی میتواند در رفع عطش معرفت دوستان مفید ثابت شود بالا تر از قضاوت من است. اما چیزیکه مرا نیروی خستگی ناپذیر میبخشد، صحبت در مورد سابقه تاریخی و درخشان این سرزمین باستانی است.

در گذشته مقدمانی چون مؤرخان، دانشمندان، نویسندگان، سیاستمداران و روزنامه نگاران اعم از خود و بیگانه در باره معرفی افغانستان، سابقه تاریخی و مردم کشور ما با طرز دید متنوع مطالبی نوشتند که بعضاً ارزنده و برخی جانبدارانه و مطابق به سیاست عصر و دوره مختص به نظام بر سر اقتدار وقت بوده است. افتخار من درین خواهد بود که بحساب یک چیز نویس بیطرف در پهنای تاریخ درخشان و چشمگیر کشورم سیری نمایم و آنچه

را که مفید و قابل استفاده و ناگفته تشخیص بدهم در خدمت قراردهم. زیرا کتب و رسایل ای که از طرف دانشمندان یا تاریخ نویسان بیگانه تا کنون تحریر شده نشاندهنده آنست که نویسندگان آن یا به عمق تاریخ افغانستان و روحیه ملیت خواهی مردم ما آشنایی نداشته و یا هم قهراً اغماض نموده اند. این عدم توجه و انکار از گنجینه فضایل اخلاقی، شهامت و غرور افغانها دردناک است.

بیگانگان ای که در قرون اخیر در خارج از کشور آثاری به چاپ رسانیده اند، چون از یکطرف برای ارضای حرص استعماری شان به منابع طبیعی، مواد خام و ثروت مادی کشور ما دلبندی داشتند و از جانب دیگر به ثروت و غنای معنوی مردم ما رشک میبردند، قضاوت واقع بینانه و حقیقت گرایی را در آثار شان مراعات نکرده و با ماجراجویی خاص استعماری شان عناوین چون "سرزمین مرموز"، "مملکت رویاها"، "کشور افسانوی" و "سلطنت پنهان" وغیره را به افغانستان نسبت داده اند. آنها وطن ما را سرزمین خشک، بایر و کوهستانی و جایگاه آدمیان وحشی، قطاع الطریق، ظالم، غارتگر، خودخواه و کینه جو میدانند. این مناسبت ها همه بعید از قضاوت عادلانه است. اگر عمیقتر فکر نمائیم شاید این خشک مغزان را مستحق ردیف کردن همچو کلمات بدانیم؛ زیرا همین اجانب بوده اند که همه گونه افتضاحات را در سنگر تاریخ در عمل و نظر دیدند و بسا شکست ها و سرافکندگیها را از این قوم بحساب خاطرات تلخ یادگار گرفتند. از جمله این اجانب مغرض میتوان نویسندگان انگلیسی را که خود در راه تسخیر این ملت تلاش کردند نام برد. این افراد که خود عذاب و درد روحی کشیده و یا دیده بودند، گزیری نداشتند جز آنکه حقایق را به شکل معکوس آن در برابرانظار مردم شان قرار

دهند و از اصل مسلم بیطرفی در نوشته و بیان پرهیزند. محض نمونه از نوشته سرفریز تیتلر که سفیر برتانیه در کابل بود تذکری میدهم.

تیتلر در کتاب "افغانستان" خود از لودیها و ابراهیم لودی بحیث دزدان کوهی نام برده، پشتون ها را مردمان وحشی و تاجیک ها را انسانهای محیل و حریص تذکر داده طوریکه در درستکاری شان خلاهای را ردیف کرده است. از یک ها را فاقد صفات رهبری و حکمداری و فاقد اراده و تصمیم میداند- بزعم تیتلر حایز بودن هردو خاصیت ممیزات نژادهایی فاتح شمرده میشود. او معتقد است که ممالک متمدن (انگلیس ها) باید ممالک غیر متمدن (افغانها) را اشغال و در حیطه قدرت رهبری خود در آورد؛ در غیر آن خود مضمحل خواهند شد.^۱

چون نویسندگان، مؤرخین و محققین افغان نظر به عوامل متعددی نتوانسته و یا فرصت آنرا نیافته اند که در مورد کشور شان حقایق را نشر و کتب معدودی را که راجع به افغانستان از طرف اجانب با ردیف کردن شایعات کاذبانه چاپ و نشر شده تردید نمایند، جلوائین اشتهاارات و پروپاگند ها مهار زده نشده و نویسندگان کشورهای غربی و شرقی ایکه از چنین منابع استفاده کرده اند مطالب نا همگون و نا درست را به تکرار نوشته اند. درین خصوص سیاحینی هم اند که فقط مختصر زمانی در افغانستان اقامت کرده اند و چون راجع به تاریخ، فرهنگ و خصوصیات ملی این سرزمین معلومات اندک داشتند؛ جهت گرمی بازار شان کلمات مستهجن و بازاری را بخورد مطبوعات جهان دادند تا بشمار مشتریان بیفزایند و به مصداق مثل مشهور

۱. کتاب (افغانستان) تالیف سرفریز تیتلر وزیر مختار انگلیس در سال ۱۹۶۱ بدر بار کابل، طبع لندن، سال ۱۹۵۰ صفحه های ۲۷-۵۵ و ۶۷، چاپ دوم ۱۹۵۳، چاپ سوم ۱۹۵۸

"جهان‌نیده بسیار گوید دروغ" حتی در جعل کردن عناوین نیز کوتاهی نکردند! گذشته از آن مؤرخان کشورهای همجوار چون در رویداد های تاریخی با وطن ما اشتراک داشتند، درین مسابقه به تمرین قبلی پرداخته نوآموزی کردند. چون به پیوند زدن بلد نبودند، وصله های کهنه شان به کمترین التفاتی جلب توجه میکند زیرا عده ای ازین گروه قطع نظر از احساسات نیک برادرانه و همجواری - مزید بر ادعای ارضی - مفاخر ملی و شخصیت های برجسته علمی، ادبی، تاریخی و فرهنگی ما را که درین کشور چشم به دنیا گشوده، رشد و پرورش یافته و بالاخره در آغوش این خاک خفته اند با پررویی برپیکر خود وصله کرده و از خویش تراشیده اند. بالا تر از آن این نویسندگان و مؤرخان که در ظاهر امر خویشتن داری و اعلام بیطرفی و واقعیت پسندی میکنند نه آنچه اند که میگویند. چنانچه جواهر لال نهرو صدر اعظم اسبق هند در کتاب خویش (نگاهی به تاریخ جهان، جلد سوم) راجع به افغانستان چنین مینویسد: "تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هند است زیرا عملاً افغانستان مدت درازی قسمتی از هندوستان بود."^۱ و یا مرزا سید مهدی فرخ که زمانی سفیر ایران در افغانستان بود در کتاب (تاریخ سیاسی افغانستان) این طور ردیف کرده است: "مملکت افغانستان قبل از نادرشاه (خراسانی) دارای تاریخ مستقلی نیست، زیرا تاریخ این قسمت ضمن سلطنت سلاطین ایران و یا جز سلسله سلاطین هندوستان ذکر شده است. تاریخ مستقل این مملکت از سال ۱۱۶۰ - هجری شمسی مطابق به (۱۷۴۷) عیسوی که احمد خان درانی بدو آقندهار را متصرف و حکومت مستقل تشکیل داد شروع میشود..... مخصوصاً نقض عهد یکی از صفات

۱. بحواله افغانستان در مسیر تاریخ - تالیف نباغلی میر غلام محمد غبار - طبع کابل - میزان ۱۳۴۶ - ص ۴۷۹.

عموم افغان است و اصولاً موضوع دورویی، حيله و دروغ گفتن و خیانت به یکدیگر در تمام تاریخ افغانستان یکی از صفات ممیزه افغانها بشمار میرود..... چیزیکه در این تاریخ برای ما ایرانی ها سرمشق و تجربه باید باشد فراموش نکردن این روحیه افغان است که با نهایت اطمینان و قوت قلب باید متیقن باشیم که دولت و ملت افغان عموماً و افراد افغانه بدون استثنا هرچه میگویند دروغ است. به هیچ قسم وعهد و سوگند و تعهد و قران مهر کردن و با لاخره به هیچ صورت به آنها نمیتوان اطمینان نمود از افغانه فقط باید بترسند.^۱

این جاست که این تاریخ نویسان یا برحسب عدم معرفت و یا تعصبات خشک، حتی از موجودیت تاریخی، سیاسی و ملی کشور ماقبل از قرن (۱۸) چشم می پوشند و افغانستان را کشوری میدانند که در سال ۱۷۴۷ میلادی با قیام احمد شاه ابدالی در نقشه سیاسی جهان و بخصوص آسیای مرکزی عرض وجود میکند و یا تنگ نظرانه موجودیت افغانستان را مولود سیاست های روس و انگلیس در قرن (۱۹) میدانند.

چون قضاوت این مؤرخان کوتاه نظر بهیچوجه به واقعیت های تاریخی استناد ندارد، نمیتوانیم نوشته های فتنه انگیزشان را جز تراوش مغرضانه از قلم طماعان و استعمار یون شکست خورده چیز دیگری بحساب آورد. هیچ نوع دلیل و اسنادی وجود ندارد که از هستی و موجودیت تاریخی - جغرافیائی و همه خصوصیات و ممیزات ملی و فرهنگی افغانستان ایکه در گذشته بنام های آریانا و خراسان تاریخ درخشان دارد، بنا بر قضاوت اجانب انکار بعمل آید.

۱. بحواله افغانستان در مسیر تاریخ - تالیف بناغلی میرغلام محمد غبار - طبع کابل - میزان ۱۳۴۶ - ص ۴۷۷.

تغییر نام را در اکثر کشورهای که دارای تاریخ و سابقه زنده و حیاتی اند بوضاحت مشاهده میکنیم که بعداً در ذیل از آنها تذکر خواهیم داد. از اینها که بگذریم یکعده مهم مؤرخان، جغرافیه دانان و نویسندگان واقع بین و بیطرف بیگانه چون سترابو، اراتس تینس، بطلمیوس، پلینس، اپلودورسی، موسیو خورلی و غیره در آثارشان از موجودیت و گذشته طبیعی و جغرافیای سیاسی، ملی و تاریخی افغانستان در بین کشورهای چین، هند و فارس قاطعانه پشتیبانی میکنند و آنرا به منصفه ثبوت میرسانند.

حتی اگر از این اسناد، مدارک و شواهد بزرگ تاریخی همراه با نظریات مؤرخان بیطرف و واقع بین بگذریم، پاسخ سوالات ذیل بخودی خود مبین و بیانگر آشکار موجودیت تاریخی، سیاسی و ملی این سرزمین به شمار میآید. مثلاً: سیروس کبیر مقتدرترین امپراطور هخامنشی های پارس مدت شش سال با مردم کدام سرزمین جنگید و در چه ناحیه کشته شد؟ داریوش بزرگ را در کدام مملکت مشکلات متوالی خسته و دلگیر ساخت و دمی از آتش خشم مردمان آن دیار راحت نشد؟ داریوش سوم در کجا، کدام منطقه و توسط کدام مردم بدیاریستی فرستاده شد؟ اسکندر یونانی معروف به کبیر که توانست سلسله امپراطوری بزرگ هخامنشی را بسادگی از پا در آورد با چه کسانی برای چهار سال بدون نتیجه جنگید؟ در کدام سرزمین تیری بازوی او را شکافت؟ در کدام محل خود و سپاهیاناش از فرط گرسنگی همانند حیوانات به خوردن علوفه و گوشت خزندگان اکتفا و قناعت ورزیدند؟ و بعد ها که بکلی کنترل اعصاب را از دست داده بود، در برابر شهامت، غرور و جنگ آوری کدام ملتی خود را خوار و بزبون احساس میکرد؟ چرا در ازای شکست از دشمن جنرالان نظامی با تجربه اش را از تیغ کشید؟ و سرانجام و قتیکه نتوانست روحیه

رزمندگی و آزاد منشی این قوم را مختنق سازد، مایوس و دلشکسته راهی دیارش گردید. دودمان کوشانی‌ها و کنیشکای کبیراز کجا ومدت بیش از سه و نیم قرن در چه محدوده ای حکمروا بودند؟ مراکز این امپراطوری وسیع در کجا بود و مبلغین کدام کشور پیام بودا را در سرتا سرآسیا انتشار دادند؟ مجسمه های بزرگ (۳۵) و (۵۳) متری بودا و برج پشاور که ارتفاع آن بیش از چهارصد فت بود، با دستان توانای چه کسانی اعمار گردید؟

امپراطوری بزرگ و مقتدر یفتلی که یکنیم قرن دوام داشت بکدام کشور ارتباط میگردد؟ مرکز آنها در کجا بود و دولت نظامی شانرا در مقابل پادشاهان متجاوز کدام کشورها اساس نهادند؟

فیروز ساسانی همراه با دختر و پسرش بدست کی اسیر شد و بالاخره در اثر نقض عهد توسط کدام ملت و مردم در میدان جنگ به قتل رسید؟ گوپتاهای هند توسط چه کسی و بوسیله کدام مردم منهزم شدند؟ فاتحین عرب که بسهولت دولت مقتدر ساسانی فارس را از پا در آوردند، دو صد سال با کدام ملتی در کدام قسمتی از آسیا جنگیدند؟ و جلوفتوحات شان برای همیشه در کدام کشور به بن بست گرائید؟

ابومسلم خراسانی از کجا بود و در مقام انتقام جوئی کدام قوم در برابر خلفای عباسی قد علم کرد؟ طاهر فوشنجی استقلال کدام کشور را اعلام کرد که بوسیله عمال خلفای بغداد مسموم شد؟ عمرولیت صفاری به هوا خواهی و تأمین نیات ملی کدام قوم، ملت و کشوری در زندان جان سپرد؟ سامانیان چرا به بلخی مسمی شده اند؟ غزنویان و غوریان از کدام مرز بودند و سه و نیم قرن به علاوه حکمرانی در نیم قاره هند در کدام سرزمین سلطنت کردند؟ مدنیت اسلام در شبه قاره هند توسط چه کسانی انتشار

و پخش گردید؟

چنگیز خان که فتوحات او جهانگیر شده بود، در کدام قسمتی از آسیا از توسعه سلطه جوئی مایوس گردید و بالاخره نواسه و داماد او در کدام محل کشته شدند؟ و بالاخره تیمور لنگ مدت هشت سال وحشیانه با چه کسانی پیکار کرده و توسط کدام مردم معیوب گردید؟

دریافت پاسخ این همه سوالات خود به ثبوت و بقای این ملت و کشور در پهنای تاریخ بسنده و کافی است. در این کشور بود که ضربات سنگین بدولت های مغلی هند تحمیل شد. طوریکه همایون مغل توسط شیرشاه سوری متواری و مغلوب گشت، جلالالدین اکبر و شاه جهان بزرگترین امپراطورهای مغل در برابر مبارزات خونین و پیگیر نهضت روشانی درمانده شدند و اورنگ زیب در جنگ "ته تره" در برابر خوشحال ختک چهل هزار عسکر کشته داد. قیام ملی سوری ها، روشانی ها، نهضت معروف به ختک در پشتونستان امروز و نهضت ملی هوتکی ها و ابدالی های قندهار و هرات در افغانستان همه و همه مبین احساسات ملیت خواهی این مردم به حساب میاید. در اثر همین جنبش ها و مبارزات ملی بود که از یکسواحمد شاه بابا موفق شد بعد از اساس گذاری سلطنت در افغانستان، سرحدات طبیعی کشورش را تعمیم نماید و از جانبی احساسات آزادی خواهی افغانها را در تأمین حاکمیت ملی و مبارزه در برابر استعمار تحکیم بخشید.

در قرن هژده که انگلیس ها سلطه کامل را بر شبه قاره هند پخش نمودند، در صد دآن شدند تا راهای رسیدن به کشور افسانوی و مملو از ثروت هند را بسته نمایند. باین ملحوظ بعد از حفر کانال سویز (۱۸۶۹-۱۸۵۹) تمام نقاط استراتژییک را از طریق بحر چون جبل الطارق، مالتا، قبرس، مصر و عدن را

که برتانیای را با هند نقطه ارتباط بودند شدیداً زیر مراقبت درآوردند. در پهلوی آن متوجه راه های خشکه گردیده زیرا آنها میدانستند که از طریق افغانستان بسادگی میتوان به هند دست یافت. انگلیسها ملتفت این حقیقت بودند که در گذشته سیروس کبیر، اسکندر مقدونی، غزنوی ها، غوری ها، مغلها، نادرشاه خراسانی و احمد شاه ابدالی همه از این مسیر و معبر برهند تاخته اند. بدین اساس در صدد تأسیس پایگاههای نظامی و تمرکز قوا در منطقه برآمدند. انگلیسها در مرحله اول به تقویه حکومت سیکها پرداخته و حکمرانان شانرا به حمله بر افغانستان تشویق کردند تا بدینوسیله بتوانند راه های خشکه را از طریق افغانستان مسدود نمایند. انگلیسها بروی پلان استعماری شان حکام سیک ها را که خود تحریک کرده بودند برای همیشه از نقشه سیاسی دنیا نابود ساختند و مناطقی از افغانستان چون خیبر و بولان را در تحت کنترل گرفتند. با نابودی سیکها متوجه ایران شده و حکومت آن وقت کشور موصوف را آله دست قرارداد تشویق به پخش نفاق و خانه جنگی در بین ملت افغانستان نمودند که بالاثران بعوض یک نظام شاهی مستحکم، سیستم ملوک الطوائفی مستقروشاه زمان ابدالی از دو چشم نابینا گردید. بعدها که امیر دوست محمد آله دست قرار گرفت، بدون هیچگونه دلیل منطقی متواری و در عوض شاه شجاع را که توانستند سند تجزیه افغانستان را بوسیله او کمائی کنند به تخت کابل جلوس دادند.

بدین ترتیب امیر دوست محمد خان به هند تبعید شد و مردم افغانستان که مرکزیت اداری و سیاسی و اقتصادی شان متشتت شده بود ناگزیر بودند خود سررشته اداری و سیاسی شان را بدست گیرند که در غیر آن در این لحظه حیاتی و خطرناک محکوم به فنا بودند. اینجاست که وطنیت و ملیت افغان

تبارزمینماید و مردم افغانستان از تمام طوایف واقوام با حفظ وحدت ملی علیه قویترین امپراطوری و دولت استعماری بپا برمیخیزند و با بسیج نمودن نیروهای ملی غول استعماری را بزانو درآورده و مغلوبش مینمایند. اگرچه در این میان انگلیسها کوشیدند تا با صرف مبالغ درشت زروسیم، وعده های فریبنده و تعیین جوایز هنگفت برای نابودی رجال ملی اقدام نمایند، خوش بختانه این نیرنگ ها در روحیه ملت خواهی و وطن پرستی افغانها اندک اثری وارد نمیکند و خشم توفنده ملت دشمن را میگذارد.

وحدت ملی بی نظیر مردم افغانستان درین دوره باوج رسیده بود زیرا اگر استعمار انگلیس با اساس سیاست (تفرقه انداز و حکومت کن) رفتار مینمود و در میان مردم دوری و نفاق خلق میکرد و یا خود به کشتار گروهی میپرداخت، بدون تردید در برابر این بربریت استعمار افغانها آرام ننشسته و با فهم این که خود اگرچه از نظر تجهیزات ضعیف اند اما در یک صف واحد و متحد با روحیه قوی از آزادی و نوامیس ملی خویش دفاع نموده و مثال زنده ایرا در تاریخ درخشان کشور از خود بیادگار ماندند.

با آنکه انگلیس ها به انهزام متواتر روبرو شدند اما دست از افغانستان برداشتند زیرا این کشور برای حفظ منافع استعماری شان به مرحله کلیدی بود که بدون آن قادر نبودند هیچ کار و مشکلی را حل نمایند. تهاجم ثانی انگلیسها دلیل دیگریست برگفته های قبلی چه همینکه امیر شیرعلی پادشاه افغانستان در مقابل خواهشات یک طرفه و نامناسب انگلیس التفاتی نکرد و از سوئی با روسیه روابط حسنه برقرار و پیمان دوستی عقد نمود، استعمار انگلیس را این لقمه غیر قابل هضم ناگوار آمد و آنرا علیه منافع سیاسی اش توجیه نمود تا بدینصورت زمینه از بین بردن امیر شیرعلی را فراهم

کرده باشد. پادشاه افغانستان احتمالاً مسموم میشود و امیر محمد یعقوب که قوای عقلانی را از دست داده امیر افغانستان انتخاب میگردد. اینجاست که انگلیس نیات استعماری و خرابکارانه ایرا که تجزیه افغانستان و تخلیق روحیه نفاق اعم از مذهبی، زبانی، نژادی، قبیله‌ای، سمتی و غیره است براه می‌اندازد و در دست اول قسمتی از پیکر افغانستان کبیر را با تیغ استعمار بریده و کشور داسارت مؤقت قرار داده میشود. از آنجا که در آشیانه عقاب راه یافتن بس دشواری‌ها و تلخی‌ها همراه دارد، استعمار با همه قدرت عصری و مجهز قادر به بقا و دوام سلطه نگردیده و در برابر خشم آتشین و طوفانزای مردمان این کشور قهراً منهزم و سرافکنده میشود. مردم افغانستان با این پیکار برای بار دوم مرکز قدرت دولت و حکومت را حفظ و برای نگهداری و پاسداری از وطن همه اختلافات را فراموش و بدون جاه طلبی، خود خواهی و در عدم یک رهبری انسجام یافته، دوش بدوش هم با دشمن جنگیدند و پیروزمند سرازسنگر تاریخ برافراشتند.

این پیروزمندی مردم افغانستان را که در سینه تاریخ عمیقاً حک شده، انگیزه جزو وحدت ملی منشأ و مبدای دیگری نبوده چه با کمک همین نیروی شکست‌ناپذیر، مغرورترین اردوی منظم بریتانیای کبیر کشته و یا متواری گردیده، مجرب‌ترین جنرالان نظامی آن حصاری و به آتش کشیده شدند و نماینده گان متکبر و خودپرست انگلیس خود به خود کشتی اقدام مینمایند. کیوناری نماینده سیاسی انگلیس با پرچم کشورش سوزانیده شد، حامیانش با تیغ پی شدند و حواریون و جاسوسانش یا به تبعید سوق گردیدند و یا هم نابود شدند. اگر قضاوت سالم بعمل آید یک نکته مهم قابل توجه است و آن اینکه نیروهای امپراطوری ایکه عزم تسخیر و نابودی یک کشور را از نقشه

سیاسی جهان بدل می‌پروراند، چطور با سرافکنندگی با قشون شکست خورده و آبروی برباد رفته به عقب برمیگردد و چرا چنین واقع شد؟ درحالی‌که قشون بریتانیا را با اردوی افغانستان به هیچ صورتی نمیتوان مقایسه کرد و یا مشابه دانست چه یکطرف با انواع اسلحه و مهمات مدرن نظامی مجهز و در حالت تهاجم و جانب دیگر با سنگ و چوب و بیل و تبر و کارد و شمشیر در موقف تدافعی برای حفظ ناموس وطن و از کف ندادن آزادی نبرد میکردند. درعاقبت امر، این ملت با شهامت و رزمندگی با حفظ وحدت ملی در صف آرائی شان کوتاهی نکردند و سخت‌ترین درس تاریخ را که تا کنون شرننگ و تلخی آن از کام استعمار زوده نشده قهرآبه دشمن تفهیم و تحمیل نمودند.

بالاخره در سال ۱۹۱۹ میلادی پادشاهی از افغانستان اعلام استقلال میکند و مردم را بیاری می‌طلبد. این پادشاه مترقی و مبارز اعلیحضرت امان‌الله یکی از سربرآوردگان راه آزادی است. او با روحیه قوی افغانیت و وطن پرستی از ملت می‌طلبد که در تأمین استقلال بشتابند. مردم افغانستان که در آرزوی چنین روزی استند، مردانه وار به این ندا لبیک میگویند و سینه‌های شان را در برابر تانک، توپ، ماشیندار و اسلحه مدرن خصم قرار میدهند و از غرش طیارات بمب افکن نمی‌هراسند. امپراطوری انگلیس با همه قوتش بزانو درآمده، بخواسته‌های این ملت متحد و شجاع بناچار تسلیم میشود و بر اساس معاهده صلح راولپندی به تاریخ ۸ اگست ۱۹۱۹ - استقلال کامل کشور ما را بر رسمیت می‌شناسد.

اگر در پهنای تاریخ کشور از عصر ویدی و اوستایی تا عصر حاضر تعمق نمائیم، علت دیگری برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی این کشور با لا تراز روحیه ملت خواهی و حفظ وحدت ملی نتوان یافت. چه این ملت در

برابر مقتدرترین امپراطوری‌ها بشمول هخامنشی، یونانی، ساسانی، هندی، مغلی، صفوی و انگلیس روحیه تسلیم طلبی نداشته است و هرگاه موانعی در برابر عنعنات ملی، فرهنگی و تاریخی شان ایجاد شده با ایمان راسخ، عزم قوی و مجاهدات مشترک توأم با فداکاری از حق مسلم و غیرقابل انکارشان در تعیین سرنوشت و حفظ حاکمیت ملی کشور کوشیده‌اند.

عامل دیگری که در پهلوی روحیه ملت‌خواهی و حفظ وحدت ملی در مجاهدات و مبارزات افغانها نقش عمده داشته دین و مذهب است. این اصل ارجمند نیز در نزد ملت افغان با اهمیت بوده و پیوسته در طول تاریخ، افغانها پیروهردینی که بوده‌اند از آن با عقیدت و ایمان قوی دفاع کرده‌اند. اما این نکته نباید مبهم بماند که این عامل به تنهایی هیچگاه مسبب تعیین سرنوشت ملی و سیاسی افغانستان نبوده است. گذشته از آن مبارزات و جنبش‌های آزادی‌خواهی این ملت قطع نظر از هم کیشی در برابر کلیه قوای متجاوز یک‌پارگی و یکسان بوده و این تمایز هرگز عرض اندام نکرده که در برابر تجاوز یک قوت هم کیش آرام بماند و یا حد اقل درجه عکس العمل آن ضعیف باشد. نمونه این مثالها را در مقاومت علیه متجاوزین خارجی مسلمان و غیرمسلمان از قبیل فارس‌ها، یونانی‌ها، اعراب، هندی‌ها، مغلها، سیک‌ها، انگلیس‌ها و غیره هم‌گونه و مشابه می‌یابیم. طوریکه تاریخ کشور گواه است رعایت هم کیشی در تجاوزاجنبی هیچگاه ملحوظ نظر نبوده به همین نهج مبارزات ملی افغانها هیچگاه روی دساتیر مذهبی و دینی علیه یک قوم و یا یک ملت آغاز نشده؛ مگر در جهت دفاع از خاک، دفاع از آزادی و دفاع از نوامیس ملی. پرابلم نژادی نیز در کشور ما نقشی نداشته و تا جائیکه از سیاق تاریخ استنباط میشود اقوام افغانستان مانند یک ملت واحد قرن‌ها قبل از بمیان

آمدن نام رسمی افغانستان چون برادر با هم زیسته و در مسایل و منافع ملی اشتراک نظر و عمل را حایز بوده اند. این ملت زمانی در تحت نام آریانای کبیر ومدتی با نام خراسان بگونه یک ملت واحد دارای روحیه وحدت ملی و ملت خواهی زیسته اند. بدین آرزو که یک جا زیست کنند و در یک محدوده جغرافیائی بمیرند. اینکه برخی از اجزای این ملت را عده تنگ نظر و متعصب بقایای قشون کشورگشایان و فاتحان اجنبی میدانند کاملاً یک قضاوت انحرافی بوده که در این موضوع در فصل های بعدی این نوشته بحث خواهیم کرد.

با نظری در تاریخچه زبانهای رسمی افغانستان یعنی پشتو و دری به ملاحظه میرسد که مهد هر دو زبان سرزمین افغانستان است و هر دو زبان آریائی و از نظر شباهت خیلی با هم نزدیک اند. کلمات متعدد مشترک این دو لسان میرساند که دو فرزند یک مادر اند. این دو زبان لسان های رسمی، اصلی و ملی مردم ما است و در اثر پیوند های مسایل ملی، محیطی، اجتماعی و اقتصادی با هم وجوه مشترک حاصل کرده و بر یکدیگر تأثیر گذاشته اند. طوریکه پوهاند حبیبی مؤرخ افغانستان در مورد چنین ابراز نظر میکند: "در هنگام نخستین فتوحات اسلامی پشتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته اند." در طول تاریخ با وجود تلاشهای فراوان کشورهای استعماری و ممالک همجوار، زبان و اختلافات لسانی نیز نتوانسته است برای نفاق وجدائی اقوام این ملت نقشی داشته باشد.

تعجب در این جاست که عده از افراد متعصب افغان که به یقین از فرهنگ و تاریخ ملی بی خبراند، یک قسمت از افتخارات ملی شانرا به

بیگانگان هبه میکنند درحالیکه همچین حدس وقضاوت کاملاً غلط بوده واین اشخاص دراشتباه مطلق میباشند. آنها تصور مینمایند که یک ملت باید به یک لسان صحبت کند، در حالیکه از این واقعیت غافل استند که زبان همانند دین و نژاد تنها جزاز جمله عناصر متشکله ملت به شمار میرود. بحق این دسته از اشخاص که محض برای پیشبرد مرام های ضد ملی، شخصی، جاه طلبی، شهرت خواهی و دامن زدن اختلافات قبیله‌ای، مذهبی، سمتی، طبقاتی و حرفوی جهت وارد آوردن رخنه و درزی در استحکام و استقرار روحیه وحدت ملی و ملت خواهی سعی دارند، دشمنان واقعی تمام اجزای این ملت و این کشور بحساب آمده میتوانند. هدف تألیف این کتاب نیز بمیان کشیدن واقعیت ها، تحکیم وثبات اراده ها و طرد چهره های بظاهر دوستانه و در باطن خصمانه است تا این عناصر را جایی در میان این قوم و این ملت نباشد. زیرا درک این واقعیت ها را تربیه ملی لازم است که متأسفانه معارف ما در گذشته متوجه این نقیصه نشده و در پروگرام های درسی مکاتب در طریق تعمیم این اصل مهم که هستی و نیستی یک کشور را در بر میگیرد اهمیتی داده نشده است، درحالیکه در همه کشورهای جهان با این اصل مسلم بیش از هر چیزی اهمیت قایل اند. اکثر جوانان ما راجع به خصوصیات ملی، فرهنگی و تاریخی مردم خویش کمتر میدانند و این امر در مقایسه با دیگران به سهولت درک و حس میشود. اگر جوانان و نسل های آینده با تیوری ملت پرستی، وطن خواهی و تربیه ملی مجهز شوند، اجانب دیگر نمیتوانند در بین مردم ما نفوذ کنند. در گوشه و کنار جهان مثال های وافزیده شده که اجانب و استعمار یون از طریق حربۀ اقتصادی و فرهنگی لطمۀ به مراتب خطرناکتر و قویتر از حربۀ نظامی وارد کرده و اگر نتوانسته اند

کشوری را از طریق زور آزمائی در انقیاد در آورند، به حیلۀ دیگری توسل ورزیده که آنرا جنگ به هدف استیلای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نام نهاده اند. بدین مناسبت آمادگی قبلی در برابر این حربۀ ضروری مینماید و خوشبختانه ملت افغان طوریکه در گذشته عدم تسلیم طلبی شانرا به اجانب به ثبات و کمال رسانیده بود بعد از این نیز چنین خواهد بود.

نیاکان ما که این روحیه را نسل بعد نسل به میراث گذاشته اند، ننگ است که ما در حفظ این امانت تاریخی کوتاهی و خیانت نمائیم. زیرا این ملت همه نارسائی های مادی را میتواند جیبره کند، اما سخت است که به جبران خسارات معنوی پرداخت. این ملت زنده که در طول تاریخ متلاطم خود وحدت و هم بستگی اش را حفظ نموده است، هرگز نگذاشته است که احساس ملت خواهی در دل شان بمیرد. در جهان امروز وحدت و همبستگی ممد قدرت و قدرت مسبب بقای یک کشور و یک مملکت است. سیاستمداران، بزرگان، روشنفکران و متفکران ملل جهان راعقیده بر این است که تا کشوری پپای خود نه ایستد قادر به حرکت نخواهد شد. این تحرک و دینامیزم مستلزم قدرت و نیرو است که رسیدن به آن همبستگی مستحکم در بین افغانها و یک نصب العین درست و روشن را لازم دارد. جهانیان در طریق عمران و اقتدار وطن شان جدو جهد کردند و زحمت را بر راحت ترجیح دادند. در تنویر اذهان هموطنان شان توسط تدویر کنفرانسها، انتشار کتب و جراید و پخش نشریه ها کوشیدند تا موفق شدند همه را بدور یک محور؛ محور وطن، محور ملت خواهی و منافع ملی جمع نمایند. در این رابطه مارتین لوتر دانشمند غربی را نظر چنین است: "تمدن و سعادت یک ملت نه مربوط به ازدیاد عواید و استحکام قلاع آن است و نه به قشنگی ابنیه و عمارات

آن، بلکه در شمار مردم تربیه شده، فاضل و با اخلاق آن ملت است که قوه و قدرت حقیقی و عظمت واقعی آنرا تشکیل میدهد."

به تائید نظر فوق علما و روشنفکران وطن پرست دیگران نیز تشابه عقیده موجود است منتها با عبارات گونه گونه و تعبیر و تفاسیر لفظی مختلف. این دسته وجود جوانان با تربیت را که آراسته بزبور علم و معرفت باشند در پیشرفت و عمران کشورها مفید خوانده و نقش آنها را خیلی با اهمیت ارزیابی کرده است. چنانچه جورج دانتون یکی از رهبران انقلاب کبیر فرانسه معتقد است: "بعد از نان، تربیت نخستین احتیاج ملت است." همچنان گوستا و لوبون دانشمند بزرگ فرانسوی درباره وحدت افکار و اهمیت آن در اتحاد و اتفاق افراد یک ملت چنین مینویسد: "سرنوشت هر ملت بسته به روح ملی آن است. قرنهای لازم است تا این روح بوجود آید و گاهی فقط چند سال کافیست که آنرا از میان بردارد. برای ترقی و پیشرفت یک ملت کیفیت روحی افراد آن خیلی مهم تراز کمیت و تعداد آنهاست. روح یک ملت میتواند - خیلی بهتر از قاید آن - رژیم سیاسی ایرا که برای آن ملت قابل قبول است - تعیین کند. تنها نیروی اسلحه برای تنظیم عظمت یک ملت کافی نیست، بیش از همه عظمت ملی مدیون وحدت اجتماعی است که از اتحاد احساسات عمومی، منافع عمومی و عقاید عمومی بدست میاید. تا وقتیکه این عناصر بر اثر وراثت (از یک نسل به نسل دیگر) کامل و مستحکم نشده است، حیات ملی نیز ناپایدار و دستخوش حوادث و اتفاقات مختلف است. یک ملت وقتی قوی شده میتواند که در نزد تمام افراد شامل آن ملت، وحدت افکار و آمال حکم فرما باشد."

تذکرات فوق بیانگر اعتقاد اغلب علما است که محض مکتب

و مطبوعات، معارف نیست بلکه کلیه عوامل، عناصر و اصول ایکه افراد ملت را بشکل درست تلقین و تعلیم میدهد معارف میباشد. این اصول عبارتند از قوانین ملکی، پروگرام مدارس، مطبوعات، نشرات انجمن های علمی و ادبی، کنفرانسها، خطابه ها، نطق و وعظ همه به یکبارگی معارف یک ملت را تشکیل میدهد. معارف روح ملت است اما روح معارف جز مفکوره ملت نمیتواند باشد. باید اضافه کرد که استحکام یک ملت میسر نیست مگر در پرتو احترام به جمیع جزئیات متعلقه آن که خصایل ملی، آداب ملی، شئون ملی، ادبیات ملی، مفاخر ملی، رجال ملی، صنایع ملی، شهدای راه ملت و در نهایت همه ملزومات قریب و بعید را که به یک ملت روابط مستقیم و غیر مستقیم داشته در برمیگیرد. خالی از تردید نیست که آرا و افکار فوق درباره ملت، در نظر بعضی اشخاص بگونه دیگر جلوه کند و مدعی شوند که ما نخواهیم توانست همه ساکنان دنیا را پیرو یک اصالت فکری بنمائیم. در پاسخ به این سوال گفته میشود که مرام از مفکوره ملت و احساسات ملی ایجاد ملتی است که مشروع بوده و بر اخلاق بین المللی و بشردوستی استوار باشد. به تعبیر دگرگرایه از ملت خواهی وقوه آن اینست که بوسیله آن کشور را از حملات اجانب و سیطره غیر مصئون بداریم نه آنکه به زعم برخی کشورهای استعماری خود را با لاتروافضل تراز دیگران بدانیم و با خودنگری مکلفیت تسخیر جهان را عهده دار شویم. این عبارات را با مثال توضیح میدارم: اگر ملت خواهی را به مثابه یک نردبان فرض نمائیم چنین پنداری در آن گنجایش دارد که تلاش شود به پایه های رفیعه نردبان سیر ارتقائی نمائیم اما به هیچصورت این طی طریق به اضرار دیگران نباشد، مگر در راه بشردوستی و نوع پروری.

در این جا سوال خلق میشود که چرا کشورهای مقتدر می کوشند

احساسات ملی و مفکوره ملت خواهی را از افکار ملل کوچک بزآیند؟ اگر در پرتو عقل و منطق جهان بینی علمی به این سوال پاسخ داده شود و با استناد وقایع و علل تاریخی قضاوت و ارزیابی گردد، بسهولت درک میشود که این سیاست و پلان دراصل زاده مفکوره آنها بوده و درتحکیم آن منافع شان نهفته است. به عبارت دیگر این سیاست به منزله دانه های است که بالوسيله صیادان ماهر و کهنه کار در قید دامهای غیر مرعی که جز چشم بصیر و ضمیر بیدار در تشخیص آن قادر نیست، گسترده میشود؛ تا از آن بهره گیرند و در طریق عمران کشور خود استفاده نمایند. بیمورد نیست اگر در این رابطه از یک مقوله صواب فرانسوی ها تذکر داده شود: "هنگامیکه ملل عالم داد میزنند که بخاطر حفظ حقوق عمومی میجنگند، در حقیقت آنها تنها به نگهداری اصول و منافع مخصوصه خود نظر دارند و بس." ازین رو سزاوار است که در راه حفظ وطن و تحکیم وحدت ملی سعی بعمل آید و جهت نیل به آرزوهای مقدس عمران، پیشرفت، ترقی و تعالی کشور تعصبات فرسوده و اختلافات بیهوده را فراموش نموده و جمیع افغانها از هر قوم و طایفه مانند خواهر و برادر دست بدست هم داده و با اتحاد و اتفاق کامل برای آرامی مردم و آبادی وطن گام بردارند.

در انجام باید یاد آوری نما یم که در نوشتن کتاب و گرد آوری مطالب و موضوعات آن حتی المقدور سعی بعمل آمد تا بیطرفی مثبت حفظ شود و در استفاده از منابع خارجی امانت داری مراعات گردد. همچنان لازم میدانم از ینباغلی سید احمد برخوردار بیکتن از جوانان با احساس و وطنپرست که در تهیه و ترتیب مطالب این کتاب با دلگرمی فراوان سهم قابل ملاحظه داشته اند تشکر نمایم.

فصل اول

ملت

تعریف

علمای متعدد از ملت تعریف مختلف ارائه کرده تذر نظریات هریک سخن را بدرازا میکشاند. جهت معلومات خود در این مبحث صرف برخی نظریات معتبر را مطالعه و از باقی صرف نظر مینمائیم. علمای که افکار شان تحت تأثیر تعصب نژادی شکل گرفته ملت را مجموعه از افرادی می دانستند که دارای زبان ونژاد واحد بوده باشند. این عقیده بخصوص در قرن (۱۹) و اوایل قرن (۲۰) طرفداران بیشتر داشت که سلسله از مناقشات واختلافات نظر را ایجاد کرد. چنانچه یکتن از علما بنام "گونت گوبلینو" در یکی از آثار خویش افکار و عقایدی را که بر تعصب نژادی (Racism) اتکا داشت اهمیت میداد و خون و عرق را در ایجاد ملت مهم میدانست. مومسن جرمنی (Theodor Mommsen) در نظریات خود همانند عالم مذکور زبان ونژاد را اهمیت داده اما فیوسکل دی گالیکی آرا و عقاید هر دو عالم را نا مکمل دانسته، سرنوشت واحد و اشتراک منافع را اساس تشکیل ملت بحساب میآورد. بهمین منوال علمای دیگری که عقاید شان روی تعصبات مذهبی استوار بود، مذهب واحد را از جمله اساسی ترین عنصر

متشکله دانسته و گروه دیگر ملت را چنین تعریف دادند: ملت عبارت از جمعیتی است که در یک ساحه واحد جغرافیائی و بین سرحدات مخصوص بسربرده، قوانین مشترک داشته، توسط حکمران واحد اداره شده و دارای منافع و کلتور مشترک باشند.

مبدأ و منشأ ملت

در رابطه به مبدأ و منشأ ملت می‌خواهیم بدانیم که ملت چگونه و به چه ترتیب عرض اندام کرد و تشکل پذیرفت؟ برای ایضاح و بیان این مطلب از علم جامعه‌شناسی (Sociology) و تاریخ استفاده می‌کنیم. اگرچه برخی از علما، سوسیولوژی را نیز در بیان و شناخت این موضوع کافی نمی‌دانند، اما در ابتدا تا حدودی از این علم استمداد می‌طلبیم. طوریکه علم الاجتماع یا جامعه‌شناسی در بحث تصنیف جمعیت‌ها ایضاح می‌دارد، جمعیت‌های کوچک با گذشت زمان بزرگ شده تا به عشایر و قبایل مبدل شده و به همین نحوه شهر (City) و دولتهای شهری و بعداً به امپراطوری‌های بزرگ و اخیراً امرشکل ملت را بخود کسب کرده است. موجودات روی زمین که مراد از انسانهاست در ابتدا روی درختان و بین مغاره‌ها.... زندگی میکردند. بعد‌ها به قسم بدوی و کوچی حیات بسربرده و در پی چراگاه‌ها و زمین‌های مساعد جهت تأمین معیشت سرگردان بودند. هنگامیکه به شیوهٔ زراعت آشنائی پیدا کردند، به تشکیل قریه‌ها پرداخته و از حیات چادرنشینی برون شده، بصورت دایمی متوطن گردیدند.

از اینکه چه واقعات و حوادثی اعم از اقتصادی، سیاسی، نظامی و نظایر آن سبب اجتماع انسانهای اولیه گردید و یا باعث تجمع عشایر و قبایل کوچک

شد می‌گذریم و محض بحث خود را بطور مؤجز ادامه می‌دهیم. بعد از آنکه قرأ وقصبات با مرور زمان بزرگ و وسیع شدند، بلده‌ها و شهرها را تشکیل دادند تا اینکه امپراطوری‌های مقتدر و بزرگ از آن‌ها بمیان آمدند، طوریکه اوراق تاریخ شاهد مدعای ماست. زمانیکه این امپراطوری‌های بزرگ روی عوامل و رویداد‌های گونه‌گون، که تفصیل آن خارج از بحث این کتاب است، از هم پارچه پارچه شدند، از بقایای آن ملت‌های کوچک ملوک الطوائفی تبارز نمودند و چون آنها هم تحول کردند بعد از گذشت زمان بشکل ملل امروزی درآمدند. بناءً بصورت مختصر گفته می‌توانم که: "ملت عبارت از کامل‌ترین تشکل جمعیت‌ها" بوده و عصر امروز، عصر تشکل ملت‌ها خوانده می‌شود. ارنست رنان (Ernest Renan) فیلسوف بزرگ فرانسوی عقیده داشت که: ملت امروز یک نتیجه تاریخی ایست که در اثر یک سلسله وقایعی که به یک سمت واحد تقاطع نموده اند بوجود آمده است.

عناصر متشکله یا ارکان اساسی ملت

طوریکه در مباحث قبلی ذکر شد بعضی‌ها دین و مذهب و دسته‌ای نژاد و زبان را و جماعتی حکمران واحد، حدود جغرافیایی و ثغور معین و محدود و گروهی نصب العین واحد و اشتراک منافع را عناصر تشکیل دهنده ملت خوانده‌اند. در ذیل این مبحث هر یک از عناصر متشکله را با الترتیب مورد ارزیابی قرار می‌دهیم تا سلامت نظریات به خواننده‌گان روشن گردد.

دین

در گذشته دین یا مذهب قویترین قدرت به شمار می‌آمد و هیچ قوه‌ای نمیتوانست وقادر نبود در برابر آن مقاومت کند و اگر زمانی سلطه دولت

همراه با قدرت دین پیوند میگرفت قدرت آن فوق آعاده افزایش میافت. بطورمثال اگر در تاریخ نظربیفکنیم این واقعیت را در نزد یونانیان، رومیان، مصریان و پارس های قدیم و بخصوص در سابقه مسیحیون قرون وسطی و حتی قبل از انقلاب کبیرفرانسه به سهولت میتوان مشاهده کرد. درین جوامع پیشوایان مذهبی خود را بر تفکر و تعقل بشر مسلط دانسته و فراتراز آن میکوشیدند اختیار ضمائر آنها را نیز در کف گیرند. در دنیای متمدن امروزی پیروی از پیشوایان مذهبی گونه دیگری یافته طوریکه با وجود موجودیت دیانت اسلام، مسیحت، یهودیت، ومذاهب برهنمی وبودائی که هر یک معتقدان و پیروان زیاد دارد و از زمره ادیان بین المللی بحساب می آیند، دین امروزی یک وجیبه فردی مفروض شده است. بدین اساس محض دین ومذهب رکن اصلی ملیت نبوده و نمیتوان به تنهایی از آن در تشکیل ملت حرف راند؛ چه در میان جوامع وملل امروزی افرادی را می بینیم که با وجود گرایش به مذاهب مختلف پیرو قواعد ملت واحد بوده و دارای یک ملیت میباشند. با این ترتیب دیده میشود که دین ومذهب نمیتواند مجزا از سایر عناصر متشکله ملت تحت مطالعه قرار داده شود.

نژاد

پرابلم نژاد در جهان امروز تا حدودی حل گردیده وعلما ومتفکرین بزرگ تشکیل ملت براساس نژاد را یک امر بی اهمیت تلقی میکنند. اگرچه برخی از سیاستمداران چه در گذشته وچه در حال از مسله نژادی در صحنه های سیاست مزید استفاده را برده اند، اما این شیوه از طرف دانشمندان یک روش نادرست پنداشته شده است. بانهم درین میان عده محدودی

وجود دارند که بدین موضوع ارج می نهند. از آن جمله مومسن جرمی است که قبلاً از وی تذکر داده شد. این محقق بدین جهت مسئله نژادی را اهمیت میداد و از آن بحیث رکن اساسی ملت نام برده تا بدینوسیله بتواند ثابت کند که مناطق الزاس و لورن^۱ (Alsace and Lorrain) از نظر ارتباط نژادی به جرمن ها تعلق میگیرد.

گوستاولوبون در رابطه با این بحث معتقد است که در تقسیم و ترتیب نژاد انسانی زبان و مذهب، سرزمین و محیط هیچکدام را نمیتوان ملاک و معیار قرار داد. همین طور جمجمه، رنگ و قیافه و غیره را نمیتوان از سایر خصایص جسمانی زیاده تر مورد استفاده قرارداد. بر اساس این خصایص ممکن است بعضی تقسیمات مهم و اساسی برقرار شود، لیکن خصایص نامبرده هیچ وقت نمیتوانند فرقه‌های دقیق و نازکی را که در دو قوم هم جوار (مثل اقوام مختلفه اروپا) موجود میباشد، معلوم و ظاهر سازند. به هر حال به عقیده وی در نژاد های انسانی ممیزات و خصایص دیگر هم یافت میشود که مثل خصوصیت های جسمانی محکم و ثابت میباشد. اگرچه محققین انسان شناسی اهمیتی با آن نداده اند، اما باید دانست که آنها خصوصیاتى اند که بر اساس آن نژاد انسانی را میتوان تقسیم نمود. این خصوصیات را میتوان به منزله صفات اخلاقی و عقلی تعبیر کرد. بگونه مشخصات جسمانی، بروز و ظهور خصوصیات روحانی در اخلاف بطور توارث قهری و طبیعی است. زمانیکه انسان در ارتقا و انحطاط یک قوم فکرمیکند متحیر میشود که چگونه ممیزات عقلی و اخلاقی آن قوم با یک قانون غیر قابل تخلف تا سالیان درازی

۱. دو منطقه جرمن نشین که اکنون جز کشور فرانسه اند و در گذشته از جمله مناطق متنازع فیه بین دو دولت همسایه بود.

در اولاد واحفاد وی باقی وثابت میماند. چنانچه عادات، رسوم، تاریخ و با لآخره تمام سرگذشت‌های آن قوم نتیجه همان غرایز مولود و فطری وی می‌باشد. گوستا و لوبون عقیده دارد که لفظ نژاد بر جماعتی که افراد آن دارای خصوصیات مشترکه باشند اطلاق میشود به نحویکه این خصوصیات مشترکه از مجرای وراثت به آنها انتقال یافته باشد.

اشخاصی که از علم الاقوام بی‌خبرند لفظ نژاد و ملت را دو کلمه مترادف تصور میکنند در صورتیکه میان آنها از نظر اصطلاح فرق بارزی موجود است. لفظ ملت اطلاق بر گروهی میشود که اکثراً از نژاد‌های مختلف ترکیب یافته لیکن تحت حکومت واحد اداره شده و در نفع و ضرر با هم شریک باشند مثلاً ملت انگلیس، اطریش، المان و فرانسه که اطلاق نژاد انگلیس و المان و یا اطریش و فرانسه را نمیتوان بر آنها نمود زیرا در هر یک از ملل متذکره اقوامی شامل اند که از نظر نژادی باهم اختلاف دارند. با ملاحظه نظریات فوق اگر در بین جوامع و ملل امروزی نظریه‌نگینیم با کوچکترین تأمل روشن میگردد که هیچ یک از ملل عصر حاضر دارای نژاد واحد نمی‌باشند؛ معذالک ملل مذکور دارای یک مفکوره، اتحاد و وحدت ملی قابل ملاحظه می‌باشند. حتی برخی از علمای امروزی را عقیده اینست که در عصر حاضر هیچ نژاد خالص وجود ندارد و علت عمده آن نیز عبارت از تهاجمات، جنگ‌ها، مهاجرت‌ها، سیاست‌ها، تجارت و غریزه فطری انسانها برای تماس با همدیگر است. در این مورد قدیم تاحال می‌باشد. گوستا و لوبون فرانسوی (Gustave Le Bon) در این مورد می‌گوید: "ملت فرانسه که در ظاهر یک نژاد خالص به نظر می‌آید از اجزا و اقوام

مختلفه که عبارت است از کیمیرس^۱، نرماند^۲، سلب^۳، راکی تن^۴ ورومی و غیره ترکیب یافته است. اقوام متذکره به کشور فرانسه حمله برده و در نتیجه امتزاج و ترکیب آنها ملت فرانسه تشکیل شده است."

ارنست رنان دانشمند معروف فرانسوی که در علوم بشری، السنه بنی اسرائیل و دانستنی های محیطی ید طولا داشت در خطابه بزرگی به عنوان "ملت چیست؟" اینطور نظر میدهد: "اشخاص بسیاری با اطمینان اظهار میکنند که اساس ملت نژاد است غافل از آنکه ملاحظات نژادی در تشکیل ملت های امروزی اندک دخالتی ندارد. اگر به حقیقت توجه و غور نمائیم خواهیم دید که هیچ نژاد خالص وجود ندارد و سیاست های مبنی بر تحلیل نژادی را باید سیاست مبنی براوهام خواند. ممالک انگلستان، فرانسه و ایتالیا وهم چنان جرمنی کشورهای اند که در آنها خون بیشتر مخلوط گردیده است. مطالعه نژادی برای دانشمندانی که میخواهند در باره تاریخ بشریت تعمق ورزند خیلی ها دارای اعتبار است؛ اما در سیاست هرگز تطبیق نمیکردد. سیاست نژادی را هرگز نمیتوان یک پالیسی اطمینان بخش خواند. چه اگر ما این سیاست را علیه دیگران استعمال کنیم زمانی میرسد که ایشان بالنوبه خود سیاست مذکور را بخورد و خود در دام نظریات، روش و اقوال خویش گرفتار آئیم و نتوانیم نفس براحث بکشیم."

۱. طوایفی که درگذشته دور در نواحی شمال المان سکونت اختیار کرده بودند.

۲. طایفه یی که در قرن دهم میلادی شمال فرانسه را فتح کرد.

۳. اقوام غربی و مرکزی اروپا بودند که اکنون در ایرلند سکونت دارند.

۴. از مسکن گزینان نواحی جنوب شرق فرانسه است.

زبان:

قبل از اینکه در مورد زبان و اهمیت آن بحث یک رکن اساسی ملت صحبت به عمل آید، سوالی خلق میشود که چرا برخی از سیاستمداران در پلانهای مطروحه سیاسی شان از زبان و اهمیت آن استفاده میکنند و بزبان یک صبغه سیاسی داده اند؟ احتمالاً این از جهتی است که اشخاص مذکور خواسته اند تا از طریق زبان و زبانشناسی مقایسوی، نژادهای بشری را بعد از اختلاط بیحد و حصر امروزی تفریق و تمیز نمایند. به تعبیر دیگر آنها زبان را از جمله آیات و نشانه های نژاد محسوب داشته و باین دلیل با آن اتکا کرده اند. این جاست که میتوان ادعا کرد که زبان نیز همانند نژاد به تنهایی سبب تشکیل ملت شده نمیتواند. چه زبانهای مختلف امروز هرگز این توانائی را ندارند که در باره عرق یا ریشه، اصل و نژاد متکلمین خود معلومات کامل ارائه داده و هرآنکه بدین نمط دل بستگی دارد آهن سرد میکوبد. هم اکنون در تاریخ معاصر و عصر حاضر، مللی را که دارای یک زبان واحد و دوساحه جغرافیائی مختلف میباشدند مشاهده و ملاحظه میکنیم. این ملت ها با وجود لسان مشترک دو کشور علیحده را تشکیل داده اند. مثلاً، امریکا و انگلیس، عراق و عربستان سعودی و مصر، که ساکنان سرزمینهای اولی در زبان انگلیسی و از دومی در عربی اشتراک لغت و کلام دارند با وجود آن از کلیه نقاط نظر ملل جداگانه بحساب می آیند. همچنان ممالکی وجود دارد که افراد آن بالسان های مختلفه صحبت میکنند ولی با وجود آن دارای یک ملیت واحد میباشدند مانند کشور سوئیس که اهالی آن قطع نظر از سه زبان رسمی، فرانسوی، آلمانی و ایتالیوی یک ملت واحد

و مستحکم را تشکیل داده اند. گذشته از آن گاهی اتفاق افتاده که بعضاً مللی برای مدتی چند به اثر عوامل گونه گون السنهٔ ملل دیگر را برگزیده و حتی آنرا زبان رسمی خود قرار داده که بعداً متروک شده اما در اساس و تهداب ملیت شان خللی وارد نگردیده است. مثلاً هندوستان که برای پانزده سال انگلیسی را بعد از آزادی زبان درسی و رسمی قبول کرد. بیش از این پیرامون این اصل صحبت نکرده اما این قدر اضافه میشود که اگرچه زبان در تشکیل یک ملت و استحکام مبانی آن کاملاً بی اثر نیست اما مانند دین و نژاد به تنهایی نمیتواند بحیث عنصر اساسی و اصلی در تشکیل یک ملت قرار گیرد.

حکمران واحد

همانند اصول ایکه در فوق تذکر یافت، حکمران واحد نیز به تنهایی نمیتواند از جمله اساسات متشکله یک ملت به حساب رود.

بفرض اگر آنرا بپذیریم، تاریخ نمیتواند آنرا هضم کند زیرا در وضع فعلی عکس قضیه را می بینیم. بهترین مثال مستعمرات ممالک استعماری است، چه کشورهای استعماری با آنکه جمیع مستعمرات را به محراق یک مرکز و حکمران واحد تجمع داده و تابع ساخته اند هرگز موفق نگردیده اند از جمله مستعمرات خود ملتی تشکیل دهند که دارای کلیه ممیزات ملل بزرگ و زنده دنیا باشد. در این ادعا فراوان امثله داریم و از جمله میتوان از هندوستان نام برد. زیرا انگلیس ها با وجود یک سیاست مؤثر و در عین زمان پخته که از سالیان درازی بر کشور هند تحمیل شد، نتوانستند روحیهٔ ملیت خواهی را در نهاد ساکنان هند نابود سازند و یا حد اقل مختنق نمایند. موجودیت این

حقایق را در پهنای تاریخ ادوار گذشته بخوبی ملاحظه کرده میتوانیم.

حدود جغرافیائی

در ارتباط با این موضوع و تأثیرات آن در تشکیل ملت کلماتی چند از یک خطابه معروف ارنست رنان را نقل میکنم: جغرافیه و یا بگونه دیگر سرحدات طبیعی بدون تردید سهم بزرگی را در تقسیمات ملل دارا میباشد. جغرافیه یکی از عوامل اساسی تاریخ به شمار میرود. اما زمین همانند نژاد به ذات خود ملت را بوجود آورده نمیتواند. زمین میدان مجاهدات و کار را فراهم میسازد اما روح را انسان خود بوجود می آورد. در تشکیل اصل مقدس ایکه ملت نامیده میشود و به مثابه کل است، هیچ عنصر مادی به تنهایی کافی نیست و نبوده؛ بلکه ملت یک پرنسیب معنوی است که در پیچ و خم تاریخ به میان آمده است. پس این پدیده معنوی و روحی، جمعیتی نیست که بواسطه هیئت و یا حدود ظاهری زمین تعیین شده بتواند.

وجوه مشترک، مصایب و خوشی ها

از مباحث قبلی سوالی طرح میشود که چه چیزی متمم اصول مباحث گذشته قرار میگیرد و چه عامل و یا عواملی قادر خواهد بود یک ملت قوی را بوجود آورد؟ در جواب همچو سوالات باز هم به سخنان ارنست رنان مراجعه میکنیم: ملت یک پرنسیب معنوی و روحی است و عبارت از داشتن یک میراث بزرگ خاطرات مشترک، آرزوهای مشترک برای یکجا زیستن و اراده ادامه دادن به استفاده و بهره گیری از میراثی است که بصورت مشترک دریافت نموده ایم. انسان یک موجود فی البدیهه نیست و

ملت هم مثل فرد نتیجه یک گذشته طولانی، مساعی، قربانیها و فداکاری ها میباشد. حرمت و اعتقاد داشتن به نیاکان مشروعتین عقاید است. هستی موجوده ما محصول فیض آنها بوده و میباشد. گذشته قهرمانانه، رجال بزرگ و افتخارات شان همه سرمایه های اجتماعی است که مفکوره ملت بر بنای آن قرار دارد. داشتن افتخارات مشترک در ادوار گذشته، تشریک اراده در حال، طوریکه در گذشته بصورت مشترک و دسته جمعی کارهای بزرگی انجام داده و آرزوی همچو اجراءات با اهمیت و خطیر در آینده متصور باشد، از جمله اساسات ایجاد کننده ملت میباشد. بدین حساب درد های مشترک، مسرت های مشترک و امید های مشترک عواملی اند که با وجود اختلاف نژاد، زبان و دین سبب تفاهم و نزدیکی میان افراد شده و ملت را تشکیل میدهد.

آلام و مصایب مشترک نسبت به سرور و خوشی ها بیش از همه باعث وحدت و نزدیکی افراد میگردد. در قسمت خاطرات ملی، مصایب و سوگواری ها به تناسب فتوحات و جشن ها ارزش قویتر دارد. زیرا ناکامی، وظایفی را بر دوش همگان تحمیل و به مساعی مشترک امر مینماید. پس ملت به منزله یک مسئولیت مشترک است که بذریعه حس فداکاری اسبق و مستقبل بوجود آمده است؛ چه انسان نه برده نژاد، نه چاکر زبان، نه مزدور اعتقاد و نه درمانده مجاری رودخانه ها و سلسله کوه های خود است. بلکه اجتماع بزرگ انسانهای سالم الروح و دلگرم، متصف با وجدان اخلاقی و معنوی ملت را بوجود می آورد. تا جائیکه این وجدان معنوی قدرت خود را به وسیله قربانیهاییکه انصراف از منافع فرد به نفع جامعه را تقاضا دارد، اثبات میکند، مشروع بوده و حق موجودیت را دارد.

نتیجه

با تذکرات فوق از اساسات متین و استوار ملت در مقام ارزیابی با این نتیجه میرسم که ملت عبارت از مفهوم معنوی ایست که از اشتراک تاریخ و عنعنات در گذشته و هم چنان اشتراک منافع و مساعی در حال و آینده ایجاد و بمیان میآید. به تعبیر دیگر چنانچه ارنست رنان معتقد است ملت تشکلی از جوامع قدیمی است که بر بنای تاریخ گذشته و نصب العین مستقبل استوار باشد. با این تفصیل و طوریکه قبلاً از آن تذکر رفت میتوان گفت که اجتماعات بشری در اثر تغییرات و تحولات متوالی و لاینقطع در طی قرون و اعصار به مرحله رسید که آنرا ملت مینامند. بدین معنی که عناصر آن معتقد به یک تاریخ مشترک میباشند و اشیائیکه نیاکان ایشان کشف، اختراع، ابتکار و یا اجرا نموده اند، متعلق به آنهاست و همین اشتراک نظر، عمل و منافع است که افراد یک ملت را چون زنجیر آهنین بهم نزدیک و غیر قابل انفصال ساخته و هر یک را بهم پیوند داده است.

اگر امروز ما از فتوحات، علم پروری و عالم دوستی محمود سلطان کبیرغزنه یاد می نمائیم و یا از کارنامه های میرویس بابا و احمد شاه بابا حرفی میزنیم، و از محمود هوتکی، وزیر محمد اکبرخان، محمد ایوب خان غازی، عبدالله خان اچکزائی، امین الله خان لوگری، محمد جانخان غازی وردکی، میرمسجدی خان کوهستانی، ملا مومن خان غلجائی و سایر مبارزین و مجاهدین ملی و وطنپرست سخن میگوئیم و یا از نبرد دلیرانه و با شهامت افغانها در برابر هجوم استعمار انگلیس بحث میرانیم، ناخود آگاه هیجاناتی مملو از سرور و شادمانی توأم با افتخارات حس مینمائیم. بناءً تشریک

اعتقادات، احساسات و اتحاد تاریخی در ادوار وازمنه های مختلف منبع اصلی و مصدر حقیقی مفکوره ملیت بوده و میباشد. از جانب دیگر تشریک مساعی و اشتراک منافع ملی در حال و آینده را نیز باید در ساختار و تداوم ملت مد نظر بگیریم.

ناگفته نباید گذاشت که نظریات ارنست رنان و بخصوص این عقیده اش که به گذشته اهمیت بیشتر قایل بود مورد انتقاد قرار گرفته است. ازینرو ضرورت مبرم است که بایست به آینده نسبت به گذشته ارج بیشتر بگذاریم و در ازای افتخار به نیاکان و غرور به گذشته، متوجه اعمال و حرکات آینده گردیم. دانستن تاریخ برای این نیست که به مفاخر سابق اکتفا ورزیم و آنهم بحدی که ما را از کار و اجرای امور در آینده باز دارد و یا کم از کم سبب کندی و عطالت در کار گردد. مزایای مطالعه تاریخ در ارتباط به ملت در این امر نهفته تا واقعات و رویدادها و علل آنها دقیقانه مطالعه و ارزیابی نموده از کلیه حوادث اعم از ناگوار و گوارا، فتح و شکست، شربنی و تلخی، عفو و انتقام در حال و آینده استفاده بریم و فشرده نتایج درست آنها در عمل بکار بندیم. در غیر آن افتخار و مباهات به سوابق بدون توجه به آینده و در عدم یک نصب العین مشخص ملی خالی از مفاد بوده و خود فریبی است. افراد یک ملت در ازای افتخار به کارنامه های نیاکان، باید دست به دست هم داده و در صفوف فشرده با فداکاری و تحمل برای سعادت وطن و جامعه و ایجاد یک ملت آبرومند، متحد و قوی بشتابند و از قافله زمان پیشی گیرند.

فصل دوم

ادیان در ادوار مختلف

افغانها همیشه به دین ارج نهاده و بهر دین و آئینی که در درازای تاریخ گرویده اند از آن با عقیدهٔ راسخ و ایمان قوی دفاع کرده و دین دیگری به مشکل قادر بوده جانشین آن گردد. دین مهم ترین عنصر در ساختار ملت افغان شمرده شده و در طول قرون در اتحاد و هم بستگی اقوام افغان نقش بزرگی را احراز کرده، آنها را باهم مرتبط ساخته و پیوند داده است. با وجود این اهمیت، دین به هیچ صورت و در هیچ زمان یگانه عامل تعیین سرنوشت ملی و سیاسی این سرزمین نبوده است.

مبارزات ملی افغانها در برابر کلیه قوای متجاوز خارجی اعم از مسلمان و غیر مسلمان چون پارسی ها، یونانیها، اعراب، هندی ها، مغلها، سیکها، انگلیسها و غیره یکسان بوده و اشتراک دین با متجاوزین خارجی هیچگاه نتوانسته جلوائین مبارزات را بگیرد. همین گونه مجاهدات ملی افغانها در مقابل هیچ دولتی تنها بر پایه دین و مذهب استوار نبوده، بلکه هدف و غایه اصلی همه جنبش ها و تحریک ها را دفاع از خاک، آزادی و نوامیس ملی تشکیل داده است. در طول تاریخ افغانها هر دینی را که خود به وجود آورده و یا از خارج پخش گردیده و بحیث دین پذیرفته اند، همه را با راه و رسم زندگی و مقدسات

ملی خودشان توافق داده اند. طوریکه به تأیید از این اصل احمد علی کهزاد یکی از مؤرخان افغانستان چنین اشاره کرده اند: "یک افغان همان طوریکه یک مسلمان راسخ و سخت گیر میباشد، از زندگی، رسوم، عرف و عنعنات ملی خود نیز بطور محکم و قوی دفاع میکند. هرگاه ملیت پرستی برای دیگران فقط کلمه ای را افاده میکند برای افغانها یک قانون و امر شمرده میشود."^۱

با تذکر کوتاه فوق از این مقدمه میگذریم و واقعیت موضوع را در پرتو اسناد و مدارک تاریخی کشور مطالعه مینمائیم. متأسفانه هنوز هم تنها قسمت کوچکی از اسناد و مدارک مادی ایکه میتواند بر تهنذیب و تمدن بسیار قدیم این مملکت روشنی اندازد بدست است و قسمت اعظم آن هنوز در زیر توده های خاک مدفون است. این بخش کوچک هم در اثر علاقه مندی های باستان شناسان خارجی بدست آمده اما باستان شناسان افغان بنا به عوامل متعددی هنوز هم طوریکه ایجاب میکند نتوانسته اند به حفریات و تحقیقات بپردازند. مشکلات روزمره زندگی و قلت امکانات و وسایل بیک مؤرخ و باستان شناس افغان فرصت آن را نداده تا بشکل درست به مطالعه، تحقیق و کاوشهای علمی و تاریخی ادامه دهد. از اینرو اسناد و مدارک معنوی نسبت به شواهد مادی روشنی بیشتر به تهنذیب و تمدن قدیم این سرزمین انداخته و ما هم برای توضیح بیشتر مطالب، بالای متون ادبی اتکأ می ورزیم. این متون عبارت از مجموعه سرود های ویدی و کتاب اوستا است.

سرود های ویدی که جز قدیمی ترین فرهنگ مردمان این کشور میباشد و از (۳۵۰۰) سال ق-م سینه به سینه و دهن به دهن از پدر به پسر انتقال یافته

۱. داستان نمایی اسلام، نویسنده احمد علی کهزاد، بزبان انگلیسی، مجله افغانستان، جلد چهارم، شماره (۱) - صفحه ۶۵، کابل ۱۹۴۹

عبارت از چهار مجموعه بزرگی میباشد که بنامهای ریگ ویدا (Rig Veda)، ساما ویدا (Sama Veda)، اترویدا (Ather Veda) و یجوریدا (Yajure Veda) معروف است. از کتاب ریگ ویدا که نظریه سه کتاب دیگر اهمیت و قدامت بیشتر دارد با آسانی میتوان از اوضاع مذهبی، اجتماعی و کلتوری کشور در آن زمان معلومات حاصل کرد.

دیانت در عصر ویدی

در عصر ویدی مردم عناصر طبیعت را می پرستیدند و هریک از قوای طبیعت در تصورات ایشان رب النوعی داشت که صاحب نام، شخصیت و صفات خاصی بود.^۱ از محتوای ریگ ویدا چنین برمیآید که آنها با وجودیکه هریک از پدیده های طبیعی یعنی آفتاب و مهتاب، زمین و آسمان، شب و روز، باد و آتش و غیره را احترام و پرستش مینمودند، ولی به هستی یک قدرت واحد و بزرگ نیز معتقد بودند چنانچه در ریگ ویدا مذکور است: "آنکه به ما حیات بخشیده آن خالق کل است و آن واحد است اگر چه به اسم های مختلفی یاد میشود." مؤرخ دانشمند بناغلی کهزاد در مورد چنین می نویسد: "بعضی ها به این نظریه هم رسیده اند که آریایی ها پیش از عصر اوستا حتی در دوره های ویدی هم موضوع وحدانیت خداوند (ج) را حس نموده بودند. به همین اساس بعضی مدققین اظهار میکنند آریایی ها اگر چه در ظاهر امر قوای طبیعی را تمجید و ستایش میکردند، آنها را بالواسطه خالق کل هم میشناختند."

مسترداس (Abinas Chandra Das) در اثر خود موسوم به ریگ ویدیک

۱. افغانستان بیک نظر، تالیف میرغلام محمد غبارطبع کابل ۱۳۲۶ش صفحه ۱۱.

کلچر (Rig Vedic Culture) تحت عنوان "وحدت در تعدد" در موضوع به تفصیل اظهار نظر میکند که در سرود های ریگ ویدا اسمای بعضی از ارباب الانواع مثلاً اندرا (رب النوع رعد و جنگ)، میترا (رب النوع مهر یا آفتاب)، وارونا (رب النوع آسمان پرستاره)، اگنی (رب النوع آتش) و غیره نام های مختلف یک ذات واحد است. مشارالیه در این مورد نظریه مسترگریفیت^۱ را اینطور نقل میکند: "نامهای که شعرا ذکر کرده اند همه در حقیقت اسمای یک ذات واحد است که قدرت مافوق کل را تشکیل میدهد و از خود مظاهر مختلف دارد." مسترداس بعد از تذکر فقرات متعدد سرود های ویدی تحت عنوان "پراچپاتی" که در ریگویدا بنام "هیرانیه گرانها" ذکر شده و معنی تحت اللفظی آن هسته طلائی است سرود ذیل را می آورد که از آن مفهوم وحدانیت و یگانگی ذات خداوند روشن میگردد و ترجمه آن چنین است:

"در شروع خلقت نوری تجلی کرد، اومالک تمام مخلوقات است! اوزمین و آسمان را آفرید، آیا او آن نیست که قربانی های خود را باو تقدیم کنیم؟ او که نفس داد، او که قوت بخشید، او امرش را همه ارباب الانواع می پذیرند، سایه او فنا ناپذیر است! آیا او آن نیست که قربانی های خود را باو تقدیم کنیم؟ او که در سایه عظمت یگانه پادشاه ذیروح و جنبندگان است. او که بر انسان و حیوان یکسان سلطنت میکند، آیا او آن نیست که قربانی های خود را باو تقدیم کنیم؟"

او که هیماوات، سمودرا و راشا^۲ شاهد عظمتش میباشد! کسیکه این همه مناطق از آن اوست؛ آیا او آن نیست که قربانی های خود را باو تقدیم

۱. مسترگریفیت یکی از مترجمین سرود ویدی است.

۲. نامهای کوه، اقیانوس و رودخانه است.

کنیم؟

اوکه قدرتش آسمان را نورانی و زمین را محکم نگهداشته، اوکه آسمانها را برقرار نموده، اوکه پیمایش طبقات فضا درید قدرت اوست! آیا او آن نیست که قربانی های خود را با او تقدیم کنیم؟

اوکه قدرتش بر آبهای خروشان مستولی است، اوکه ما فوق تمام ارباب الانواع است؛ آیا او آن نیست که قربانی خود را با او تقدیم کنیم؟

اوکه خالق زمین است، بما ضرر نمی رساند، در ساحه نظام معین حکمفرمائی میکند، آفریدگار آسمان و آبهای درخشنده و غریبونده است! آیا او آن نیست که قربانی های خود را با او تقدیم کنیم؟

ای پراجپاتی^۱ جز تو کسی دیگر با این مخلوقات حیات نداده؛ استدعا میکنم خواهشی را که برای آن قربانی بتو تقدیم کرده ایم بر آورده شود و ثروتمند گردیم.^۲

از عقیده فوق یک مؤرخ دیگر افغان مفهوم و مفکوره وحدت ملی را استنباط نموده چنین مینویسد: "از این عقیده که یکی از ارباب الانواع را بلندترین همه مینداشتند استنباط میشود که آریاها بیش از ۲۵۰۰ ق-م یکنوع اتحاد سیاسی داشتند...^۳" ریشی ها (دانایان قوم) که وظیفه رهنمایی مردم را در تمام رشته های زندگی ملی بدوش داشتند، بیشتر از همه به وحدت ملی مردم خویش متوجه بوده و بقول مؤلف کتاب تاریخ افغانستان "از نقطه نظر مفهوم نژادی و حیات ملی رهنمائی توده ها را به عهده گرفته و سعی داشتند

1. Prajapati, (Sanskrit: "Lord of Creatures") the great creator deity of the Vedic period of ancient India.

۲. تاریخ افغانستان، احمد علی کهزاد، جلد اول، طبع کابل، ص ۱۴۵-۱۴۶

۳. افغانستان قدیم، تالیف یعقوب حسن، طبع کابل صفحه ۳۵

که قوم با هم متحد و متفق بوده، عرق و خون آن از لوث بیگانه محفوظ باشد و ایشان با مجاهدات خستگی ناپذیر روحیات آریایی را تقویت کرده و کوشش داشتند که فرد و جامعه آریا در فضای عنعنات و تهذیب و ممیزات مشخص حیات خود شان پرورش یابند.^۱ خصوصیات دیگر دینی ای که در این دوره موجود بود و میتوانست مردم را دور هم جمع نماید و متاسفانه امروز بعضی از آنها را از دست داده ایم، قرار ذیل خلاصه شده میتواند:

موسیقی را جز مهم عبادت میدانستند و معتقد بودند که صدای نای تا یامه یعنی محل آسایش نیاکان میرسد طوریکه یکی از شعرای ریگ وید میگوید "آواز توله از رهایش گاه مسعود یامه شنیده میشود."^۲

نذر و قربانی در مراسم مذهبی مروج بود و آنرا در بین خداوند و بشر مسئله داد و ستد میدانستند. حیواناتی مانند بز، گاو، گوسفند و اسب را قربانی مینمودند و میگفتند "قربانی کنید تا ارباب الا انواع غنی شوند، آنگاه شما رامستعد و غنی خواهند ساخت... از غذا موجودات پیدامیشود، از باران غذا بمیان می آید و از قربانی باران میخیزد... کسیکه به گردش این عراده کمک نمیکند سزاوار زندگی نیست."^۳

پسر و دختر یکسان تعلیم و تربیه میشدند. دانایان قوم که در جمیع ساحات حیاتی رهنمایی مردم را بر عهده داشتند متشکل از زن و مرد بودند. ریشی های زن با ریشی های مرد مساوی و برابر بودند و مانند مردها در شعر و حکمت، پند و اندرز، فلسفه مذهبی و سیاسی آشنایی کامل داشتند. مراسم قربانی را انجام

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۱۸۵-۱۸۶

۲. تاریخ فرهنگی افغانستان، تالیف محمد علی، کابل ۱۹۶۴ (بزبان انگلیسی) چاپ لاهور صفحه ۲۸،

همچنین تاریخ کهزاد، جلد اول، صفحه ۱۳۳

۳. تاریخ افغانستان جلد اول کهزاد، صفحه ۱۴۴

میدادند و سرودهای مذهبی میسرودند. روحانیون و پیشوایان مذهبی همانند سایر مردم آریانا سلحشور و شجیح بودند، در جنگها با اجانب و بیگانه ها سهم میگرفتند و با خواندن ترانه ها، ادعیه، مناجات و اشعار رزمی روحيات جنگجویان قوم را قوت می بخشیدند و از خداوندان خویش کمک و یاری میجستند تا در جنگ ها پیروز گردند و آنها را بردشمنان وحشی و درنده غلبه دهد. آریین های این دوره مردمان سلحشور، شجیح، تنومند و با یک روح جوان مجهز بودند. آرزو داشتند با بازوان توانا جهانگیری نمایند و عبارت مغلوب نشدنی شعار ایشان بود. با داشتن سرودهای ویدی دارای یکنوع کتاب مذهبی بودند که همه مردم این سرزمین را دور هم جمع نموده بود. اگرچه سرودها در آنوقت جمع و تدوین نگردیده بود، اما حفظ سرودها از جمله نخستین وظایف مذهبی بحساب می آمد.

دیانت اوستایی

در حدود سال هزار قبل از میلاد نظام نامه اجتماعی و مذهبی نوینی تحول نمود و انقلاب برجسته ای در افکار و پندار مردمان این سرزمین پدید آورد. این عصر بنام دوره اوستایی و یا زردشتی معروف است. مؤسس این آئین جدید که روح مبارزه بین خوبی و بدی را در پناه قدرت و عظمت خداوند بزرگ و واحد ترسیم مینمود زراستر (Zoraster) یا زرترا یا زرتشتر سپنتمان بلخی بود. تولد زردشت را سال ۶۶۰ ق- م و وفات او را سال ۵۸۳ ق- م تخمین میکنند.^۱

نام جدش پیترا سپه، نام پدرش پورشسپه، کاکایش مسمی به اراسپ،

۱. افغانستان قدیم یعقوب حسن، ص ۵۵

مادرش دوگدو و زنش هوایو بود. این دانشمند و حکیم بزرگ افغان با آئین جدیدش در ذهن بشروجهان افکار، انقلاب بزرگی خلق کرد. زردشت اولین کسی بود که عقیده توحید و یکتا پرستی را بمیان آورده و خداوند واحد را بنام هورامزدا نامید. نظام سیاسی، اجتماعی و مذهبی زرتشترا بشکل کتابی درآمد که موسوم به اوستا (Avesta) بوده و مرکب ازین پنج کتاب است: یسنا (Yasna)، ویسپرد (Visperd)، وندیداد (Vendidad)، یشت (Yascht) و خرده اوستا (Khorda Avesta).

مدنیت اوستایی گرچه از مدنیت ویدی کمتر متمایز است، با آنهم زردشت یکنوع تجدید مفکوره و عقیده را بمفاد جامعه خویش ضروری پنداشته و مردم را بداشتن عقیده واحد و مشخص دعوت نمود. اوستا تمام ساکنان این سرزمین را یکسان دانسته و همه را به داشتن پندارنیک، گفتارنیک و کردارنیک توصیه نمود.

زردشت در حقیقت با رویکار آوردن آئین جدید آرزو داشت از پراگندگی و تشتت افکار مردمان خود که در عصر ویدی بآن مواجه بودند جلوگیری نموده و همه را دوریک مفکوره واحد و مشخص جمع نماید. تا بدینوسیله وحدت ملی را در بین مردمانش تامین بخشیده و با ایجاد این وحدت بتوانند در برابر همسایگان متعرض، از سرزمین و آزادی آن دفاع نمایند. بعباره دیگر اوستا بعلاوه جنبه های مذهبی و اخلاقی، مسایل مهم ملی و سیاسی را مورد رسیدگی دقیق قرار داده بود. مثلاً اینکه قبایل آریایی بایست در داخل سرزمین خود، وحدت ملی را حفظ و در برابر تجاوز بیگانگان همیشه آماده پیکار باشند. بناغلی کهزاد این نظر را چنین تأیید میدارد: "اوستا علاوه بر جنبه های دینی، پهلوهای بسیار مهم و قوی ملی و سیاسی نیز داشت.

درحقیقت امر زردشت سراسر متوجه این امر بود تا آریائیهای ساکن آریانا را از هر رهگذر در داخل بهم متحد و در مقابل بیگانه آماده مبارزه سازد. بیشت های اوستا، قدیمترین صفحات کارنامه های حماسی پادشاهان باستانی و پهلوانان نامی این کشور است که در "ودا" هم به بعضی از آنها اشاراتی شده است، اما اوستا خیلی مفصل وارد بحث آن گردیده است.^۱

زردشت در واقیعت امروز جمله بزرگترین مردان ملی جهان و بانی ایجاد یک ملت واحد در افغانستان کهن شمرده میشود. او چون خطرها و تهدیدات بزرگی را در داخل و خارج کشور در برابر آریانای بزرگ و مردم آن به سبب تشمت و پراگندگی افکار و تهاجم احتمالی بیگانگان حس نموده بود، بعد از ده سال تفکر و کناره جوئی از مردم مصمم شد مردم و سرزمین خویش را نجات بخشد؛ چه در پایان عصر ویدی، آریایی های باختر در اثر مهاجرت ها، جنگها و غیره عوامل خود را معروض به خطر میدیدند. در جنوب و جنوب شرق دریای سند اقوام محلی و بومی یا دراویدین های هندی را که آنها را (داسیو) یعنی شیاطین میخواندند، بحیث دشمن تلقی کردند. در شمال از حوزه سردریا الی نقاط مجاور بحیره خزر در برابر خطر مخالفین آریایی و غیر آریایی که اوستا آنها را مسمی به (تورا) (Tura) و دانو (Danu) نموده بود، مشاهده میکردند. هم چنین از سمت غرب اقوام آریایی مخالف و عناصر سامی نژاد، تهذیب و تمدن ایشانرا تهدید مینمود. این تهدیدات، تفکر وحدت و یگانگی را در دماغ زردشت جهت دفاع مملکت ایجاد کرد.

زردشت برای اینکه بتواند مردم آریایی را دور یک مفکوره واحد، بادر نظر گرفتن اوضاع و شرایط آن زمان جمع نماید، آئین جدیدش را بنیاد گذاشت.

چون خود قادر نبود به تنهایی در تأمین این آرزوی ملی موفق گردد، باقوت و قدرت معنوی اش و پشت اسپه پادشاه بلخ، ملک و وزیر او را بقبول آئین خود متقاعد ساخت. در نتیجه باقوت و عظمت سلطنت او توانست مذهب جدید را در سراسر آریانا انتشار نماید. شاید یکی از عوامل بزرگ قرابت زردشت با خاندان شاهی اسپه بلخ جلب اعتماد اعضای خاندان سلطنتی به او و آیین جدیدش بوده باشد.

اینکه در عصر اوستائی زندگی قبایل آریایی جنبه مالداري را از دست داده و در اثر تعلیمات زردشت مردمان آریانا به زراعت و کشت و کار متمایل گردیدند و یک تمدن زراعتی را بسط و توسعه دادند نیز وجه ملی داشت. چه در اثر تبلیغات زردشت مردم نه تنها به زحمت کشی، پاکي، نیکوکاری، آبادی، زراعت و سرسبزی مملکت تشویق و ترغیب گردیدند، بلکه در عین زمان "در قوم روح رشادت، مقاومت و مبارزه تولید شد و در نتیجه ملت با شهامتی بارآمد."^۱

زردشت پیشوایی نبود که تنها با عبارات درخشان و فریبنده هموطنانش را به جنگ و پیکار با خارجی ها توصیه نماید، بلکه خود نیز مرد مبارز و مسلح شور بود. چنانچه عملاً در جنگها سهم میگرفت و بالاخره در جنگی که با تورانیان صورت گرفت کشته شد. گرچه زردشت در راه دفاع از وطن جان خود را از دست داد، اما کتابی از خود باقی گذاشت که بصورت مشخص و معین کتاب مذهبی مردم آریانا قرار گرفت و آئین او از حوالی سال هزار (ق-م) تا دو صد (ق.م) یعنی برای بیش از هشتصد سال تا ظهور دین بودایی در افغانستان دین رسمی، ملی و عمومی مردمان این کشور را تشکیل میداد.

دیانت بودایی

دین دیگری که به سعی اشوکای موریایی در قرن اول و آغاز قرن دوم میلادی نیمه شرقی افغانستان را فراگرفت آئین بودایی بود. دلیل بزرگ نشر آن در کشور احترام زیاد سلطنت یونانی-باختری افغانستان به آزادی اعتقادات مذهبی بود.

بودیزم بصورت تدریجی در افغانستان توسعه یافته و چنان ترقی نمود که این کشور بحیث بزرگترین مرکز تعلیمات بودایی قرار گرفت. طوریکه بعد ها مبلغین کاپیسائی، کندهاری، باختری، بامیانی، کوهدامنی، کابلی و پشاوروی پیغام بودا را در چین، شرق دور و سرتاسر قاره آسیا انتشار دادند. بقولی بیش از سه هزار عالم آریانا در ترکستان شرقی، سیلون، برما، چین و حتی منگولیا رفته بنشر بودیزم پرداختند و هزاران نفر روحانیون و راهبین به ترجمه و تألیف کتب مشغول شدند.^۱ مؤسس آئین بودایی شهزاده بنام ساکیا مونی Sakyamuni است که در حوالی ۵۲۲ و ۵۶۳ ق- م از خانواده کشتریا و قبیلۀ ساکیا در نیپال بدنیا آمد. ساکیا مونی ده سال بعد از ازدواج و داشتن یک فرزند متوجه گردید که خود وفامیل او در عزت و تنعم و عشرت و جلال زندگی بسر میبرند در حالیکه همنوعان او در فقر و بدبختی مغروق اند. بنابراین در سن ۲۹ سالگی خانه، زن و فرزند و زندگی پر تجمل را ترک گفته و تصمیم گرفت مفهوم عمیق و واقعی زندگی و راه سعادت را درک نماید. ساکیا مونی بعد از پنج یا شش سال انزوا بالاخره الهام یافت؛ بودهی یعنی منور گردیده و حقایق براو متجلی شد. اساس کیش بودا عبارت از احساس درد و پیدایش راه علاج آن بود. تعالیم

۱. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۴۷

او برمیانه روی و اعتدال استوار بوده راجع به موجودیت دنیا و اسرار تکوین ارزشی قایل نبود. اومیگفت هر شخص باید از طریق ریاضت و تأدیب نفس صلح و سلم، صفای روح و روشنی خاطر را طوری در خود خلق نماید که درزندگانی ماؤرای دنیا رستگار گردد.

در زمان کنیشکای کبیر (۱۲۰-۱۶۰ میلادی) بزرگترین شاهنشاه دودمان کوشانی افغانستان که بقرانظریه موسیو فوشه در تاریخ به لقب شاهزاده یا شاه گندهارا معروف بود^۱، دین بودایی به اوج رسید و طریقه جدید بودایی (مهائانا یا راه بزرگ نجات) عوض (هنایانا یا راه کوچک نجات) در یکی از مجالس بزرگ علمای کاپیسائی و کندهاری که تعداد اعضای آن به (۵۰۰) نفر میرسید قبول گردید. این علما تصویب نمودند که اختلافات دین بودایی را از بین ببرند و در نتیجه قوانین اصلاح شده برتخته های مسی حک گردید و برگنبندی که به امر کنیشکای کبیر قبلاً اعمار شده بود گذاشته شد تا مردم از آن استفاده نمایند.^۲

تعمیر هیکل های بزرگ بودا از قبیل مجسمه های عظیم (۳۵) و (۵۳) متری بامیان که کنیشکا شخصاً از ساختن آن واریسی مینمود، تعمیر برج یادگار چوبی در پشاور که ۱۳ طبقه داشت و بلندی آن به (۴۰۰) فوت میرسید و همچنین اعمار خانقاه های زیبا و هزاران معابد، استوپه های مجلل و یادگارهای عالی که نام کنیشکای بزرگ را تا امروز در تاریخ شرق زنده نگهداشته است از ترقی روز افزون آئین بودایی در افغانستان نمایندگی میکند.

۱. امپراطوری کوشانیها، تالیف احمد علی کهزاد، چاپ کابل، سال ۱۳۱۷ ص ۱۷
 ۲. افغانستان، انشورات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۲۹ و همچنین افغانستان قدیم، یعقوب حسن ص

اینکه چرا بودیزم در افغانستان چنین توسعه یافت و مردم این سامان بآن گرویدند یک علت بزرگ آنرا میتوان در ازبین بردن تشنت افکار و عقاید مذهبی و تأمین وحدت در بین مردم آریانا و آرزوی فتح هندوستان دانست. بناغلی غبار درین موضوع چنین مینویسد: "...ادیان مختلف زردشتی، برهمنی و شیوائی موجود و هم ارباب الانواع یونانی پرستش میشد. البته این تعدد ادیان یکی از پرخطرترین مراحل زندگی ملت آریانا بشمار میرفت و وحدت ملی و بقای قوم را تهدید سختی مینمود. در حال کوشانی ها بودیزم را بیشتر استقبال کردند، چونکه اینها چشم در تصرف هند داشته و قبول این مذهب را وسیله اجرای مقصد میدانستند."^۱

با درک مطلب فوق بخوبی ملاحظه میشود که حتی پذیرش آئین بودایی هم در افغانستان صبغه و وجه ملی داشته از یکطرف میخواستند از آن در تأمین وحدت ملی استفاده نمایند و از طرف دیگر آرزو داشتند با قبول آن شبهه قاره هند را فتح کنند. با وجود این مطلوبه، کوشانی ها به عرف و عادات، نظر و عقاید مردم خویش نهایت احترام داشتند. از همین نقطه نظر بود که ارباب الانواع مختلف دیگری نیز در قلمرو کوشانی پرستش میگردید و آزادی عقاید مذهبی با تمام معنی احترام میشد. چنانچه کنیشکا درسکه های خود بدون تمیز دین و آئین، همه ارباب الانواع معروف آریانا را نمایش داده است و این امر دلیل عمده بر آزادی مفکوره مذهبی در عصر او میباشد.^۲

۱. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۴۶

۲. افغانستان، انشورات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۳۰

دیانت اسلام

در قرن هفتم میلادی هنگامیکه سرتاسر جهان را فقر، ظلم، جهالت و نادانی فراگرفته بود حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام مبعوث و آئین مقدس اسلام ظهور کرد. حضرت محمد (ص) به پیروانش پیغام توحید، آزادی، مساوات و عدالت داده و مردم عرب با یک ایثار و فداکاری بی‌مثال تصمیم گرفتند اصول اسلام را در جهان انتشار دهند. کنگره‌های عظمت امپراطوری فارس فروریخت، امپراطوری روم شرقی مضمحل شد، کشورهای افریقای شمالی مفتوح و مطیع گردید و بالاخره بیرق اسلام از دمشق و مداین الی هسپانیه و مدیترانه در اهتزاز درآمد. اما دریای دیوارهای سربلک کشیدهٔ جبال هندوکش و قلب افغانستان بود که سیلاب پیشرفت عرب برای همیشه متوقف گردید. تدبیر و شمشیر خراسان زمین درین مجادله دو قرنه چنان امتحانی از خود بروز داد که نظیر آن کمتر در تواریخ روی زمین بنظر آید.^۱ پروفیسر محمد علی راجع به جنگهای افغانستان و عرب چنین مینویسد: "اعراب درین سرزمین بحدی به مشکلات مواجه شدند که هیچ ملت و یا نژادی را در تاریخ سراغ نداریم که مانند مردم آریانا در مقابل عرب شجاعت و مقاومت نموده باشد. در ظرف تقریباً نیم قرن بیش از پنج مرتبه اعراب کوشیدند تا حملات خود را با کابل عملی نمایند ولی مؤفق نشدند و هر مرتبه با تلفات سنگین جانی و مالی و خسارات مدهش و از دست دادن تجهیزات کامل مجبور به عقب نشینی میگردیدند و کابل تحت اثر پادشاهان

۱. افغانستان و یک نگاه اجمالی به اوضاع و شئون مختلفه و حالات عمومیت مملکت مذکور، تدوین عبدالباقی لطیفی، طبع کابل ۱۳۲۶ ص ۲۰

مقتدر خود بصورت آزاد و پایه دار باقی ماند.^۱

همچنین دکتر فلیچر (Arnold C. Felecher) یکی از مؤرخین امریکائی راجع به فتوحات اسلام در افغانستان چنین اظهار نظر میدارد: "برعکس اظهاراتیکه شده، اسلام نتوانست در افغانستان به همان سرعتیکه در سرتاسر ایران و سرزمین های عرب سرایت نمود حکمفرما گردد و همچنین اعراب نتوانستند کنترل مؤثری را درین سرزمین قایم نمایند. باساس نوشته های عرب، بسیاری مردم افغانستان تا زمان های خیلی بعیدی یعنی الی قرن دهم (بت پرست) بودند و قسمت های زیادتر افغانستان در تحت حکمروائی رؤسای محلی افغانستان بودند نه رؤسای عرب."^۲

درین مبحث نمیخواهیم راجع به جنگهای دوصد ساله افغان و عرب صحبت نمائیم، چون درین فصل ادیان از نظر ملیت و ملت خواهی افغانها مورد بررسی قرار گرفته است. بحث مادرین است که چرا مردمان این سرزمین به دیانت اسلام گرویدند؟ و چطور آئین جدید شالوده نوبنی را برای زندگی مردم افغانستان گذاشت؟ و نقش آن در پرتو احساسات ملت خواهی افغانها تا چه حد بود؟ دانشمند افغان مرحوم نجیب الله تورویانا در پاسخ به قسمتی ازین سوالها چنین مینویسد: "اینکه دین اسلام عقاید موجوده را (در افغانستان) ازین برد حقانیت اسلام بود و بس. مجاهدین اسلام تنها با شمشیر دنیا را فتح نکردند ورنه این مملکت با قوای بزرگتر از آن بار بار پنجه داده بود. بلکه فاتحین عرب با عقل و عدل و با علم و عرفان قلوب آزادگان این ملت را گرویده ساختند. دین اسلام و نهضت اسلامی جنبش مخصوص عربی نبود، بلکه

۱. تاریخ فرهنگی افغانستان، محمد علی، ص ۸۹-۹۰

۲. افغانستان شاهراه کشورگشایی، نویسنده ارنولد فلیچر، چاپ امریکا، ص ۳۴

رستاخیزی بود که دنیای انسانی را بمدنیت حقیقی رهنمایی میکرد. این انقلاب بزرگ معنوی و مادی بین المللی و متعلق به بشریت بود. حضرت رسول اکرم (ص) تنها و تنها برای فلاح عرب معبوث نشده بودند، بلکه یک موهبت بزرگ بعالم بشریت بودند. پس جای تعجب نیست اگر دین اسلام یگانه مذهب و صراط المستقیم این ملت گردید.^۱

بساغلی کهزاد در مورد چنین اظهار نظر میکند: "برهمن شاهان یا رایان کابلی که در مقابل اردوی عرب سخت مقابله کردند دارای قوه بزرگ عسکری بودند و این قوا با محتشم ترین قوای عرب ازکناره های هامون گرفته و تادروازه های کابل بارها پنجه داد و آخر کار هم تا وقتیکه پای اولاد خود مملکت درین نیامد و یعقوب لیث صفاری با دستۀ افرزندان مسلمان خود کشور داخل نبرد نشد، کابل شاهان پوره مضمحل نشدند. چنانچه مقابله های هفت گانه کابل و جنگهای دوصدساله رایان با اعراب شاهد این مدعا است. سرنوشت این محاربات وقتی یکطرفه شد که اولاد خود مملکت قوانین حقه اسلامی را که موافقت با روحیات آزادی و دیانت خواهانه ایشان داشت قبول کردند. آنوقت مقاومت کابل شاهان ازهم شکست و این زمانی بود که از زرنج و بست گرفته تا غزنه و کابل نوردیانت مقدس اسلام یک حصۀ معتنابه مملکت را فراگرفته بود."^۲

از شخصیت ها و امرای بزرگ ملی که در آغاز فتوحات اسلام در افغانستان در مقابل مهاجمین عرب بمقابله و جنگ های شدید خونین پرداختند میتوان از ماهوی سوری، قارن هراتی، نیزک بادغیسی، ربیل ها یا کابل شاهان،

۱. آریانا افغانستان تالیف نجیب الله تورویانا، قسمت دوم، طبع کابل ۱۳۲۳ص ۳

۲. افغانستان، انشورات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۳

ابراار رئیس ملی بلخ، شاهان محلی غور، افغانهای سوری، امرای محلی گردیز، خان های بلوچستان وغیره نام برد. بهر صورت، عربها بعد ازدو صد سال جنگهای خونین بالاخره موفق گردیدند بعضی از مناطق افغانستان چون فاریاب، بدخشان، بلخ، شبرغان و بادغیس را فتح نمایند. اما هیچگاه نتوانستند نفوذ عرب را خارج از سرحدات نیشاپور و مرو قایم کنند، چنانچه چترال، نورستان، سوات، باجور، پکتیا (قسمت جنوبی افغانستان تا دریای سند) و گندهارا (از کابل تا خیبر) توسط خود شاهان افغان (صفاری ها و غزنوی ها) و نورستان توسط امیر عبدالرحمن بدین اسلام مشرف گردیدند. اما افغانها با آنکه قسماً آئین اسلام را قبول کرده بودند در تمام ولایات افغانستان از بدخشان الی مرو و نیشاپور و از کرمان و سیستان الی بلوچستان و سند هیچگاه تن به تسلط و نفوذ سیاسی امپراطوری اموی نداده و بالاخره بعد از مبارزات طولانی موفق گردیدند که آن امپراطوری را از بین برده و خاندان عباسی را جانشین آن سازند.

افغانها بعد از آنکه دین اسلام را پذیرفتند و استقلال ملی شانرا تأمین نمودند، امپراطوری های بزرگ افغان و اسلامی را در داخل کشور خویش اساس گذاشتند و خود به نشر دین و تمدن اسلام پرداخته و حتی زبان عرب را در داخل و خارج کشور انتشار دادند. خدمات و فداکاریهای بینظیر مردم افغانستان در نشر دین و مدنیت اسلام افتخاردنیای اسلام بوده و فراموش ناشدنیست. افغانهای مسلمان از اینکه آئین و مدنیت اسلام را در سرتاسر کشور پهناورهند از خلیج بنگال الی دکن نشر نموده اند هنوز هم مغرور بوده و افتخار دارند. چنانچه غزنوی ها و غوری های افغان بیش از (۱۶۰) میلیون نفوس شبه قاره هند را که تقریباً دو چند جمیع نفوس ممالک عربی در خاور میانه و آفریقای شمالی است به دین

مقدس اسلام مشرف ساختند و پرنفوس ترین کشورهای اسلامی را در نیم قاره مذکور اساس گذاشتند. افغانها بر علاوه نشردین و تمدن اسلامی، شخصیت ها و علمای بزرگی را به جهان اسلام تقدیم کردند. بطور مثال در رشته علوم اسلامی، قران، تفسیر و حدیث و فقه دانشمندانی چون امام اعظم ابوحنیفه کابلی (رض)، امام احمد حنبل مروزی (رح)، چهارمین امام بزرگ اسلام و عالم حقوق، ابن المبارک مروی، حافظ ابی عبدالله محمد بن نصر مروزی، ابوداود سجستانی؛ در ادب و زبان عرب بشار بن برد تخارستانی و ابوالفضل احمد خراسانی؛ در تراجم موسی برمکی، یوسف برمکی، فضل بن سهل سرخسی و غیره. محمد بن موسی خوارزمی خراسانی اولین ریاضی دانی است که نخستین کتاب الجبر را در قرن نهم هجری تألیف نمود و ابوریحان البیرونی غزنوی بزرگترین دانشمندی است که تحقیقاتی علمی او در رشته های جغرافیه، فلسفه، نجوم و زبان شهرت دارد. ابوموسی جابر بن حبان خراسانی بزرگترین کیمیا دان قرن دوم هجری است. این شخصیت ها و مردان بزرگ همه سربر آوردگان این کشور و این وطن استند و جهان اسلام را از آنها خاطرات و سربلندی نصیب است.

فصل سوم

اجزای ملت افغانستان

باشندگان افغانستان همه افغانند و کلمه افغان بدون در نظر گرفتن مسایل نژادی، مذهبی، لسانی، قبیله‌ای، سمتی و غیره بالای تمام مردمانیکه در داخل سرحدات سیاسی افغانستان زندگی مینمایند اطلاق میگردد. این نظریه که بعضی ها کلمه افغان را بصورت انحصاری مختص به کتله پښتون افغانستان نسبت میدهند، تفسیری است غلط و تعبیری است نابجا، چه تمام اقوام ایکه در افغانستان از گذشته تا حال زندگی کرده و میکنند افغان استند. قبل از آنکه کلمه افغانستان نام عمومی، ملی و رسمی کشور قرار گیرد، مردمان این ملت بحیث برادران تاریخی و ملی در پهلوی یکدیگر زندگی نموده گاهی بنام باشندگان آریانای بزرگ و وقتی بعنوان مردم خراسان، ملت واحدی را تشکیل داده اند. وحدت ملی مستحکم ترین عهد و پیمانی است که از قرن‌ها باینطرف مردمان این سرزمین را باهم متحد ساخته و بزرگترین آرزوی شان این بوده است که در طریق دفاع از وطن و آزادی ملی خویش یکجا بپیوندند و یکجا زندگی نمایند. مردمان این کشور اولتر از همه خود را جز ملت آریانای بزرگ، خراسان یا افغانستان دانسته و بعداً خویشتن را باین دسته و آن دسته منسوب کرده اند. اجزای

این ملت در برابر خطرات و تجاوزات اجنبی و بیگانه اگر جزئی یا بزرگ بوده متحد شده و قطع نظر از همه ملحوظات دورهم گرد آمده و بمسایل نژادی و قومی کمترین اهمیتی نداده اند. در غیر آن قدرتهای عظیم استعماری که تجزیه و نفاق، دوری و جدائی را در میان مردمان این مرزوبوم خلق میکردند، در آرزوی آن بودند که اثر این ملت زنده را از جهان بزایند.

درین مبحث قبل از آنکه مسئله نژادی را در طول حیات ملی افغانها مطالعه نمائیم، اقوام یا قبایل عمده افغانستان را از نظر مسئله نژادی بررسی میکنیم و مزید بر آن سعی خواهد شد نسبت های غلط و دور از حقیقت را که در مورد برخی از طوایف شریف افغان روایت گردیده با اسناد و مدارک تاریخی و دلایل منطقی از ریشه رد و تکذیب نمائیم.

پشتون ها

این طایفه دسته بزرگ مردم این سرزمین را تشکیل میدهند. برای اینکه اصل و تاریخچه قدیم آنها تا حدودی روشن گردد، به نامهای پشتون به (ش) دری و پختون یا پنبتون به (پن) پنبتو و همچنان کلمه اوغان یا افغان و لفظ پتان تماس حاصل میشود تا خوانندگان در مورد انواع تلفظ و همچنان رسم الخط اسمای مطلوبه آشنائی پیدا نمایند.

بهترین و درست ترین طریق برای رسیدن باین غایه، طرح و تذکر آراء و عقاید بزرگان و مؤرخان است. بعد از نقل قول این محققین، برای اثبات مزید قول، از آثار و کتب شان که مستند است استفاده میشود. بناغلی عبدالرحمن پژواک دریکی از آثارش موسوم به پشتونستان راجع به کلمات پتان، افغان و پشتونستان چنین اظهار نظر میکند: کلمه پتان (Pathan) از تلفظ هندی

کلمه پشتون یا پختون (Pakhtun) بمیان آمده واین نام یکی از اسمای قدیم مربوط سطح مرتفع ایران است که در خلال تاریخ این سرزمین ضبط شده است.^۱ پشتون ها از ساکنین اصلی آریانا (Aryana) یا افغانستان قدیم (Ancient Afghanistan) اند که در اسناد باستانی اوستا و ریگویدا به شکل پکت (Pak-ht) و پوخت (Pukht) ضبط گردیده و بنامهای تاریخی بلهیکا (Balhika) یا بخدی (Bukhdi) و باختر (Bakhtar) و یا بکتريا (Baktria) ارتباط داشته که امروز بنام بلخ (Balkh) یاد میشود.

دردایرة المعارف آریانا تحت کلمه افغان بنام یک قوم چنین تذکر داده شده است: "تجائیکه معلوم است اسم افغان تعریب کلمه اوغان است که از دوره اسلام و عرب بجای اسم اوغان از طرف نویسندگان ذکر گردیده است." چنانچه ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی^۲ در تاریخ یمنی خود واضحاً مینویسد که افغان تعریب اوغان است. از این روست که نویسندگان دوره

۱. سطح مرتفع ایران اصطلاحی است جغرافیایی و مشهور، این سطح مرتفع اراضی موجوده افغانستان، ایران و پشتونستان را از نواحی هموار و غیر مرتفع شبه جزیره هندوستان جدا میکند و این تقسیم در بین جغرافیه دانان شهرت دارد و از همین جاست که اکثر نویسندگان و جغرافیه دانان دریای سند را در حقیقت سرحد جغرافیایی و طبیعی قاره هندوستان میشمارند. ناگفته نباید گذاشت که نام موجوده مملکت ایران با در نظر داشت سرحدات موجوده آن مملکت نامیست جدید که برخی از نویسندگان در نوشتن آنرا استعمال میکنند و از همین نگاه است که نویسندگان انگلیسی همه در آثار خود از کشور ایران بنام پارس یا (Persia) یاد مینمایند نه ایران.

۲. ابو نصر عتبی یکی از ملایزمان دربار محمود کبیر شاهنشاه غزنه تاریخ یمنی را بزبان عربی در شرح حال آن پادشاه و پدرش سبکتگین در اوایل قرن پنجم هجری تالیف نمود و ابوالشرف ناصح گلپا پگانی آنرا در اواخر قرن هفتم به دری ترجمه کرد این کتاب از حیث احتوای جزئیات تاریخ صحیح دوران محمود غزنوی دارای اهمیتی است. (تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر رضا زاده مشفق صفحه ۱۶۵)

اسلام چون ابوریحان البیرونی^۱، فردوسی طوسی^۲، بیهقی^۳، منهاج السراج^۴ و امثالهم اسم افغانستان را مکرراً در آثارشان ذکر کرده اند. مهذا هنوز در قرن هشتم هجری نویسندگانی بودند که همان اسم قدیمی اوغان را در جای نام جدید (افغان) در آثار خویش مینوشتند چون مؤلفین ظفرنامه^۵، ملفوظات تیموری و مطلع السعدین^۶ و غیره. بیلو (H. W. Bellew) عقیده دارد که این اسم در اوایل اغوان بوده و بسیار قدیمی و مشتق از ریشه آریایی است که بعد ها اوغان و پسانها افغان گردیده است.^۷

۱. ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در سال ۳۶۵ هجری و به روایتی ۳۶۲ هجری در خوارزم متولد و در سال ۴۴۴ و یا ۴۵۰ هجری وفات نموده است. این نویسنده که به آل ناصر منسوب است از فتوحات ایشان استفاده و در هند سیاحت کرد و زبان سنسکریت را فرا گرفت و از تالیفات معروف و مفید او کتاب (الاثار بقیه من القرون الخالیه) در تاریخ میباشد که آن در سال ۳۹۰ هجری تالیف نمود و نیز کتاب (تحقیق ماللهند) را بعد از مسافرت به هند در اخبار، عادات و اخلاق هندی هانوش و روی هم رفته تالیفات او به ۲۳ جلد کتاب میرسد و در علوم ریاضی، طبیعی، هئیت، جغرافیه و طب نیز دسترسی داشته است.

۲. ابوالقاسم فردوسی حماسه سرای بزرگ زبان دری نیز یکی از ملازمان دربار سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر روایتی در سال (۳۳۰) هجری تولد یافته و بتاریخ (۴۰۰) هجری وفات نموده است. چنانچه معلوم است کتاب مشهور شاهنامه خویش را به امر محمود غزنوی سروده که از جمله شاهکارهای ادب دری بشمار میرود.

۳. اسمش محمد حسین کاتب و کنیت ابوالفضل بود و مدت ۱۹ سال منشی دیوان رسایل غزنویان بود و تاریخ بزرگ در حالات سلاطین آن سلسله که گویا به (۳۰) جلد میرسد به زبان دری تالیف نمود و امروز تنها یک مجلد آن باقیست که در مورد حالات و سلطنت و وقایع ایام سلطان مسعود نگاشته شده و بتاریخ مسعودی شهرت دارد. در حقیقت مجلد پنجم تا دهم کتاب بزرگیست که بنام جامع التواریخ یاد میشود. وی در سال ۴۷۰ هجری وفات نمود.

۴. قاضی منهاج السراج جوزجانی از مؤرخین نامدار افغانستان در قرن هفتم هجری است و اثر مشهور تاریخی وی همانا طبقات ناصریست که بنام ناصرالدین محمود شاه از سلاطین غوری افغانستان در سال ۶۲۴ هجری نوشته و پس از ذکر وقایع تا ۶۵۸ تاریخ او خاتمه میابد. اثر وی دارای ۲۲ باب میباشد و اطلاعاتی را درباره سلسله غزنویان و غوریان را برپا دارد و توسط راورتی به انگلیسی ترجمه و طبع شده است.

۵. ظفرنامه تاریخ مفصل تیمور است و در دو جلد از ولادت تا وفات آن حکمران (۸۰۷) هجری توسط شریف الدین علی یزدی از ادبا و شاعران اوایل دوره تیموریه تالیف گردیده است. نویسنده این کتاب در سال (۸۵۸) هجری در وطن خود یزد وفات نمود و قسمتی از مطالب ظفرنامه از تاریخ مسمی به همین اسم تالیف شخصی موسوم به شامی که معاصر تیمور بود اقتباس گردیده است.

۶. مطلع السعدین کتابی است که توسط عبدالرزاق سمرقندی تالیف گردیده و وقایع بین سالیان (۷۰۴) و (۸۷۲) هجری را محتوی میکند.

۷. بیلویکی از نویسندگان و مورخین غربی است که در مورد تاریخ افغانها دارای دو اثر مشهور جداگانه میباشد

در هر حال اسم افغان و اوغان در مؤلفات اسلامی و شاید برای بار اول و یا دوم در قرن چهارم هجری از طرف مؤلف گمنام جغرافیایی حدود العالم من المشرق الى المغرب بدین ترتیب ذکر شده: "سول دهی است برکوه با نعمت و اندرو افغانان اند" و همچنین در تعریف شهر بینهار^۱ مینویسد: "جائی است پادشاه او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد از مسلمانان و از افغان و از هندوان بیش از سی کس و دگر مردم بت پرستند." ازین به بعد تا قرن هشتم هجری مؤلفین دگر از قبیل فرشته^۲ و ابن بطوطه و غیره به تکرار از اسم افغان ذکر کرده اند. ولی اینها ازین تذکرتنها قبیله و یا قبایلی را مد نظر داشتند نه ملتی را، زیرا هنوز نام اوغان یا افغان بطور خاصی در مورد یک یا چند قبیله اطلاق میگردید. مع هذا مشکل است اظهار کرد که این نام اصلاً نام این قبیله یا قبایل بوده و یا از طرف همسایه ها و اجانب در مورد ایشان طوریکه اکثراً در بین ملل معمول است - اطلاق گردیده است. فقط چیزیکه میتوان گفت اینست که اسم افغان روز بروز به دایره نفوذش می افزود تا جائیکه در قرن دهم هجری این اسم آنقدر عام شده بود که نه تنها یک نام ادبی بلکه اسم یک قسمت بزرگ پشتونهای افغانستان یعنی کلیه قبایل ابدالی بشمار میرفت. در قرن دهم هجری این نام عام تر و در قرن دوازده هجری شامل تمام قبایل پشتانه افغانستان اعم از ابدالی، غلجایی و غیره گردید که بعداً مؤرخین افغان،

یکی بنام (Afghanistan and the Afghans) که در سال ۱۸۷۹ میلادی در لندن بچاپ رسیده و اثر دیگرش بنام (A General Report on the Yusufzais) که در سال ۱۸۷۹ میلادی در لندن طبع شده است.

۱. این نام را آریانا دایرة المعارف بینهار مینویسد. اما شاغلی مینورسکی (V. Minorsky) در ترجمه خود که بارتولد به آن مقدمه نوشته در متن با ملای (Ninhar) ضبط نموده و در حاشیه (Banihar) داده است (حدود العالم ترجمه انگلیسی مینورسکی چاپ لندن). عده یی را عقیده بر آنست که کتاب حدود العالم در حدود سال (۳۷۲) هجری مساوی به (۹۸۲) میلادی نگاشته شده است.

۲. گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته تالیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی است که تاوقایع سال (۱۰۱۵) هجری را در بر دارد.

هندی و ایرانی اسم افغان را به مفهوم بزرگ تری در آثار خویش استعمال کرده اند.

ماری لویز کلیفورد (Mary Louise Clifford) در کتابش بنام سرزمین و مردم افغان که در سال ۱۹۶۲ در نیویارک به طبع رسیده راجع به کلمه افغان چنین مینویسد: "نام اوگان (Avghan) برای نخستین بار در تاریخ فتوحات عرب به سرزمین هندوکش اطلاق گردید.... ظاهراً این اصطلاح از طرف خارجی ها بالای مردمان کوه‌های هندوکش اطلاق شده و معنی آنرا تقریباً معادل شوالیه یا اسپ سواران میدانستند. فاتحین عرب ایکه در مورد افگانز (Afghans) حرف زده اند، مقصد شان از پشتون و تاجیک بوده است."^۱

در ایران فتوحات سلسله میرویس غلجائی زیر عنوان افغان و در هندوستان بنام قبایل متعدد پشته‌ها تحت اسم افغان قید و ذکر گردیده و خان جهان لودی^۲ و ابوالفضل در نوشته های خود همواره عمومیت این نام را در مورد تمام قبایل پشته‌ها افغانستان اعتبار داده اند و به همین جهت بود که هندوستانی ها در قرن دهم اسم پشته‌ها را به (پتان) یا پتهان تحریف کرده بودند. بعضی ها بنابر ملاحظات سیاسی میان (افغان) و (پتهان) فرق قایل شدند. بطور مثال جیمز جورج سکات (James George Scott) کتابی درین موضوع انتشار داده و از اختلافات نژادی بین هردو دسته نظر داده است. بیلو، نیز درین عمل کوتاهی نکرده است و سایرین هم به تقلید از آنها در مورد حرفهای ردیف کرده

۱. سرزمین و مردم افغانستان، نویسنده ماری لویز کلیفورد، چاپ امریکا ۱۹۶۲، ص ۹۴

۲. یکی از مؤرخین دربار سلطان سکندر لودی بین سنوات ۸۹۳ و ۹۲۳ هجری میباشد که عهده وزارت این پادشاه را بردوش داشت و دارای اثریست بزبان دری که در آن احوال پادشاهان هند و بخصوص سکندر لودی را بیان داشته است. وفات او را در سال (۹۰۱) و نامود کرده اند.

اند.^۱

در قرن سیزدهم هجری اسم افغان عمومیت پیدا کرد طوری که نام کلیه ملت افغانستان را دربرمیگرفت، در حالیکه پشتونهای افغانستان در محاوره و نوشته خود را پشتون و پشتانه. پختون و پختانه می خواندند. در ارتباط و تماس بهر دو اسم میتوان گفت که نام افغان صبغه ملی داشته و اسم گذاری پشتون و پشتانه یک نام قبیلوی و قدیمی است که سابقه آن تا عصر ویدی می رسد. هرودوتس (Herodotes) مؤرخ یونانی دونیم هزار سال پیش ازین از قبایل بنام های (پکتوایس) یا (پکتوایکی) قدیم و سرزمین (پاکتیا) و (پیککی) یا (پاکتین) ذکر کرده و لاسن (Lassen) همین نام های پکتوایکی و یا پکتوایس را به پشتون تطبیق و ترومپ (Trump) و گریسن (Grierson) آنرا تأیید نموده اند. دایرة المعارف اسلامی (Islamic Encyclopedia) در مورد چنین تشریح میدارد: دو حرف مرکب (رس- Rs) در اوستا و (ربن- Rs) در سانسکریت بصورت عموم به (ش- Sh) در لسان آریایی تبدیل میشود. مثلاً پشت- پشتو- پشتی- در عوض لفظ اوستائی (پرستی- Parsti) و کلمه سانسکریت (پرشتها- Parstha) می آید. مؤلف کتاب افغانستان قدیم در مورد چنین مینویسد: "این لفظ بمرور زمان به (پشته) تبدیل گردیده و معنی آن کوهی میباشد- پس اصطلاح پشتون برای مردمانی استعمال شده که در کوه و جبال میزیستند. بالاخره این کلمه به شکل پشتون (که مفرد است) و پشتانه که

۱. پیتر مین (Peter Mayne) مؤلف کتاب (The Narrow Smile) چاپ لندن (۱۹۵۵) که درامور افغانهای سرحدی نوشته بانکه در موارد متعدد متذکر شده که افغان و پتان در واقعیت امر فرقی ندارند اما با آنها هم در کتاب خود مینویسد که (به عقیده خودش) میتوان افغانهای ساکنان اراضی همجوار و غیر مرتفع هندوستان را (پتان) حساب داد و مردمان ساکن کوهستانات و سرحدات آزاد را افغان خواند. این نویسنده هرگز جوانب واقعیت را مدنظر نمیگیرد و محض میگوید که پتانها و افغانها از طرز رفتارشان از هم متمایز نشده میتواند.

(جمع است) تبدیل و تحریف شد - گویا که افغانها اصلاً کوه زاد میباشند. کوهی نامیدن پشتون ها کدام تسمیه غیر طبیعی نیست. چنانچه رومایی های قدیم عربها را صحرائی میگفتند و انگلیسها اهالی اسکاتلند را باشندگان سرزمین بلند میگویند.^۱ بنابراین شکل اولی که مؤرخین یونانی آنرا تحریف کرده اند میتواند بمعنی باشندگان سرزمین بلند معنی شود.

هم چنین سرزمین پشتونها ی افغانستان را هیروdotس یونانی بنام پاکتیا ویا پاکتین ذکر کرده که بیلو حدود آنرا مشمول سلسله کوه های سلیمان و سفید کوه دانسته شمالاً تا منابع دریا های سوات و پنجکوره و سلسله کوه های دوما و از طرف دگرتا سواحل جنوبی دریا های لوگرو کابل تا جلال آباد ممتد میشناسد. حد جنوبی آنرا نیز علاقه کاکرستان و از آنجا متوازی علاقه های پشین و شال و وادی بوری تا دریای سند تعیین میکند که بدین حساب پاکتیای هیروdotس در کنار رود خانه سند با ولایت پشتونخوا ی ما مطابقت میکند.

در هر حال اسم افغانستان هم با شهرت اسم افغان یکجا در طی قرون بمیان آمده چنانچه نام افغان از قبیل خاص به قبایل پشتون و از قبایل پشتون بتمام ملت افغانستان نسبت داده شده است. هم چنان نام افغانستان نیز از مسکن قبایل خاص به مسکن تمام قبایل پشتون و وسیع تر از آن در سرتاسر افغانستان از آمو تا دریای سند پهن و عام شده است. چنانچه در اوایل قرن هفت هجری یعنی سال (۶۱۸) احتمالاً برای بار اول اسم افغانستان در مورد قسمتی از قبایل پشتون از طرف سیفی هروی در کتاب تاریخ هرات استعمال گردیده که میگوید "اولجایتو خطه هرات را تا اقصی افغانستان و حد اموی به سلطان

غیاث الدین کرت مفوض کرد.^۱

متعاقباً عبدالرزاق درکتاب مطلع السعدین خود نیز نام افغانستان را در مورد مسکن قبایلی از پشتون‌ها، درعلاقه تخت سلیمان ونواحی آن اطلاق میکند طوری که مینویسد: "ذکر توجه امیر تیمور گرگان به سیستان، قندهار، وافغانستان" وآنگاه در تحت همین عنوان ازعلاقه های فراه، بست، قندهار، تخت سلیمان وغیره ذکر میکند ومعلوم است مطلب اواز ذکر کلمه افغانستان همان علاقه ونواحی تخت سلیمان بوده است. امین احمد رازی جغرافیه نویس قرن دهم هجری حد جنوبی ولایت کابل را در کتاب هفت اقلیم خود "متصل فرمل وبفرده افغانستان" میداند ومرتضی حسین هندی بلگرامی در کتاب حدیقه الاقالیم خویش مسکن افغانها را در "غرب کشمیر وتومان نیکستان (؟) بجانب ملتان" می شمارد ودر جای دگرمسکن افغانها را "از دریای سند تا کابل در مسافه (۱۵۰) میل از حدود قندهار وملتان تا تومان سداد (؟) میداند که به حدود کافرستان (نورستان) وکاشغر میرود و آنرا زیاده از (۴۵۰) میل تعیین میکند وهم حدود ولایت سیستان را به مفازة کرمان وجانب غزنین واطراف افغانستان وهند و... محدود میکند.^۲ سرویلیام بارتن درین مورد چنین ابراز نظر میکند^۳: "فرق بین اصطلاحات افغان وپتان چندان مهم بنظر نمیرسد. قبایل هر دو طرف سلسله جبال خویشتن را پتان یا پشتون (پختون) می خوانند... مردمان قبایل سرحدات آزاد این اصطلاح پتان را بیشتر مورد

۱. رجوع شوده افغانستان. آریانادایرة المعارف، جلد سوم، چاپ کابل ۱۳۳۵ صفحه ۲۶۴-۲۶۶

۲. رجوع شوده افغانستان. آریانادایرة المعارف، جلد سوم، چاپ کابل ۱۳۳۵ صفحه ۲۶۴-۲۶۶

۳. سرویلیام بارتن (Sir W. Barton) یکی از سیاستمداران انگلیسی است که مدت ۱۹ سال در نواحی سرحد آزاد مشغول وظایف سیاسی بوده و کتابی درین باره تحت عنوان (India's North-West Frontier) نوشته که در سال ۱۹۳۹ در لندن بچاپ رسیده است. این مؤلف اثر دیگری نیز دارد که بنام شهزادگان هند (The Princes of India) معروف است.

استعمال قرار میدهند. زبان این مردم پشتواست.^۱ پیترمن در کتابش چنین مینویسد: "اصطلاح پتان تلفظ نادرست نامی است که افغانها خود را بدان مسمی میسازند و آن کلمه پشتون است."^۲

عبدالقیوم خان در کتابی که راجع به افغانهای سرحدی نوشته تحت عنوان (مردم این سرزمین) چنین اظهار میدارد: "اسامی پتان و افغان دو کلمه مترادف است و افغانها در زبان خود خویشتن را بنام پختون یا پشتون یاد میکنند و نفوس آنها تقریباً به (۱۵) میلیون تن بالغ میگردد که در سرتاسر مناطق قبایل نشین و ایالت سرحد و قسمتی از افغانستان (جنوب هندوکش) و همچنان وادی ژوب و قسمتی از بلوچستان که شمالاً و جنوباً بین گومل و کویته وقوع دارد بودوباش میکنند."^۳

محمد سیدا خان شینواری در رساله ای که بنام خیبروتاریخچه مختصر آن به زبان انگلیسی نوشته مینگارد که اصل و منبع اقوام باشندۀ دره خیبرمانند عشایر دیگر ایالت سرحد شمال غربی افغانستان به یقین معلوم نیست و چندین عقیده در مورد موجود است. حتی سید جمال الدین مشهور که از افغانهای دره کنربود مطالب ناقابل اطمینانی در مورد ایشان نگاشته است. عقیده صحیح تر اینست که افغانها به قبیله پاکتیان (Paktiyan) متعلق بوده که در نواحی موجوده طی قرون متمادی زیسته اند.^۴

۱. کتاب معروف (India's North-West Frontier)، ویلیام بارتن؛ چاپ لندن، ۱۹۳۹ صفحه ۸-۹

۲. پیترمن (The Narrows Smile)، صفحه ۱۹-۲۰. این مؤلف به سرحدات آزاد و کابل سفر کرده و در کتابش از چند تن افغانهای معاصر تذکره داده است.

۳. (Gold and Guns on the Af. Frontier) تألیف عبدالقیوم خان چاپ هند ۱۹۴۵ صفحه ۱۶-۱۷ این کتاب توسط دکتر نعمت الله پڑواک از انگلیسی به دری ترجمه اما طبع نشده است.

۴. (The Khyber) تألیف محمد سیدا خان شینواری، چاپ لاهور ۱۹۲۶ صفحه ۳ (اینکه نویسنده مذکور در زمینه نوشته های سید جمال الدین افغان اشتباه نموده است از آن تذکراتی ارایه خواهیم کرد تارفع اشتباه شده بتواند.)

اینک بعد از نقل قول محمد سیدا شینواری نظریات سید جمال الدین افغان را از کتابش موسوم به (تمته البیان فی تاریخ الافغان) ارائه میداریم. سید جمال الدین افغان درین کتاب در فصل اول تحت عنوان (وجه تسمیه افغان) میگوید: "فارسی زبانها، این قوم را به لفظ افغان میشناسند و هنگامیکه بخت النصر ملت موصوف رازیر فشار اسارت گرفت از درد و اندوه زیاد آه و افغان میکردند به جهت همین فریاد و فغان و فارسی ایشان را افغان میگفتند و از همان آوان به همین نام نامیده شده اند. مؤرخین دیگر را چنین عقیده است که نام خانواده شاوول پدر کلان افغانها (افغان بوده) و اولادۀ اونیز به نام پدر کلان خویش یاد شده اند. عوام فارسی ایشانرا (اوغان) میگویند که قریب لفظ افغان تلفظ میشود و اهالی هند ایشانرا پتهان خطاب کرده اند. برخی از قبایل افغان که در قندهار و غزنین زیست دارند خود را پشتون معرفی میدارند و اهالی خوست - کرم و باجور لفظ پختون و پختانه را قبول کرده اند. پیداست که تمام این اسامی از یک منبع و اصل بوجود آمده اند و افغان، اوغان و پتهان همه معرف پختانه میباشدند. از سوی دگر پختانه و پاشتانه احتمالاً از کلمه (پاشتان) گرفته شده که آن نام قریه ایست در نیشاپور^۱ و یا هردوبه (بست) که نام شهر یست از شهرهای خراسان ارتباط میگیرند."^۲

با مطالعه اقوال دیگران، سید افغان را در وجه تسمیه و نژاد افغانها نظر چنین است: "نظریه من چنانست که ملت افغان نژاد ایرانی (آرین میباشد) و زبان ایشان از زند و اوستا که زبان قدیم پارسی است گرفته شده و با پارسی موجوده

۱. قریه بلستان در تاریخ هرات، تألیف بناغلی خلیلی، در علاقه هرات ذکر شده است.

۲. تمته البیان فی تاریخ الافغان، اثر سید جمال الدین افغان، مترجم دری محمد امین خوگیانی، چاپ کابل ص ۶۲-۶۴

هم شباهت تامه دارد. مؤرخین متأخر چون (نورمان) فرانسوی وامثالهم برعین نظر ابرام دارند.^۱

نظریه بارتولد محقق نامی در مقدمه ای که بر کتاب حدود العالم نوشته چنین است: تفصیل اندکی درباره ایالات افغانستان امروزی درین کتاب توسط نویسنده آن (مرام حدود العالم است) بیان گردیده است، اما این حقیقت خیلی دلچسپ بنظر میخورد که افغانها بحیث مردمان این مملکت تا ایندم نیز باقی اند. عتبی قدیمترین مؤلفی بحساب آمده که اصطلاح نژادی (Afghaniya) را در نوشته هایش ذکر نموده است.^۲ پیترمن درین باره مینگارد: "انسایکلوپیدیای برتا نیکا مینویسد که مشکل است قدامت قوم افغان را بر قرن یازده میلادی رساند... اما برخی از مؤرخین جدید غربی عقیده دارند که قبيله پشتون عبارتند از اخلاف مستقیم مردمانی که هیروودتس در قرن پنجم قبل المیلاد از آنها بنام (Pakti) نام برده است."^۳

مناسب است اگر در اینجا یک شعر شاهنامه فردوسی را که در سرگذشت

رستم با کک کوهزاد که افغان نژاد خوانده شده نقل کنیم:

چنین گفت دهقان دانش پژوه	مرا این داستان را ز پیشین گروه
که نزدیک زابل به سه روزه راه	یکی کوه بود سرکشیده به ماه
بیک سوی اودشت و خرگاه بود	دگردشت زی هندوان راه بود
نشسته در آن دشت بسیار کوچ	ز افغان لاجین ز کرد و بلوچ

بعد از تذکراتی چند کک کوهزاد را چنین معرفی میکند:

۱. کتاب تمته البیان فی تاریخ الافغان، اثر سید جمال الدین افغان، مترجم دری محمد امین خوگیانی، چاپ کابل ص ۷۱
 ۲. حدود العالم، ترجمه مینورسکی، مقدمه (V.V Barthold) که از روسی به انگلیسی ترجمه شده، ص ۲۹ و ۳۰.
 ۳. پیترمن (The Narrows Smile)، ص ۲۰

ورا نام بود کک کوهزاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
نژادش زافغان سپاهش هزار همه ناوک اندازو ژوبین گذار
درفرد دیگری فردوسی، کک را به رستم اینطور میشناساند:
نژادش به اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ
بدینگونه فردوسی کلمه افغان - اوغان و افغانان را درمورد خود کک
- برادرش بهزاد^۲ عساکر و اطرافیان او ذکر میکند.

حکیم فرخی سیستانی نیز در اشعارش از افغانان نام برده طوریکه در یکی
از قصایدش که در مدح سلطان محمود کبیر سروده چنین میگوید:
بگونه مثل افغانان در پره وتیز

چودسته دسته بهم تیرهای بی سوفار^۳
تا اینجا نظریاتی ذکر شد که همه جدید بوده و براسناد تاریخی متکی
بودند. ناگفته نماند که در مورد کلمات این مبحث و همچنان نژاد و اصل
افغانها یا پشتونها نظریات دیگری هم موجود است که بکلی نقطه مقابل
نظریات تذکر شده قلمداد شده میتواند. اما این تیوری ها بیشتر صبغه
افسانوی و خیالی دارد و کمتر به حقیقت مقرون است. مثلاً برخی از نویسند
گان، افغانها را اولاده ضحاک که افسانه وی شهرت جهانی دارد میخوانند.
گروهی را عقیده براینست که افغانها از نسل آشوری و کلدانی میباشند. طایفه
برآنند که افغانها از نژاد بنی اسرائیل بوده و بخت النصر بعد از کشتار زیاد بقیه
السیف آنرا در کوهستان غور جا داد. چندی از این قبیل نویسندگان فکر میکنند

۱. ملحقات شاهنامه فردوسی به تصحیح و مقابله محمد رمضان، چاپ تهران ۱۳۱۲، جلد پنجم ص ۳۳-۵۳

۲. در بعضی منابع از بهزاد بحث پسر کک یاد شده است.

۳. دیوان حکیم فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ تهران ۱۳۳۵ ص ۶۲

که کلمه پختون از (بختو) منسوب به بخت النصر بوجود آمده و عقیده دارند که میان افغانها و یهود بلاد عرب بعضاً مکاتبه صورت می‌گرفت و چون یهود بلاد عرب مسلمان شدند خالد نامی را نزد افغانها بسفارت فرستادند تا ایشان را بدین اسلام دعوت کند و افغانان نمایندهٔ چند بریاست قیس نامی که به (۴۷) نسب به بنی اسرائیل و به (۵۵) نسب به ابراهیم پیغمبر میرسد بدربار نبوت فرستادند و بوسیله خالد بحضور پیغمبر مشرف گردیده مورد الطاف قرار گرفتند. برخی مینویسند که نسب افغانها به شاوول^۱ میرسد. گروهی حدس می‌زنند که اسم درهٔ مشهور خیبر همانا از قلعه خیبر واقع در عربستان مأخذ است و بدین جهت افغانها بنی اسرائیل استند. جمعیتی اسم افغان را از کلمه (افغان) که به معنی آه و ناله است مشتق میدانند. گروهی شجره افغان را به حضرت ابراهیم و جمعی نسب شانرا به حضرت اسمعیل پیغمبر نسبت میدهند. کسانی ایشان را از اولاد ارمیا و طالوت دانسته و بعضی‌ها حضرت خالد بن ولید را از نسل افغان دانسته مدعی اند چون حضرت خالد اسلام آورد واسطه شد تا افغانهای خود را به دین اسلام دعوت کند.^۲

در مورد این اقوال غیر مستند، خیالی و افسانوی که نمونه‌های از آنها در فوق روایت شد، نظر خاص ندارم زیرا خوانندگان بصیر خود حقایق را درک مینمایند. از تذکرات این همه نظریات افسانوی که بگذریم، اظهارات ما بیشتر به عقاید و آرای مستند تاریخی استوار است. قبل از همه نظریات محقق

۱. شاوول (Saul) در تاریخ بحیث اولین پادشاه بنی اسرائیل و مردم یهود ذکر شده است.

۲. از این قبیل روایات در کتب تاریخی دوره مغل به کثرت دیده میشود و حتی برخی از تاریخ نویسان افغان نیز آنها را نقل کرده اند بطور مثال نوشته‌های تاریخ فرشته، عبداله خان هراتی، نعمت الله و امثالهم - و نیز کتاب دپشتنو تاریخ تالیف قاضی عطاء الله خان بزبان پشتو و ترجمه تمته البیان فی التاریخ الافغان بزبان دری و اکثر کتب نویسندگان انگلیس ملاحظه شود.

دانشمند شاغلی کهزاد را که همه براساس قدیمترین اسناد تاریخی استناد داشته و ازطرف اکثر مؤرخین داخل وخارج ازکشورتائید شده است نقل مینمائیم.^۱ مؤرخ کهزاد درذیل عنوان جنگ ده ملک اینطور تذکر میدهد: "درمیان وقایع تاریخی که ازسرودهای ویدی استخراج شده یکی جنگ بسیار معروفی است که درمیان خود قبایل آریایی بعد ازحرکت ومهاجرت ازحصص شرقی آریانا کناررودخانه پا روشنی (Parushni) (ایراوتی = راوی) بمیان آمده وبه جنگ (ده ملک) یا (ده پا دشاہ) یا (ده قبیلہ) معروف است. مدققین این واقعه رازپهلوهایی مختلف تجزیه ومطالعه کرده ونظربه اهمیت ایکه دارد در خصوص آن آثار مستقلی نوشته اند. این جنگ برای تاریخ ویدی کشورما ومخصوصاً برای روشن کردن اسمای یکعده قبایل بزرگ، تماس وروابط آنها با یکدیگرواشتراک مساعی آنها با مسایل دیگردرخور اهمیت زیاد است. نظیراین جنگ، جنگ دیگری هم است که میان قبایل آریایی درحوزه سراسواتی (هراوتی-ارغنداب) واقع شده ودرآن هم پاره قبایلی سهیم بودند که اولادۀ آنها هنوز درحصص غربی افغانستان زندگانی دارند. چون ازتحلیل این واقعات بیش ازپیش براسما و موقعیت قبایل باستانی مادرعصرویدی روشنی می افتد، درسلسله قبایل این جنگ ها رازین جهت آوردیم تا اسمای قبایل یک دفعه روی صحنه بیاید وبعد تا جائیکه معلومات دردست است هویت بعضی ازانها را روشن ترکنیم." شاغلی کهزاد ادامه میدهد که قبیلہ بزرگ ومعروف بهاراته با شعب وعشایر خویش بعد ازاینکه مدتی درجنوب هندوکش مستقرماند ازراهای (کوبها) ووادی ارغنداب ودرۀ بولان به وادی (سندھو) فرود آمدند ودرماورای آن پیش رفتند. جنگ ده ملک

از واقعاتی است که سرراه حرکت آنها واقع شده و حتی در تجزیه عشایر این قبیله مهم و اتحاد قبایل دگر دخالت زیاد دارد. علت ظاهری این جنگ عزل و برقراری دونفر (ریشی) یا مشاورین مذهبی است. درین جنگ قبایل بزرگ و باشهامت پکتها (پکتویس، پارت یا پختونها)، الیناها (نورستانی)، بهالانا (باشندگان دره بولان امروز)، شیواها (باشندگان قریب اندوس) و غیره باهم متحد شدند.

اسمای قبایل ده گانه قرار ذیل است:

- ۱- الیناها - Alinas (نورستانی ها)
- ۲- پکتها - Pakthas (پکتویس، پارت، پختون و پختانه)
- ۳- بهالانا - Bhalanas (اهالی موجوده دره بولان)
- ۴- شیواها - Chivas (اهالی قریب اندوس یا اهالی شیوکی کابل)
- ۵- ویشانینها - Vishanins
- ۶- انوها - Anus
- ۷- دریوها - Druhyus
- ۸- تورواشاهها - Turuwasus
- ۹- یادوها - Yadus

۱۰- پوروها - Purus (ساکنان اندوس علیا و باشندگان حواشی گندهارا)
 بناغلی کهزاد به ادامه بحث تاریخی در مورد قبیله پکتها (Pakthas) چنین مینگارد: "پکتها مانند قبیله (بهارت) که از باختر تا ماورای سند سیرو حرکت آنرا ترسیم کردیم هم یکی از قبایل معروف (ویدی) کتله باختری است که بیش از عصر مهاجرت در جامعه آریایی در باختر میزیست. در حوالی ۱۹۰۰ و ۲۰۰۰ ق-م که آغاز مهاجرت آریاییها از باختر محسوب میشود، قبیله

پکت ها دو حصبه شده شاخه با قبایل و عشایر دگر که معروفترین آنها در جز پنکه جانا یعنی قبایل پنجگانه و اتحادیه (ده قبیله) اسم برده شده اند به جنوب هندوکش فرود آمده و بالاخره در دامنه های کوهسار و مناطق دشوار گذار جنوب شرقی آریانا مسکن گرفته و آنجا را بنام مسکن پکت ها معروف ساختند. " شاغلی کهزاد میفراید که آنهائیکه " مهاجرت نکردند مانند بسا قبایل دیگر در باختر به زندگانی ادامه داده و در همانجا ماندند. این شاخه مدنیت ویدی و اوستایی را در بخدی گذرانیده و حتی تا حوالی وسط قرن سوم ق-م که (ارساس) پارتی یکی از رؤسای آن بطرف غرب رفته و برعلیه یونانی های شامی اعلان استقلال میکند، نام و نشان آنها در باختر مشهور است. از پکت ها یا پارت ها یا پختونهائیکه در بخدی ماندند شاخه ای با مهاجرینی که بطرف غرب رفتند به ماورای غربی هریرود حوزه های (اترک) و کشف رود را تا نزدیکی های سواحل خزر اشغال کردند و آنجا بنام شان پارتیا یعنی سرزمین پارتها شهرت یافت که یکی از غربی ترین ولایات آریانا بود. با اشاره و معلوماتیکه هرودوت میدهد شاخه کوچکی هنوز هم بیشتر بطرف غرب رخت کشیده و در حصص غربی ارمنستان رحل اقامت افگندند و در آنجا هم خودشان بنام پکتیس یا پکتویس و خاک شان باسم پکتیکا معروف شد و این غربی ترین شاخه کتله پکتهای بخدی است که تاریخ نشان ایشانرا گم نکرده است. اسم پکت، پکتی، پکت ها، در بخد، بخدی و پاکترا (شمال) و اپاکترا (شمالی) در صفحات شمال هندوکش در پاکت و پکتها و پخت و پختیخا و پختونخوا در پیرامون دو طرفه سپین غر سمت جنوب آریانا، پارت و پارتیا حوزه کشف رود و اترک یعنی هیرکانیا یا ولایت پارتیای آریانا، در پکتیس و پکتویس و پکتیکا در ارمنستان غربی همه جا اثر بخشیده و فقه اللغت همه

اینها را باهم پیوند میزند.

شاغلی کهزاد در ادامه به مطالعه شاخه جنوبی پکت ها که در سرود ویدی ذکر شده پرداخته و میفرایند که "آن شاخه قبیله پکت ها که از بخدی به جنوب هندوکش فرود آمد در عصر ویدی در دره ها و دامنه های دوطرفه سپین غرمستقر و مقیم شد و قراریکه بعد تر خواهیم دید سرودهای ریگوید در جنگ ده قبیله و جاهای دگر از ایشان نام میبرد و در بعضی موارد از شاهان آنها هم اسم برده است. نام و نشان این قبیله باستانی کشور در مرور زمانه همیشه زنده و نمایان بوده و مؤرخین بزرگ هر کدام از آنها اسم برده اند. هرودوت پدر مؤرخین در قرن چهار قبل المیلاد از قوم پکتی یا پکتیس، یا پکتویس و از خاک مسکونه آنها پکتیکا، یا پکتیا از هر دو ذکر کرده و رسم الخط یونانی این نام ها و محل بود و باش شان را واضح نشان میدهد که مؤرخ مذکور از قومی بنام پنت و از قطعه خاک مسکونه آنها با سم (پنتیخا) یاد مینماید. استرابو پلینی از ایشان نام نمیبرند زیرا آنها بیشتر نامهای عمومی را استعمال کرده اند که هر کدام آن بیشتر از چندین قوم و قبیله را در بر میگرفت. بطلموس از آنها بصورت ضمنی ذکر کرده و خاک آنها یعنی "پکتین" را بطرف جنوب پاروپا میزاد قرار میدهد زیرا مشارالیه در تعریف اراکوزی (حوزه ارغنداب) میگوید: اراکوزی را از پاروپا میزاد یعنی از خطه ای که بجنوب آن باید پکتین یعنی خاک پکتی ها را جستجو کرد کوهی موسوم به پرسوتس (Persuetes) جدا میکند. هرودوت پکتیس ها و خاک مسکونه، البسه، عرف و عادات بعضی شهرها و روسای آنها را خوب میشناخته و با وجودیکه معلومات او بیش از چند جمله ای نیست معذالک جملات او هر کدام بجای خود بسیار مهم و از آن بعضی نظریه های اساسی بدست می آید. در باب لباس و اسلحه آنها مینویسد: پکتیس ها لباسی

داشتند از پوست، تیروکمان آنها بشکل و نمونه محلی خودشان بود، ریس شان ازتینت (Artynte) پسرایتهامتر (Ithamatre) نام داشت. نکته مهمی که از یاد داشتهای هرودت بدست میاید تشابه عرف و عادات پکتیس ها با باختری ها است که بذات خود با اهمیت است و شهادت صریح مؤرخ معروف یونانی هم آن را تایید میکند زیرا میگوید که باشندگان حوالی شهر کسپاتیر (Caspatyre = کابل) و اهالی سرزمین (پکتیک) یا (پنستیخا) از روی عرف و عادات با باختری ها شباهت زیاد داشتند.^۱ پس شبه نیست که پنبت های هرودوت عبارت از کتله "پشتون" امروزی و "پکتیای" اوعبارت از پنبستیخواه سه الی چهار صد سال قبل و پنبتونخواه است که تا امروز از بین نرفته است.^۲

بناغلی ربنستین در اثرش بنام ادبیات پنبتو مینویسد که قوم پشتون یکی از اقوام آریایی است و مؤرخ مشهور یونانی که در حوالی ۴۸۴ ق-م میزیست این قوم را بنام های "پکتی = پکتویس = پکتیس" یاد نموده و علاوه میکند که این قوم سلحشور در سرزمین "پکتیا = پنبستیخا = پاکتیا" بود و باش داشتند. بطلموس نیز سرزمین افغانها را "پکتین" خوانده و سایر مستشرقین از قبیل لاسن، ترومپ و گریرسن کلمه پکتهت ویدا و پکتویس یونانی را با کلمه پنبتون یا پختون امروزی مقایسه نموده و به نتیجه رسیده که قوم پکت = پخت = پکتویس که در حدود ۳۵۰۰ سال قبل از ایشان نام برده شده همانا پنبتانه امروزی است.^۳

۱. (Etude Afghane par, V. Henry)، پاریس ۱۸۸۲، ص ۲

۲. شاغلی کهزاد در تاریخ افغانستان جلد اول درین مورد تفصیلات مزید ایرا ارایه مینمایند که خوانندگان محترم می توانند برای معلومات بیشتر به آن مراجعه نمایند.

۳. دپنبتو ادبیاتو تاریخ، ربنستین، ص ۱-۲

چنانچه گفته آمدیم کلمه پکتیکا تا ایندم نیز بشکلی در ادبیات زبان پشتو باقی مانده است. مثلاً شکارندوی شاعر دربار سلطان معزالدین محمد سام غوری هنگامیکه شاه مذکور بعد از سال ۵۶۱ هجری به هند حمله نمود در مدح سلطان قصیده های دارد و در آن کلمه "پنبتونخا" را ذکر نموده است.^۱ همچنان سلیمان ماکو که تذکره اولیای افغان را بعد از سال ۶۱۲ هجری نگاشته کلمه "پنبتیخا" را بحذف (واو) ذکر کرده است.^۲ خوشحال خان ختک نیز در دیوان خویش و همچنان احمد شاه بابا ابدالی این کلمه را متذکر شده اند.^۳ آخوند درویزه ننگر هاری نیز که در حدود (۱۰۰۰) هجری میزیست این کلمه را در چند جا در نوشته هایش ذکر نموده است.^۴

بناغلی حبیبی در مورد تبدیل کلمه پاکتیکا به کلمه پنبتیخا و پختونخواه مینویسد: چون تبدیل (خ) به (ک) در عصور سابقه مطرد بوده مخصوصاً یونانی ها اینگونه ابدال ها را در تلفظ کلمات مرتکب شده اند. بنابراین (خ) (خا) را به (ک) ابدال کردند و (کا) گفتند پس همان پاکتیکا که هرودوت در حدود (۲۵۰۰) سال پیش ازین ذکر کرده بدون شبهه همین پنبتونخواه امروزی است که نام یکی از ولایات تاریخی وطن عزیز ماست.^۵

تاجیک ها

تاجیک ها که دومین دسته بزرگ مردم افغانستان را تشکیل میدهند مانند پشتونها به قبیله قدیم آریایی که حین مهاجرت آریایی ها از ایران نام ویجو

۱. ابن بیت قصیده در پته خزانه، طبع دوم چاپ تهران، ص ۵۶، سطر (۵) ملاحظه شود
 ۲. پنبتانه شعرا، جلد اول، حبیبی، ص ۶۴-۷۰.
 ۳. کلیات خوشحال خان، ص ۶۳۰ و دیوان احمد شاه بابا، ص ۳۲۱
 ۴. نسخه های قلمی مخزن الاسلام. باستاناد تعلیقات پته خزانه، حبیبی، ص ۲۰۸
 ۵. تعلیقات پته خزانه، بناغلی حبیبی، فقره اول

(Arianum Vijo)^۱ در افغانستان مقیم گردیده اند منسوب اند.

طوری‌که قبلاً تذکررفت، هرودوت مؤرخ معروف از چهار قوم بزرگی که در پکتیکا باهم یکجا زندگی مینمودند نام برده است که این اقوام عبارت اند از گندار (اهالی گندهارا)، اپاریتی (افریدی)، ستاگیدی (قبیله ختک) و دادیکی "دادی" یا "دادیک" یا تاجیک. بناغلی کهزاد مؤرخ بزرگ در کتاب تاریخ افغانستان راجع به تاجیک ها چنین مینویسد: "هرودوت محل اقامت ایشان را در پکتیکا قرار میدهد ازین معلوم میشود که یکی از شعب پکتی ها (پختونها) بودند و با گنداری ها باشندگان صفحات شرقی آریانا تماس و پیوستگی داشتند. از "دادیک ها" به عنوان دادیک کسی دیگری نام نبرده ولی استرابوزومی با اسم "دردی" (Derdae) و بطلیموس بنام "دارادری" (Daradraee) یا "داراندی" (Darandi) تذکار داده اند و احتمال زیاد میرود که مقصد از یک قوم واحد باشد. بطلیموس ساحه مسکونی "دارادری ها" را در شمال غرب "درانجیانا" بین آریا (هرات) و اراکوزیا (کندهار) قرار میدهد و میگوید در قسمت طرف آریا "داراندی" و در حصه اراکوزی "بکتیوا" (Bactrioi) اسکان دارند و مرز بین آنها به تاتاکنه (Tata Kene) موسوم است.^۲ راولسن در ضمیمه کتاب خود در حصه اول جلد چهارم تاریخ هرودوت در مورد شرح داده و مینویسد که احتمال دارد در عصر جغرافیه نگار یونانی یعنی بطلیموس، تاجیک ها باین منطقه مهاجرت نموده باشند ولی خاک اصلی آنها بیشتر بطرف شرق در حدود غزنی و دامنه های پاروپامیزاد بود که با گنداری

۱. (Arianum Vijo) یا ایریانام ورته یا ورشه جای ومسکن آریایی ها یاسرزمین که آریایی ها در آن نسل بعد النسل تولد شده اند.

۲. هند قدیم بطلیموس، تالیف کرنل مکدونالد، ص ۳۱۲

های مجاور در تماس بودند. این دادیک‌ها که مؤلفین یونانی و لاتینی از آنها یاد کرده اند از قبایل قدیم و از شاخه های آریایی این کشوراند که امروز بنام تاجیک یعنی با همان نام باستانی خود در نقاط مختلف آریانا زندگی میکنند و از گذشته های دور تا امروز با سایر قبایل مسکونه آریانا بکمال هم‌زنگی و هم‌آهنگی زیست کرده اند. اندره برتلمو میگوید که اسلحه "دادیک‌ها" شبیه به باختری‌ها بود.^۱ دادیک‌ها یا تاجیک‌ها عبارت از همین مردمانی هستند که در زبان زند آریانا بیشتر مرکز ثقل آن صفحات جنوب کشور بود و بنام داکيو (Daqyou) یعنی کسانیکه زیاد تر به زمین و کشت و زراعت علاقه داشتند، یاد گردیده اند. ملاحظه مینمائید که کلمه دهقان از همان کلمه داکيو بمیان آمده است. و دهقان در قرون اول اسلامی بلندترین عنوان نجابت و فضیلت بشمار میرفت.^۲

بناغلی عبدالرحمن پښواک در اثرش بنام افغانستان یا آریانای باستان که به زبان انگلیسی نوشته شده در مورد چنین مینویسد: پشتونها و تاجیک‌ها به دو قبيله قدیم آریایی که در جریان مهاجرت‌ها از ایرانم و بجوبه افغانستان آمده و در آنجا مسکن گزیدند تعلق دارند. یگانه فرقی که در بین این دو قبيله افغان دیده میشود عبارت از زبان ایشان است چه پشتونها به زبان پشتو و تاجیک‌ها به زبان دری صحبت مینمایند. هر دو لسان به عین گروپ زبانهای آریایی مربوط بوده و شباهت بسیار نزدیک باهم دارند.^۳

بناغلی نجیب الله توروایانا راجع به تاجیک‌ها چنین مینویسد: "پکت

۱. هند قدیم بطلیموس، تالیف کرنل مکدونالد، ص ۳۱۳

۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۱۰۲-۱۰۳ و همچنین آریانا تالیف کهزاد، طبع کابل ۱۳۲۱ ص ۲-۴

۳. افغانستان (آریانای باستان) تالیف عبدالرحمن پښواک بزبان انگلیسی چاپ انگلستان ۱۹۵۴ ص ۵۹.

ها به شعب مختلف تقسیم می‌کردند و یکی از شعب مهمه‌شان دادیک یا تاجیک‌ها است. پکت‌ها از روزگاران سلف تا امروز بزرگترین قسمت این مملکت را تشکیل میدادند.^۱

فریزر تیتلر مؤرخ انگلیسی در کتاب تاریخ افغانستان خود راجع به تاجیک‌ها بعد از آنکه اصل و مبدأ آنها را نامعلوم میداند مینویسد: "تاجیک‌ها ممکن است باشندگان اصلی ایرانی (آریایی) مملکت افغانستان بوده باشند. نماینده سیاسی چین بنام چانگ کین (Chang-K'ien) که در سال ۱۲۸ قبل المیلاد از کشور اکسوس دیدن نموده است، مردم باکتريا را تاهیا (Ta-hia) نامیده و آنها را طوری بصورت واقعی و درست شرح داده که بسیاری از صفات اختصاصی تاجیک‌ها را فرامی‌خواند. قرار گرفته وی، تاهیا که اخیراً توسط یوچی‌ها فتح گردیدند، مساکن ثابت و مستقری داشتند (یعنی بدوی نبودند)، در شهرهای حصاردار زندگی مینمودند و تاجران زیرک و باهوش بودند اما جنگ‌آوران خوبی نبودند. این شباهت‌ها برجسته و قابل توجه است اما ثبوتش در دست نیست."^۲

اینکه تاجیک‌ها مردمان هوشیار و زیرک اند جای شک نیست، اما این گفته نویسنده انگلیس که جنگ‌آوران خوبی نمی‌باشند به شدت و صراحت قابل تردید است چه تاجیک‌ها مانند برادران پستون و سایر قبایل افغان مردمان شجاع، جنگجو و صفت شکن بودند و هستند و در تمام مبارزات ملی این مملکت سهم مساوی داشته‌اند. برای اینکه از اصل مطلب بدور نرفته باشیم وهم جواب مختصری باین نویسنده انگلیس ارائه کرده

۱. آریانا یا افغانستان قدیم، تورویانا، ص ۱۶۹

۲. افغانستان، تالیف دبلیو.کی. فریزر تیتلر، چاپ دوم، لندن ۱۹۵۸ ص ۵۴-۵۵

بتوانیم یک قسمت از نوشته سید جمال الدین فیلسوف و مفکر بزرگ افغان را راجع باین قبیله افغان بدون تصرف روایت میکنیم: "از جمله قبایلیکه در بلاد افغان سکونت دارند یکی قبیله تاجک است که در شهر هرات و توابع آن و در شهر کابل و نواحی آن و شهر غزنی و اطراف آن و در دهات بلخ و بین کابل و بلخ و در لغمان و مرکز آن سکونت دارند. این قبیله بسوی صنعت و حرفت میلان داشته و در کار و کسب کمال جدیت دارند و در صناعت و تجارت، آهنگری و معماری و غیره صنایع معروف بوده و در فن زراعت و درخت شانی و تاکداری اهتمام تمام میورزند و تجارت را دوست دارند. از جمله ایشان اهالی کوهستان کابل اند که... غالب رجال آنجا را مسلح در برجهان نشسته خواهید دید که پاسبانی مینمایند و ایشان قسمتی از خنجرهای دراز را حمایت مینمایند. این قبایل در هدف زدن کمال مهارت دارند و کمتر کسی وجود داشته باشد که تیر را به هدف نرساند."^۱

ماری برادلی واتیکنز (Mary Bradley Watkins) در کتاب افغانستان خویش که در سال ۱۹۶۳ طبع گردیده راجع به تاجیک ها چنین مینویسد: بزرگترین واحد دیگر بعد از پشتونها تاجیکها است. مردم تاجیک از نسل یکی از قبایل آریایی که از طرف وقایع نویسان قدیم دادیک (Dadic) نامیده شده میباشند. این قوم به فراهم نمودن اشخاص با تعلیم و تربیه به دستگاه و ادارات حکومتی کمک مینماید. قسمت اعظم این مردم که بزبان دری صحبت مینمایند، زارعین مقیم و مستقر و صنعتگران خوبی میباشند. عده کمی از تاجیک ها در تحت شرایط نهایت ابتدایی در پامیرات یا تنگنای واخان یا در کوه های مجاور بدخشان زندگی دارند. تاجیک ها باشندگان قدیم آریانا

وخراسان و تقریباً ثلث نفوس افغانستان موجوده را تشکیل میدهند.^۱ هم چنان کتاب افغانستان تدوین و تالیف دونالد ان ویلبر (Donald N. Wilber) که در سال ۱۹۶۲ نشر گردیده، آریایی بودن تاجیک ها را تأیید میکند.^۲ ماری لویز کیلفورد مولف کتاب (افغانستان و سرزمین آن) این مطلب را که تاجیک ها از باشندگان اصلی افغانستان و نژاد آریایی اند تقویت نموده و مینویسد که "کلمه افغان به گمان غالب پشتونها و تاجیک ها هر دو را در بر میگیرد."^۳ همچنان داکتر انولد فلیچر پروفیسور تاریخ از زندگی چندین قرنه پشتون و تاجیک در پهلوی هم با هم آهنگی خوب صحبت مینماید.^۴ این همه اسناد و شواهد تاریخی که از قول نویسندگان و مؤرخین داخلی و خارجی در فوق ذکر شد ثابت میسازد که تاجیک ها مانند پشتونها یکی از قبایل بسیار قدیم این سرزمین بوده و نژاد آریایی اند. حتی بقول بعضی از مؤرخین از جمله سرپرسی سایکس (Sir Percy Sykes) نویسنده تاریخ افغانستان بسیار امکان دارد که پشتون و دادیک هر دو با هم برادر واقعی و فرزند یک پدر بوده باشند و بعد از آنکه وظایف و مشاغل زندگی را در بین خویش تقسیم نمودند، در زبان و بعضی از صفات ایشان تغییرات جزئی وارد شده باشد چنانچه برخی را عقیده بر این است (و نویسنده کتاب نیز آنرا تأیید میکند) که بعد از فوت پدر برادر دادیک به وظیفه زمین داری، کشت و وزراعت گماشته شد و برادر پشتون وظیفه دفاع آنرا به عهده گرفت و بمرور زمان هر یک در وظایف محوله تخصص و علاقه مندی بیشتری پیدا نمودند. این بدین معنی نیست

۱. افغانستان، تالیف (Mary Bradley Watkins)، چاپ امریکا ۱۹۶۳، ص ۹.

۲. افغانستان، تالیف (Donald N. Wilber)، چاپ امریکا ۱۹۶۲، ص ۴۴.

۳. سرزمین و مردم افغانستان، تالیف ماری لویز کیلفورد، ص ۴۳ و ۹۴.

۴. افغانستان شاهراه کشور گشایی، انولد فلیچر، ص ۱۵.

که - به عقیده بعضی از مؤرخین خارجی - دادیک ها صفت جنگ جوئی خویش را از دست دادند و پشتون ها بعکس از داشتن حیات مدنی و شهری بکلی محروم گردیدند. این فکر شاید اکنون بیش از فرضیه نباشد اما امید آن میرود که روزی با تحقیقات عمیق و دامنه داری بحیث یک حقیقت که رابطه نزدیک خونی بین تاجک و پشتون را ثابت نماید به اثبات برسد.

اینکه بعضی از نویسندگان و مؤرخین خارجی با وجود تتبعات فراوان اصل و مبدأ تاجیک ها را تاریک و مبهم میدانند نیز دلیلی بزرگی است که قدامت تاریخی این قبیله افغان را درین سرزمین ثابت میسازد. مهذا با این ابهام و تاریکی باز هم اکثر مؤرخین خارجی جز اینکه این قبیله را آریایی بگویند و از جمله قدیمترین باشندگان افغانستان بشمارند چاره دیگری نداشته اند. اما نظریات و عقاید مستند و تاریخی ای که صرف بخش اندک آنرا در فوق تذکر دادیم، جمیع اقوال غیر مستند خیالی و افسانوی را که زاده عدم معلومات و یادانش ناقص و نادرست و یا متکی به تعصبات محض و سیاست ها و اغراض استعماری است و خواسته اند به نحوی از انحاء تخم نفاق و جدائی را در بین این دو قبیله افغان که از قرنهای باینطرف در پهلوی هم بایک هم آهنگی عام و تام مانند برادران تاریخی زندگی نموده و در جمیع مصایب و اضرار و منافع ملی و خوشی های تاریخی با هم شریک و سهیم بوده اند، تردید مینمایند.

هزاره ها

یکی از مهمترین قبایل دیگر این سرزمین هزاره های افغانستان است. متأسفانه راجع به تاریخ گذشته این مردم از طرف مؤرخین و دانشمندان افغان تحقیقات تاریخی و علمی مکمل بعمل نیامده تا سبب معرفی کامل

این طایفه عظیم کشور گردد. اکثر نظریات اینکه از طرف بعضی بیگانگان در مورد این کتله بزرگ مردم ابراز شده تکراری است. مثلاً اکثر مؤرخین خارجی و بعضاً داخلی هزاره ها را به نژاد مغل و اولادۀ سربازان و حکمرانان مغل که درین منطقه جابجا شده و بعداً سکونت اختیار کردند و امپراطوری چنگیزخان را بعد از قرن سیزده میلادی به ارث بردند نسبت میدهند. ممکن است این نظریه را که هزاره ها از نژاد مغل اند از حیث ساختمان جمجمه و چهره و قیافه و نبودن اسناد قابل اعتماد قبول نمود.^۱ اما نظریه اینکه هزاره ها را از بقایای عساکر چنگیزخان میدانند قابل قبول نیست، بطور مثال یکی از شخصیت های بزرگ این مملکت سید جمال الدین افغان این نظریه را تردید نموده و چنین مینویسد:

"... بعضی مؤرخین میگویند که این قبایل (هزاره ها) از بقایای عساکر چنگیزخان میباشند بلکه تا سه صد سال بزبان مغولی گفتگو میکردند، لیکن کسانی که زبان شان را دور از امتزاج لغات مغولی بفارسی شنیده باشند، با آنکه در جوار ترکمانها و ازبکها توطن دارند، یقین میکنند که قبل از چنگیزخان بمدت ها در اینجا سکونت پذیر بودند."^۲ سلطان ظهیر الدین بابر نیز این حقیقت را تأیید نموده و در برنامه خود مینویسد: "در میان هزاره ها بعضی به زبان مغل صحبت نمیکنند."^۳

یکی از دلایل مهمی که به سهولت میتواند نظریه بقایای چنگیز را در مورد هزاره ها رد کند، تدقیق و مطالعه زبان هزاره ها است چنانچه حضرت

۱. این نظریه نیز مورد شک و تردید دانشمندان قرار گرفته و معتقد اند که هزاره ها از باشندگان بومی این مملکت بوده و در طی قرون با سایر قبایل این سرزمین یکجا زیسته اند.

۲. تمه البیان فی الاتاریخ الافغان، سید جمال الدین افغان، ص ۱۷۳

۳. بابر نامه، ترجمه انگلیسی با تعلیقات بیورج، طبع لندن ۱۹۲۲ ص ۸۳

سید جمال الدین افغان طریقی را جهت مطالعات بیشتر و دقیق مؤرخین و مدققین افغان باز نموده است. بفرض مثال هرگاه این نظر را بپذیریم، پس باید سوال کرد که چگونه بعضی از قبایل موجوده افغانستان که از قزنها پیش از هزاره ها باین کشور مهاجرت نموده اند و یا در اثر عواملی مجبور شده اند این سرزمین را برای همیشه موطن خویش گزینند و با آنکه تماس بیشتری با دیگر قبایل افغان از نظر زبان و روابط اجتماعی نسبت به هزاره ها داشته اند، اما تا هنوز زبان مادری شانرا حفظ نموده و بان تکلم مینمایند چون عربهای افغانستان. ولی هزاره ها که از یکطرف در دشوارترین منطقه افغانستان مرکزی در میان کوههای صعب العبور و وادیهای ناهموار و دور از معبر تجارتی سکونت دارند و از جانبی با آن قبایل افغان که به زبانهای ازبکی و ترکمنی صحبت میکنند مجاورت دارند، با وجود آن زبان مادری شان را فراموش کرده و زبان دیگری را قزنها قبل اختیار نموده و آن را با اصیل ترین کلمات و لغات که عاری از ترکیب کلمات عربی است حفظ و تاحال به عین لهجه حرف میزنند؟ همچنین دلیل قناعت بخشی وجود ندارد که چنگیز خان را مجبور ساخته باشد که عساکر خود را در کوهستانات دشوار سرد و دره های تنگ و فاقد شرایط وضع سوق الجیشی مناطق مرکزی افغانستان تمرکز داده باشد و اگر باین کار مبادرت ورزیده باشد، چه دلایلی در نظر بود؟

از طرف دیگر هنگامیکه هجوم سربازان چنگیز بصورت ناگهانی وبا خشم و غیظ به سرتاسر افغانستان، پارس و ماورالنهر آغاز گردید و شاهنشاهی خوارزم را از میان برداشت، آیا از طبقه اناث سربازانی داشت تا بعد از فتوحات و مراجعت او به منگولیا کوچ نشین های در بلاد مفتوحه تشکیل دهد؟ در زمینه هیچگونه اسناد و مدارکی که سبب ثبوت ادعا باشد موجود نیست.

البته چنگیز خان نظریه گرفتاریهای مزیدی که درامورامپراطوری اش داشت، طرح و فکر همچون نقشه های استعماری برایش مقدور نبود تا بعد از فتوحات زنان سپاهیان را درین دیار بفرستد تا آنها را از حالت مجرد بکشد. پس سوالی بمیان میآید که زنان هزاره چطور و از کجا باین سرزمین آمدند؟

زنان هزاره از نظر ساختمان جسمی و فیزیکی چون جمجمه و چهره با مردان خود شباهت بهم می‌رسانند. چه اگر آنها با زنان محلی این سرزمین ازدواج مینمودند البته از نظر قانون توارث، ساختمان بدنی و چهره ایشان بگونه دیگر غیر از امروز میبود. برخی از مؤرخین و نویسندگان بیطرف دیگر نیز این فرضیه را رد مینمایند. در ذیل نظریات این عده نویسندگان را از تألیفات شان به دری آورده و به طور مثال بخوانند گان نقل میکنیم:

ارنولد فلیچر (Arnold Fletcher) مینویسد: "هیچ سندی وجود ندارد که چنگیز خان پادگان خویش را در این ناحیه (هزاره جات) گذاشته باشد و دلیلی هم برای او وجود نداشت که چنین اقدامی بکند و اگر شاید باز هم اینکار را کرده باشد گمان نمیرود هزاره جات را برای این مقصد انتخاب کرده باشد... در قبول این فرضیه باید از احتیاط کارگرفت، زیرا دلایل چندی نیز موجود است که نام هزاره درین کشوری پیش از ورود مغل مورد استعمال بوده است و بنابراین امکان دارد که قرن‌ها قبل از فتوحات مغل این طایفه در هزاره جات موجود بوده باشند. تحقیقات مزید شاید واضح سازد که اجداد و نیاکان هزاره های اصلی سابقه قدیم و طولانی تری داشته باشند."^۱

دونالد ولبر (Donald Wilber) مینویسد: "بارها گفته شده است که این مردم (هزاره ها) نسل سربازان چنگیز خان اند. در حالیکه بعد از تهاجم

حینیکه چنگیز به منگولیا مراجعت نمود، هیچ سربازی را در ممالک مفتوحه باقی نگذاشت.^۱

ماری برادلی واتکنز (Mary Bradley Watkins) مینگارد: "... بعضی ها عقیده داشتند که هزاره ها از عساکر مهاجم چنگیز خان میباشند. معذا امروز دانشمندان را عقیده بر این است که مهاجرت های صلح آمیز گروههای کوچک مغل قبل از مهاجم و بعد از آن صورت گرفته که بعضاً در هزاره جات اسکان اختیار کرده اند."^۲

احتمال دیگر اینست که هزاره های افغان در زمانی که مراکز آئین بودائی در قسمت های مختلف افغانستان تاسیس گردید و این کشور بحیث بزرگترین مرکز تعلیمات بودا قرار گرفت و در عصر کنشکای کبیر مجسمه های عظیم بامیان تراشیده شد و علمای افغان به نشر دین بودائی در چین و شرق دور و سایر کشورهای آسیایی پرداختند، در اثر این تبلیغات مذهبی جهت زیارت اماکن مقدسه بودایی و مجسمه های بزرگ بودا همراه با خانمان و فامیل به این کشور کوچ کشی نموده باشند و بعداً نظریه بعد مسافه و مشکلات راها و غیره نتوانسته اند به کشورهای اصلی شان برگردند و برای همیشه این سرزمین را بخصوص محلاتی را که در مجاورت اماکن مقدسه قرار داشته وهم محل مناسبی برای بودوباش از جهت عدم کثرت نفوس بوده بحیث وطن اصلی انتخاب کرده اند. چنانچه امروز هم برخی از مسلمانان بنابر علایق و احساسات مذهبی حینیکه زیارت کعبه شریف در عربستان رفته اند برای همیشه در آنجا زندگی نموده اند. حتی در مورد هزاره ها گفته

۱. افغانستان، تالیف و تدوین دونالد ولبر، ص ۴۵ و ۴۶

۲. افغانستان، تالیف ماری برادلی واتکنز، ص ۱۰

میتوانیم که آنها قبل از اعمار مجسمه های عظیم بودا در بامیان و در مناطق مرکزی افغانستان متوطن شده اند و شاید این مجسمه ها و اماکن مقدسه بودایی توسط ایشان بنا و ایجاد شده باشد. تشبیهات نزدیکی که در میان این مجسمه ها و تصاویر رنگه آن و چهره و قیافه مردم هزاره وجود دارد، با احتمال قوی راه را جهت تحقیقات مزید علمی و تاریخی برای شناسایی واقعی هزاره های افغانستان باز مینماید.

مرام از تذکر مطالب فوق اینست تا این نظریه اجانب را که هزاره های افغانستان از بقایای عساکر چنگیز خان است از ریشه رد و تکذیب نمائیم. چه همچون نظریات بغرض تامین منافع پلید استعمار یون که کاملاً عاری از حقیقت است ایجاد گردیده و با طرح این نظرهای جعلی خواسته اند احساسات بد، نفرت و جدایی را در بین قبایل افغانستان عمداً تولید کنند و در نتیجه این قبيله نیرومند و شجاع، امین و صادق، زحمتکش و صاحب پشتکار و بالاخره سرباز و وطنپرست را از پیکر سایر اجزای متشکله ملت افغانستان جدا نمایند. تاریخ مبارزات ملی افغانستان بهترین شاهد و گواه است که هزاره های افغانستان هیچگاه خود را از سایر اجزای این ملت در هیچ صحنه مبارزه و پیکار، بیگانه تصور نکرده بلکه دوش بدوش دگر برادران و باشندگان این سرزمین در راه حفظ خاک، استقلال و حاکمیت ملی با کمال شجاعت و مردانگی جنگیده اند. سخن سید جمال الدین افغان را که "این طایفه مانند برادران دگر نسبی خود به شجاعت و اقدام و تیراندازی شهرت دارند"^۱ میتوان چون گواه و ثبوت ارائه نموده و به آن افزود که جزئیترین عملیکه باعث خجالت و سرافکندگی ایشان در نزد مردمان دیگر افغانستان گردد از آنها سر نزده

۱. تتمه البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال الدین افغان، ص ۱۷۴

است.

درباره هزاره و سرزمین هزاره جات که اصطلاح متأخذ است گا هگاهی نویسندگان چیزی نوشته اند که معلومات شان نیز بدوره متأخرو بعد از تاخت و تاز چنگیز خان مربوط است. راورتی (Henry George Raverty) محقق پشتو ومؤرخ فرنگی نخستین کسی است که درباره اصل ونژاد طایفه هزاره معلوماتی از کتب تاریخ فراهم آورده و بعد از اوسیا حان ونویسندگان دیگر درباره تذکرات مزید داده اند. الکساندر برنس معروف در کتاب سفر و توقف در کابل در سالهای ۳۸-۱۸۳۶- نامهای قبایل هزاره را به تفصیل ضبط کرده که در آنوقت تعداد خانوار هزاره (۶۶۰۹۰۰) ذکر گردیده است.^۱ اما درین نوشته های اجانب در مورد اصل ومبدأ کلمه هزاره وقدمات تاریخی آن چیزی بنظر نرسیده و چون در تشکیلات لشکرکشی چنگیز خان واخلاف وی هزاره و صده موجود نبود که ثابت سازد این هزاره ها از بقایای همان هزاره های چنگیز خان اند که در آن عصر برای حفظ برخی از مواضع سوق الجیشی در آن جاها اسکان میشدند بناءً این نظریه کاملاً بی مورد است.^۲

ظاهراً مؤید این نظریه باراول ابوالفضل مؤرخ دوره اکبر است که به نبودن مردم هزاره قبل از چنگیز خان اشاره مینماید.^۳ اگرچه جنرال کننگهم در جغرافیای تاریخ هند همین نظریه را تائید کرده و رای سنت مارتین را درباره قدمات کلمه هزاره رد مینماید، ولی محقق مشهور فرانسوی موسیوفوشه در کتاب تمدن ایرانی راجع به مسله هزاره جات شرحی دارد و در آن گوید: هزاره

۱. کتاب سفر و توقف الکساندر برنس معروف، طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۲۳۰

۲. رجوع شود به جامع التواریخ، رشید الدین، جلد اول، ص ۳۹۹

۳. آئین اکبری، ابوالفضل علامی، جلد دوم ص ۱۶۳

بمعنی فارسی و در زبان فارسی هزار است و چون چنگیزخان لشکریان خود را بدسته های هزارنفری تقسیم میکرد، بنابراین ابوالفضل نویسنده تاریخ اکبری چنین اظهارنموده است که این مردم کوهستانی قسمت از مردمان چنگیزاند که در جریان لشکرکشی باقیمانده اند. تمام نویسندگان بعد از او این مطلب را تکرارنموده اند بدون آنکه از خود سوال کنند چگونه یک فوج هزارنفره از لشکریان چنگیز در میان این کوههای سخت بحال خود واگذاشته شده اند؟ و چگونه جمعیت کثیری را تشکیل داده اند؟^۱ این شکاکیت عالمانه موسیوفوشه خیلی بجا است و ما نمیتوانیم در مقابل منطق مسلم تاریخی یا تنها به روایت ضعیف ابوالفضل و پیروان او اتکا کنیم.

بنابراین قدری در اوراق تاریخ جستجو نموده و این نام را از نگاه زبانشناسی نیز تحلیل و تجزیه میکنیم. در تاریخ کلمات و زبان شناسی به بسی الفاظ و اسمای برمیخوریم که اساساً ریشه استوار و قدیمتری داشته و مردم از روی اقتباس با یک کلمه محدث دیگر آنرا از این ریشه شمرده و اصلتش را از بین برده اند.

مثلاً در بین افغانها (تورباس) یعنی شمشیرزن و شمشیرباز نام معروف است و این نام در کلمات تاریخی کشتیه آریایی و توروشکه سانسکریت ریشه های محکمی دارد و در پشتوی کنونی نیز معلوم و موجود و مستعمل است ولی مرزبانان دفاتر و خان های قدیم این نام پشتوی معروف را (طره باز) و گاهی (طورعباس) نوشتند و اصلت آنرا آنقدر از اذهان زدودند که اکنون املائی بسیار مشروع و صحیح آن (طره باز) است ولی این چه معنی دارد؟ و ریشه اش از فلا لوثی چیست؟ ابدأ و اصلاً وجه معقول ندارد.

باری کلمه هزاره نیز با چنین محدوده غیرعلمی به سبب التباس آن با "هزاره" چنگیزی دستخوش کار مؤرخان قصیرالنظر گردید. درحالیکه این نام در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متمادی قبل از آن هم درین سرزمین متوطن بودند. دلیل نخست این است که نام هزاره تنها برای سرزمین در قلب افغانستان اطلاق نمیشده بلکه در ماورای اباسین تا هری پور وایت اباد و کاغان و سرراشیهای کوههای کشمیر وادی معروفی موجود است که آنرا "هزاره" گویند. ولی مردم آن از جنس تاتاری و قیافت های نژاد زرد نیستند، بلکه از بقایای مردمان آریایی هندی شمرده می شوند و السنه آنها نیز بکلی از دیالکت یا لهجه های آریایی هندی است. پس اگر تسمیه هزاره این جا را از نوع هزاره لشکری چنگیز خان قبول کنیم، آیا درباره هزاره ماورای اباسین که تا دامنه های جبال کشمیر کشیده می شود چه خواهیم گفت؟ در حالیکه چنگیز خان ابداً و اصلاً از دریای سند نگذشته و بعد از آنکه جلال الدین خوارزمشاه برگذرگاه نیلاب (جنوب اتک) از اباسین گذشت، چنگیز نیز بنا بر خرابی و عفونت هوا عنان رجعت از راه فرشاور (پشاور) برگردانید.^۱ پس در این صورت نه هزاره چنگیزی در وادی هزاره ماورای اباسین اقامت کرده و نه باید که این جای بنام هزاره لشکریان چنگیز مشهور شده باشد.

دلیل دوم قدامت نام هزاره از دید تاریخ است. هیون تسنگ زائر و جهانگرد معروف چینی که بعد از سیاحت هند بتاریخ ۲۵ جون ۶۴۴ م به تسوکو-چه (اراکوزیا) آمد وی پایتخت نخستین آنرا هو-سی - نه (غزنه)

۱. جامع التواریخ، جلد اول، ص ۳۷۸

و مرکزثانی راهو- سا- له می گوید.^۱ سنت مارتین نخستین کسی است که نام اولین را با غزنه و دومین را با هزاره تطبیق کرد، اگرچه جنرال کنگهم در جغرافیای قدیم هند به استناد قول ابوالفضل تطبیق نام دوم را صحیح نمیداند و آنرا گذرستان کناره های هلمند می داند، ولی بطلیموس جغرافیه نگار معروف در همین موقعیت جایی را بنام روزاله در شمال غرب اراکوزیا ذکر می کند که با مطابقت روایت هیون تسنگ و بطلیموس دیگر نمیتوان بر قول ابوالفضل اعتماد کرد.

هیون تسنگ گوید: که از هو- سا- له چشمه ساری خیزد و به چندین شعبه تقسیم می شود. اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوشدل و آزاده اند، تحریر و زبان ایشان نیز با ممالک دیگر اختلاف دارد. موسیو فوشه نیز با تحقیق سنت مارتین همناست و تذکری دارد از همسفری هیون تسنگ در رکاب یکی از شاهان افغانستان که در اطراف کشور گشتی میزد تا هم مالیات عقب افتاده را وصول کند و هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد و از هزاره جات نیز عبور کرده است. هیون تسنگ خصایص اقلیمی و اخلاق این مردم (هزاره) را یادداشت می نماید و حتی از قیافه چینی این مردم اظهار تعجب می کند. با این دلیل موسیو فوشه اظهار می نماید: که (۱۰۰۰) سال قبل از هیون تسنگ، چون اسکندر از جنوب افغانستان بشمال آن ازین جبال میگذشت، مؤرخان او می نویسند که اسکندر یکنوع مردم جدید را در آنجا مشاهده کرد که از دیگران سرکش تر بودند.

شرحیکه کنت کورس از خانه های گلی آنها می دهد با آنچه امروز هر

۱. رجوع شود به کتاب سفرنامه هیون تسنگ

مسافر می تواند به چشم سربیند تطبیق می شود.^۱

اکنون آنچه راهیون تسنگ بشکل هو-سا- له و بطلیموس بگونه اوزاله گفته با نام کنونی هزاره تطبیق نموده و از نظر زبان شناسی نیز مطلب را وضاحت می دهیم. در تلفظ چینی و یونانی کلمه فرقی نیست و هر دو کلمه سه سیلابی است. اوزاله و هو-سا- له که تبدیل س به ز و او به هو در فالوژی مطرد و عام است و لام هم تاکنون به ر ابدال میگردد. مانند دیوار- دیوال و دیوانه- لیونی، ورس- ولس و صدها کلمه دیگر آریایی که به ابدال (ل=ر) تغییر شکل داده اند. پس از نظر فالوژی بعید نیست که هو-سا- له چینی و یا اوزاله یونانی هزاره کنونی باشد و چون در همان قرن هفتم میلادی هیون تسنگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را به همین نام های کنونی شان (منتهی به لهجه چینی) ذکر می کند و در جوار غزنه و هزاره افسو- گین (افغان) را نیز می آورد، بنابراین باید گفت که این هزارگان از همان عصرهای قدیم از زمان اسکندر تاکنون در جوار دیگر افغانها ساکن بوده و قرن های طولانی باهم زندگی داشتند.

اما این نام اگر از نظر فالوژی تحلیل گردد نیز ریشه های کهن سال را مقارن با زبان پشتو دارد که نویسنده رای خود را بصورت ابتدائی (نه قطع و ختم) در پیشگاه دانشمندان زبان شناسی می گذارد.

در تجزیه نام هزاره می توان گفت که این نام مانند اسمای بسیار معروف تاریخی دو جز دارد، هو+ زاره و اینکه هیچای نخستین ه به ضم هو بوده از تلفظ چینی و یونانی آن پیدا است. هو- یا هو در اوستا و در سانسکریت ریشه قدیم همین هو= خه = بنه (پنبتو) و خوب (دری) است که نامها و

۱. تمدن ایرانی، موسیوفوشه، ص ۴۲۲

صفات زیادی باین هومصدر است چون هوبخت و هونامی بمعنی نیک بخت و نیک نامی در امالی خواجه عبدالله انصاری حدود (۴۸۰ هجری) در لهجه هروری آمده است.^۱ در اوستا سه رکن آئین مزدسینا هومنه و هوخته و هورشته آمده است.^۲ در پهلوی، به ترتیب هومنش - هوکیش و هوکنش بوده که در دری به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک تعبیر شده و در پشتوی نزدیک به اوستا هومنه و هوختنه و هورشته است. در اوستا هفت جمشید (هورمک = خوب رسه) بود.^۳ در فارسی دری اهو بمعنی عیب است. (آ=نا نفی) که متضاد یا X هو (خوب) است که جمعاً ناخوب و دارای عیب باشد. هوشنگ نام یکی از شاهان داستان مقدم بر زردشت است که اصل اوستائی آن هئوشنگه بود^۴ که جزاول نام آن همین (هو) است، پس بنابراین عنعنه اگر جزاول نام هزاره را هم همین (هو= بنه = خه = خوب) بدانیم چون تلفظ قدیم آن هم باسناد هیون تسنگ و بطلیموس (هو= او) بود. اما جز دوم آن (ساله = زاله) چینی و یونانی همین زاره کنونی است که در پشتو هم تاکنون بشکل زره موجود است به معنی دل یا قلب که جمعاً هوساله = هزاره باید هوزره- یعنی "خوشدل" باشد و این همان صفت است که هیون تسنگ به مردم هوساله داده است.

اگر معنی و مقصد هوساله چینی و او زاله بطلیموس سرزمین هزاره کنونی بوده که قراین تاریخی نیز بر آن دلالت میکند، پس این تجزیه لسانی نیز به حقیقت قریب خواهد بود و هزاره معنی "خوشدل" را خواهد داشت. در این

۱. طبقات الصوفیه خطی

۲. کاتها، ص ۷۵

۳. وندیداد، ص ۲۱۰

۴. یشت ۵-۹-۱۵-۱۷-۱۹-...

رابطه لازم میدانیم که نظریه برخی از مؤرخین و نویسندگان دیگر خارجی را راجع به هزاره جات و مردمان شجاع و نیرومند آن بطور مثال ارائه کرد. ماری برادلی واتکنز می نویسد که "هزاره جات بحیث یک منطقه غریب اما مملو از افتخار باقی مانده است. غریب از جهتی است که هیچکس نمی داند که چه سنگ های معدنی در قلب آن نهفته است و یک منطقه غیر منکشف از سببی است که آب و هوا و اراضی آن غیر مساعد است. هزاره ها بدون اینکه به بدبختی و بیچارگی خود اهمیتی بدهند، آنجا را محض بحیث خانه خویش انتخاب نموده اند. مملو از افتخار به خاطری است که یک منطقه شکست ناپذیر، مستقل و طبیعتاً آزاد است."^۱ سرفریزرتیتلر در مورد ابراز عقیده میکند که "هزاره ها مردم امین، مؤدب، خوش طبع و صاف دل اند. کارمندان عالی، سربازان درجه یک و کارگران بشاش و باروح شده می توانند."^۲ دکتر فلیچرنیز می نویسد که "استعداد عسکری هزاره ها خیلی عالی بوده و یک تعداد بزرگ سربازان را تهیه میدارند... هزاره ها مردمان زحمتکش، ساده و امین هستند. اما ناحیه ای که در آن بسر می برند برای سعادت و خوشبختی آنها نامکفی و غیر مساعد است."^۳

ازبک ها و ترکمن ها

از جمله قبایل معروف دیگر این سرزمین ازبک ها و ترکمن های افغان هستند که بصورت عموم در صفحات شمال افغانستان زندگی دارند. اینکه این مردمان از کدام زمانی در افغانستان بود و باش دارند معلوم نیست

۱. افغانستان، تالیف ماری برادلی واتکنز، ص ۱۸

۲. افغانستان، تالیف سرفریزرتیتلر، ص ۵۷

۳. افغانستان، تالیف دکتر ارنولد فلیچر، ص ۱۷

و مؤرخین نیز نتوانسته اند جواب مستندی به این سوال بدهند و نوشته های شان اکثراً روی فرضیات استوار است.

از مطالعه تاریخ افغانستان برمی آید که قبایل ترکی از آغاز دوره های تاریخی باین مملکت آمده و بتدریج تابع مدنیت های این کشور شده اند. مثلاً از نظر مذهبی گاهی به پرستش عناصر، زمانی زردشتی و وقتی هم پیرو آئین بودایی بوده اند. فرصتیکه بدین اسلام مشرف گردیدند، مانند مردمان دیگر این سرزمین مدافع سرسخت دین اسلام قرار گرفته و حتی خود آنها در تأسیس امپراطوری های عظیم افغان و نشردین اسلام در نیم قاره هند بذل مساعی نموده و نقش عمده داشتند. بمرور زمان این طایفه با قبایل دیگر این کشور درآمیخته و در ملت افغان جذب گردیدند و در برابر مهاجمین مغلی و ترکی با سایر برادران افغان خود در مبارزات ملی سهم مساوی گرفته و در راه حفاظت خاک و استقلال ملی از هیچگونه سربازی و جان نثاری دریغ نوزیدند.

راجع به ازبک ها بناغلی غبار مؤرخ بزرگ و معاصروطن چنین می نویسد: "مردمان ازبک که در ابتداً به صفت گروه های مهاجم در ولایت بلخ، جوزجان، فاریاب، تخار و غیره فرود آمده بودند به مرور زمان حیثیت مردمان محلی را پیدا کردند، زیرا ایشان دگر مهاجرین زود گذر نبوده بلکه هموطن دایمی مردم محلی بشمار می رفتند. امرای ازبک بلخ گرچه توانایی آنرا نداشتند که ولایات شرقی و غربی کشور را از سلطه رقبای صفوی و بابری نجات دهند، ولی توانستند که زبان و ادب و فرهنگ دری افغانستان را قبول و بیاموزند و خود رکنی از ارکان ملت افغانستان قرار گیرند. این حقیقت وقتی خوبتر تبارز کرد که دولت ابدالی افغانستان در قندهار تشکیل شد و همینکه

در (۱۷۴۹) میلادی نماینده دولت (شاه ولی خان) در ولایات شمال کشور رسید، تمام حکومت های محلی و ازبکی از میمنه تا بلخ و خلم مثل ولایات بدخشان، کابلستان، تخارستان، زابلستان و غیره یکسان و بدون آنکه بینی کسی خون شود بدولت مرکزی کندهار ضم شده و بعداً در تمام جنگ های ملی در برابر تجاوزکاران خارجی با سایر مردم کشور یکسان شرکت کردند.^۱ از آن بیشتر طوریکه بناغلی غبار می نویسد در مبارزات ملی هوتکی ها و تاسیس دولت هوتکی افغانستان و فتوحات آن در ایران نیز این طایفه با دگر قبایل افغانستان سهم مساوی داشته و هم چنان ازبک های افغان قسمتی از سربازان نیرومند احمد شاه ابدالی را بحیث قوماندان نادرشاه خراسانی تشکیل داده بودند.^۲ ازبک ها در تأسیس امپراطوری احمدشاه نقش بزرگی داشته و در جمیع فتوحات او دوش بدوش دگر مردمان این سرزمین جنگیدند. همچنین در جریان تمام مبارزات و جنبش های ملی افغانستان در برابر تجاوزات انگلیس، نه تنها فداکاری های بی نظیری از خود نشان داده بلکه مبارزین ملی افغان را از نظر مالی نیز تقویت کردند. زمانیکه امیر دوست محمد خان در جولای (۱۸۳۹) از اسارت امیر بخارا فرار کرد و به خلم رسید، اسپ سواران دلیر و نیرومند ازبک و ترکمن در ولایات شمالی افغانستان با احساسات پر شور وطن پرستی از او بگرمی استقبال نمودند و با هزاران جوان شجاع در مقابل انگلیس او را مجهز ساختند.^۳ همینطور فرصتیکه وزیر محمد اکبرخان غازی از قید و بند امیر نصرالله پادشاه بخارا در نوامبر (۱۸۴۱)

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۲۸۶.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ فصل هوتکیها و ابدالی ها دیده شود.

۳. افغانستان شاهراه کشورگشایی، تالیف از نولد فلیچر، ص ۹۷

رها گردید، مرم ولایات شمالی افغان از او با نعره های بلند آزادیخواهی و با فیرهای توپ و تفنگ استقبال کردند. تعداد بزرگی از سوارکاران ماهر و جوانان شجاع ولایات شمالی افغانستان او را بحیث بزرگترین قهرمان ملی افغان وارد مبارزه نمودند. چنانچه نویسندگان انگلیس ورود ازبک ها و ترکمن های افغان را بکابل یکی از علل موفقیت افغان ها دانسته و از شدت غیظ و تعصب در آثارشان به تحقیر و توهین این قبایل شریف افغانستان پرداخته اند.^۱ بالاخره همین مردمان ازبک و ترکمن در ولایات شمالی افغانستان بودند که امیر عبدالرحمن را که فقط با یک اسپ و قمچین وارد افغانستان شده بود با ده ها هزار جوان رشید و سرباز صمیمانه پذیرایی نمودند. این وضع انگلیس ها را چنان پریشان و دستپاچه ساخت که بدون هیچگونه تردید تصمیم گرفتند امیر عبدالرحمن را به اشغال تاج و تخت افغانستان دعوت نمایند و این سرزمین را هرچه زودتر تخلیه نمایند.

قزلباش ها

قزلباش های افغان مردمانی اند که در سال ۱۷۳۸ میلادی با فتوحات نادرشاه افشار وارد افغانستان شدند. این طایفه از نظر نژادی ترک بوده و چون نادرشاه افشار خود ترک بود، قزلباش ها از لحاظ شهامت و وابستگی مورد اعتماد او قرار گرفته بودند. همانطوریکه افغان ها نظربه شجاعت و دلیری نسبت به اهل پارس اعتماد بیشتر نادر را بخود جلب نموده بودند.

نادر به کمک افغان ها و قزلباش ها هندوستان را فتح نمود و در پاداش همکاری افغانهای دو جناح دره خیبیر به آنها یک میلیون روپیه نقره

۱. شبخون افغان، تالیف لیدی سیل، ترجمه میرعبدالرشید بیغم ۱۳۲۹، چاپ کابل، ص ۹۶

پرداخت. نادر همانطوریکه مرکز خود را از اصفهان به مشهد (خراسان) انتقال داد و اراده داشت با انتقال پایتخت افغانستان و ایران را از نظر اداری وحدت بخشد، میخواست اختلافات مذهبی را نیز در بین افغانستان و ایران از بین بردارد. نادر چون خود مذهب حنفی داشت بنابراین در سال (۱۷۳۶) این مذهب را رسمیت بخشید. چون درین طریق تعصب شدیدی از خود بروز داد و بسیاری از افسران شجاع قزلباش و شخصیت های بزرگ ایران را از تیغ کشید، در نتیجه مردم از مظالم بیحد و حصر او به ستوه آمده و در سال (۱۷۴۷) میلادی او را به قتل رسانیدند.^۱ اما قشون افغان حرم او را از تجاوز نجات دادند و حرم نادرشاه به پاس این خدمت بزرگ افغان ها الماس کوه نور را به احمدخان (احمدشاه بابا) قوماندان عساکر افغان هدیه داد.

همینکه نادرشاه خراسانی کشته شد و احمدشاه ابدالی اساس دولت جدید افغانستان را در سال (۱۷۴۷) میلادی گذاشت، قزلباش ها هرگونه روابط خود را با ایران امروز قطع نموده و افغانستان را بحیث کشور اصلی و دایمی خویش انتخاب نمودند. قزلباش ها بعد از این تاریخ در سرنوشت و مقدرات افغانستان سهم بزرگی داشته و در جمیع امور حیاتی مملکت نقش مهمی را بازی نمودند و در جریان تقریباً دو قرن و ربع با دیگر مردمان افغانستان امتزاج یافته و جز لایتجزای ملت افغان گردیدند.

زمانیکه احمدشاه بابا بطرف کابل لشکرکشی نمود قزلباش ها همانند هزاره ها و غلزائی ها از ناصرخان حاکم کابل که از طرف نادرشاه افشار مقرر گردیده بود رو بتافتند و بدون جنگ با قوای احمدشاه بابا یکجا گردیدند. احمدشاه بابا بعداً بدون اینکه به مسایل نژادی زبانی، مذهبی و غیره

اهمیتی را قایل بوده باشد به شخصیت های بزرگ قزلباش نیز کرسی های عالی دولتی را تفویض نمود. چنانچه میرزا هادی خان قزلباش بحیث رئیس دارالانشاء شاهی و میرزا علی رضا خان قزلباش بحیث مستوفی دیوان اعلی پایتخت افغانستان مقرر شدند و وظایف خویش را بوجه احسن انجام دادند.^۱ همچنین قزلباش ها در تمام فتوحات احمد شاه بابا حصه گرفته و در جنگ مرهته در پهلوی درانی ها، غلزائی ها، قبایل شرقی افغانستان، بلوچ ها، تاجکها و چهارایماق شرکت کردند.^۲ بعد از وفات احمد شاه بابا زمانیکه تیمورشاه پایتخت افغانستان را به کابل انتقال داد قزلباش های کابل بحیث گارد شاهی انتخاب گردیدند.^۳ قزلباش ها چنان به سرعت با مردم افغانستان آمیزش و اختلاط پیدا کردند که حتی امیر دوست محمد سرسلسله خاندان محمد زائی از یک مادر قزلباش بدنیا آمد.

حضرت سید جمال الدین افغان این طایفه را چنین معرفی می دارد: "این طایفه در آداب و صنایع و اعمال دیوانی مهارت و شهرت دارند، بلکه غالب مؤظفین دربار شاهی افغان ازین طایفه می باشند و اکثر امرا آنها را برای تربیه و تعلیم اولاد خود اختیار می کنند".^۴ همچنان حضرت سید آنها را مانند سایر قبایل افغان به شجاعت و جرئت متصف می داند. مؤلف کتاب تاریخ افغانستان منشی احمد خان می نویسد: که چون قزلباش ها در توپخانه ماهر و متخصص بودند؛ بنابراین در تمام مبارزات ملی افغانستان این وظیفه را

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار ص ۳۵۹

۲. افغانستان، ارنولد فلیچر، ص ۵۰

۳. افغانستان، ارنولد فلیچر، ص ۵۹

۴. تتمه البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال الدین افغان، ص ۱۷۷-۱۷۸

بدوش داشتند.^۱ قزلباش‌ها در جریان مبارزات ملی افغان در برابر تجاوزکاران انگلیس دوش بدوش سایر مردمان افغانستان با کمال شهامت و مردانگی جنگیده و بسا از جوانان رشید و وطنخواه آن در خاک و خون غلطیدند. زمانیکه انگلیس‌ها با ملت نیرومند افغان در تماس شدند و بعداً بدون هیچ علت حقوقی افغانستان را مورد تجاوز قرار دادند، چون به هیچ وسیله ای نتوانستند مقاصد استعماری شان را درین کشور تأمین نمایند بنابراین به حيله و دسایس مختلف و متنوع دست زدند تا باشد ازین طریق با تولید نفاق و تجزیه، قبایل افغان را به جان یکدیگر انداخته و به مقاصد شوم استعماری شان نایل گردند. همانطوریکه انگلیس‌ها کوشش داشتند اختلافات زبانی و نژادی و یا حسادت‌های خفته قبیله‌ای را بیدار نمایند، مسایل مذهبی را نیز بازپچه پالیسی استعماری خود قرار دادند. چون فعالیت‌های استعماری و سیاست‌های پراز تزویرشان نقش برآب شد و از جانب دیگر به استعداد ذاتی و نیروی ملی افغانها از نزدیک آشنا شدند و افغانستان را یک خطر بزرگ برای مقاصد استعماری شان در هند تصور نمودند، خواستند با نوشتن کتب و رساله‌های متعدد نه تنها افغانها را در انظار ملل جهان بحیث یک ملت وحشی، ظالم، غدار، دروغگو و غیره، و غیره معرفی دارند؛ بلکه در عین زمان با نوشته‌های دور از واقعیت سعی داشتند در کاخ مستحکم اتحاد ملت افغان رخنه ای تولید نمایند و احساسات شدید و مذموم را در بین قبایل مختلف افغان خلق نمایند. از این نقطه نظر آنانیکه آثار و تألیفات مورخین و نویسندگان انگلیس را مطالعه می نمایند باید سخت دقیق بوده و فریب این چنین اتهامات و پروپاگند‌های بی اساس، غلط و دور از حقیقت را نخورند.

۱. تاریخ افغانستان، منشی احمد خان، بزبان پشتو، پشاور ۱۸۸۳، ص ۱۹

بطور مثال خان شیرین جوانشیر در جریان مبارزات ملی افغانها در برابر تجاوز اول انگلیس یکی از مجاهدین ملی بوده است، اما انگلیسها این مبارز بزرگ را طوری معرفی کرده که ذکر نامش نفرت عمیقی را در مورد همه قزلباشها تولید می نماید در حالیکه حقیقت معکوس آن است. بناغلی غبار مؤرخ دانشمند افغانستان در مورد چنین می نویسد: "مکناتن که از کندهار و غزنه و جلال آباد و هند استمداد کرده بود در حالت انتظار بسر می برد و هم بیشتر بالای خدعه و توطئه های سیاسی انگلیس اعتماد می کرد. لذا در عوض مذاکره مستقیم و یا اقدامات روشن نظامی به اعمال خفیۀ جاسوسی و تولید نفاق و خصومت های داخلی در افغانستان دست زد. چنانکه جان کونالی (Cap.J.Connally) در روز دوم انقلاب (سوم نوامبر) از با لاحصار به موهن لال اسیر مخفیانه نوشت که "با خان شرین جوانشیر و نایب محمد شریف خان مذاکره کن که برضد شورشیان با ما همکاری شود و در عوض به خان شرین خان وعده صد هزار روپیه بده. بشرطیکه از کشتن و اسیر کردن شورشیان مضایقه نکند. به آنان بفهمان که اگر "سنیان" قدرت را بدست گیرند، مساکن شما را تاراج خواهند کرد. به سرداران بگوی که برای مذاکره نمایندگان معتمد خود را بفرستند و بکوش که بین شورشیان نفاق پیدا شده و توسعه ییابد. من در برابر هر سردار شورشی ده هزار روپیه وعده می دهم." وقتیکه خان شرین جوانشیر این پیشنهاد خائنانه جان کونالی را پذیرفت، کونالی بار دیگر در یازدهم نوامبر به موهن لال چنین نوشت: "اگر خان شرین بخدمت ما مایل نیست با سرداران دیگر تماس بگیر، به حاجی علی بگوی که در مقابل هر سر (از رهبران ملی) از ده تا پانزده هزار روپیه میدهم." مکناتن به فعالیت کونالی اکتفا نکرد و خودش در ۲۰ دسامبر به موهن لال نوشت:

"توبه غلجایی ها و خان شیرین بگوی که اگر آنها طرفدار شاه و ما شده و یکصد خروار غله برای ما بفرستند من به خوشی نیم میلیون روپیه به آنها می دهم. البته غلجایی ها و خان شیرین و سایر مردم با همت علی الرغم انتظار انگلیس ها چنین پیشنهادات را رد کردند و حتی غلجایی های نادار گفتند که ما عهد بسته ایم شما را از افغانستان خارج نمائیم لذا برای مذاکره هم با شما حاضر نیستیم. اینبار انگلیس ها دانستند که برعکس ضرب المثل انگلیسی تمام انسان ها خوکی نیستند که طلا بخورند مگر یک عده که اصلاً انسان نیستند."^۱

بالاخره سید جمال الدین افغان تحت عنوان، "شمولیت قزلباش ها با افغان ها در جنگ" چنین می نویسد: "روز هشتم شعبان قزلباشان کابل با دیگر افغان ها همدست گردیده به سنگر قلعه محمد شریف درآمدند. ازین همدست شدن ایشان خوف و وحشت انگلیس ها بحدی زیاد گردید که اضافه تر از آن تصور نمیشد. درین آوان سرافسرقشون انگلیس ها مریض شد و وزیر مختار انگلیس سرویلیام مکنتانن به تقرر نایب برای او توجه نمود. شیلتن (Brigadier Shelton) را باین وعده دعوت داد و او قبول نموده افواج بالاحصار را که خواه به شاه شجاع و خواه به انگلیس ها تعلق داشتند، عموماً فراهم نموده و به سنگرها تقسیم نمود لیکن عوض اینکه روحیه فوج را قوی بسازد اینطور بیانیه داد که ما تاب مقابله را با افغان ها نداریم. اگر درینجا پافشاری نمائیم همه برباد خواهیم شد. مناسب است که از کابل کوچیده به جلال آباد فرود آئیم و در آنجا محصور شد."^۲

۱. افغانستان در مسیر تاریخ غبار، ص ۵۵۲ همچنان تاریخ جنگ های افغانستان جان ویلیام کی، ص ۴۲

۲. تتمه البیان فی تاریخ الافغان، سید جمال الدین افغان، ص ۱۳۳

نورستانی ها

یکی از قبایل دیگر افغان که مورد دلچسپی بعضی از مؤرخین و سیاحین خارجی بخصوص اروپایی ها قرار گرفته عبارت از نورستانی ها است. عده ای از این نویسندگان بغلط سعی ورزیده اند محض با دیدن شکل ظاهری این مردم، این قبیله افغان را که اکثراً دارای قد بلند، پوست سفید، موهای طلائی و چشمان آبی هستند از بقایای عساکریونانی اسکندر مقدونی بدانند. این نظریه به هیچ صورتی قابل قبول نیست چه نورستانی ها مانند پکتی ها و دادیکی ها از قبایل مهم آریایی این سرزمین اند و در سرودهای ویدی از آنها بحیث یکی از قبایل معروف آریایی بنام الیناها (Alinas) نام برده شده است. بناغلی احمد علی کهزاد مورخ دانشمند افغان در کتاب تاریخ افغانستان خود راجع به الیناها چنین می نویسد: "الیناها (نورستانی ها) قبیله مهم دگرویدی است که جنگ (ده ملک) آنها را معروف ساخته و با پکتها و دگر قبایل معروف ویدی آریانا به تبلیغ (ویسوامیترا) یا ریشی دانشمند جبهه مهاراته را تقویت بخشیدند. قراریکه در ترجمه بعضی پارچه های سرود ویدی بیشتر دیده شد (اشاره به نوشته های قبلی) الیناها غیر از (جنگ ده ملک) در موارد دیگری هم در سرودها اسم برده شده اند و پیوستگی آنها با پکتها و گنداری ها و دگر قبایل چه از روی مسکن و چه از روی نصب العین و مقصد و چه از حیث تذکرات سرود در عصر ویدی ثابت است. الیناها یا نورستانی ها در گوشه شمال شرق آریانا، دره های صعب العبور و مرتفع هندوکش را اشغال کرده و از همان زمانه های عصر ویدی که قبایل بیشتر بجاهای مستقر شده اند تا حال بجای خویش باقی

مانده اند. الیناها چون در دره های خیلی دشوار گذر زندگی داشتند و دارند و قطعه زمین مسکونه آنها از راه های بزرگ رفت و آمد کنار افتاده، در مرور زمان تماس شان با سایر قبایل بیش از پیش کم شده و از همین جهت است که ممیزات عرق، زبان و کلتور، عرف و عادات قدیم آریایی در میان آنها خوبتر محفوظ مانده و ازین جهت بعضی از مدققین ایشان و باشندگان شغنان و روشان و بعضی حصص دگر بدخشان و پامیر را از روی عرق و ریشه به صفت "هوموالپسینوس" یعنی "آریایی های کوهی" یاد می کنند. بعضی ها ایشان را در قطار "داردها" می آورند و داردها (Dards) از اقوام خیلی قدیم کشور ما بوده و در حاشیه شمال شرقی آریانا سکونت داشتند و هنوز هم در علاقه های دشوار گذار نورستان و چترال و داردستان زندگی دارند. پلینی از ایشان بنام (داری) (Dardae) صحبت کرده و غیر از دادیک می باشند که احفاد آنها امروز بنام تاجیک موسوم اند.^۱

ماری برادلی و اتکنز مؤلف کتاب افغانستان بدون اینکه اشاره به یونانی بودن نورستانی ها بنماید، آنها را مردمان مبهم و نامعلومی می خواند و باز آنها را "یک میراث مقدس و قابل احترام همالیایی دانسته که قرن ها قبل در کوهستانات شرقی مسکن گزیدند و بحیث مردم مشرک باقیماندند تا اینکه در سال ۱۸۹۶ توسط امیر عبدالرحمن جبراً به کیش اسلام درآورده شدند".^۲ فرایزرتیتلرمی نویسد: "که اصل و نژاد نورستانی ها در مه و غبار روزگاران باستان گم شده است." همچنین تیتلر نظریه ای را که نورستانی ها را بحیث بومی ها و یا اهالی قدیم داری در یک سرزمین کوهی میدانند نیز رد

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۷-۱۰۸ همچنین کتاب آریانا کهزاد، ص ۱۰۷

۲. افغانستان، تالیف ماری برادلی و اتکنز، ص ۱۱

می‌کند و خود به این نظر است که ثبوت این موضوع که آیا حقیقت دارد یا نه تحقیقات بیشتر را ایجاب می‌نماید. با وجود آن تیتلر مینویسد که بنابر دانش و معرفتی که راجع به تاریخ و کرکتر نورستانی‌ها در حال حاضر وجود دارد، ممکن است آنها از نژاد هند و آریایی بوده و بقیه السیف یا بازماندگان یک نژاد بیشتر متمدن بوده باشند. فرایزر تیتلر روایات افسانوی و خیالی و همچنین ارتباط آنها را با عساکر یونانی بنابر ابهام و نبودن مأخذ شایسته و قابل اعتماد رد می‌کند.^۱

کتاب افغانستان تألیف و تدوین دونالد ولبر بعد از آنکه مطالب فریزر تایتلر را تأیید می‌نماید و روایات افسانوی و خیالی را تردید می‌کند چنین می‌نویسد: "بهر صورت این موضوع کاملاً محقق است که نورستانی‌ها از جمله قدیمیترین عنصر نژادی اند که مردم افغانستان را تشکیل داده اند و اینکه توانسته اند از نفوذ هردین و آئین بزرگی تا پایان قرن نوزده (۱۹) بی‌تکلف باقی بمانند سابقه بی‌مانند دارد."^۲

ماری لویز کیلفورد در کتاب (مردم و سرزمین افغانستان) می‌نویسد: "اصل نورستانی‌ها در تاریخ گم شده است، نه کتیبه‌های سنگی وجود دارد، نه کتب قدیمی و نه هیچ نوع ادبیات ایکه به اصل و نسب ایشان روشنی افگند موجود است. زیاد احتمال دارد که نورستانی‌ها از قبایل اصلی آریایی به ارث رسیده باشند. بعضی از دانشمندان قرن ۱۹ ادعا نمودند که نورستانی‌ها اولادۀ عساکر مستعمره نشین اسکندر کبیراند و یگانه دلیل آن اینست که در قرن سوم قبل از میلاد نواحی از ننگرهار امروزی در تحت حکمرانی یونانی

۱. افغانستان، تألیف فرایزرتیتلر، ص ۵۷-۵۸.

۲. افغانستان، تألیف و تدوین دونالد ولبر، ص ۵۰-۵۱.

ها بود. اما فقط در قرن یازدهم میلادی است که ما ذکری از کافر‌ها (نورستانی‌ها) را در تاریخ می‌توانیم بیابیم.^۱

با مطالعه عمیق این نظریات و نوشته‌ها می‌توان نتیجه گرفت که الیناها یا نورستانی‌ها از قبایل بسیار معروف آریایی بوده و از زمانه‌های بسیار قدیم درین مملکت سکونت داشته‌اند. چون آنها در کنار رودخانه پیچ که از دره نور می‌گذرد و در دره‌های صعب‌المرور و مرتفع هندوکش جنوبی زندگی داشته‌اند، بنابر کوهستانی بودن مسکن و نبودن راه‌های رفت و آمد و همچنین دوری از معبرهای تجارتي با سایر قبایل افغان تماس نگرفته و از اختلاط برکنار مانده‌اند. ازینرو توانسته‌اند که زبان، رسوم و ممیزات عرفی و آریایی خود را تا امروز حفظ نمایند.

در سال ۱۸۹۶ الیناها توسط امیر عبدالرحمن به کیش اسلام درآورده شدند و سرزمین آنها نورستان نامیده شد و فقط از همین وقت باینطرف است که تماس و اختلاط با این قبیله افغان برقرار می‌گردد. در حالیکه اسناد و مدارک تاریخی افغانستان و همچنین بعضی از مؤرخین خارجی این نظریه را که نورستانی‌ها از نسل سربازان یونانی اند رد می‌کند، درین هم جای شک نیست که یونانی‌ها نیز از نژاد آریایی اند و اکثر قبایل افغان نیز آریایی اند. البته این بدان معنی نیست هرکه آریایی باشد از بقایای مهاجمین "آریایی-اروپایی" اند. همچنین در جمع عساکر مهاجم یونانی اسکندر زنان یونانی شامل نبود و آنها سپاهیان مجرد بودند و اگر با زنان محلی نورستان ازدواج کرده باشند باز هم باید آنها را مخلوطی از مردم هردو کشور دانست نه اینکه بقایای عساکر یونانی. بعلاوه این امر ثابت است که آریایی‌ها از سرزمین

باختری یعنی بلخ امروز به هند و پارس و اروپا و غیره جاها هجرت کرده اند نه اینکه از آن کشورها به آریانای قدیم. احتمال زیاد است که صاحبان این نظریه از نزدیکی کلمات "الینا" و "هیلینی" فریب خورده باشند چه یونانیان چندین قبیله خود را به یک نام مشترک یعنی هیلینی ها (Hellenes) یاد می کردند.^۱

اهل هنود

هندوهای افغانستان که جز لایتجزای ملت افغان را تشکیل میدهند بصورت عمومی بدو دسته تقسیم می شوند. گروه بسیار کوچک آنها عبارت از هندوانی است که اکثراً تاجرو کاسب بوده و در طی سالیان متمادی دسته دسته از نیم قاره ی هند باین کشور مهاجرت نموده اند و این سرزمین را بحیث وطن دایمی شان اختیار نموده اند. اما گروه بزرگ آنها مشتمل از هندوانی است که باشندگان اصلی کشور بوده از قرن‌ها باینطرف در افغانستان امرار حیات نموده و جز اصلی پیکر ملت افغان اند. در حالیکه با ظهور دین مقدس اسلام اکثر مردم افغانستان بکیش اسلام گرویدند، اما هندوان افغان همانگونه به کیش و آئین آبایی خویش پایبند ماندند.

راجع به گذشته و موقف ملی این دسته مردم افغانستان، بناغلی لکراج^۲ یکتن از شاگردانم که به ملت افغان عقیده محکمی داشته مطالبی تهیه نموده و بدسترسم قرار دادند که اینک قسمتی از یادداشت های او را بدون

۱. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۴۴

۲. متأسفانه اسم و شهرت مکمل شاغلی لکراج نزد مهمتم کتاب موجود نیست.

تصرف در ذیل نقل می‌کنم: "سرزمین باستانی و کوهستانی ما افغانستان عزیز نظربه موقعیت خاص جغرافیایی اش، بحیث چهارراه آسیای مرکزی و حوادث بزرگ تاریخی مردمان مختلفی را با هم آمیزش داده و از آن ملتی بوجود آورده که با داشتن آرزوها و آرمان های مشترک در طول قرون متمادی موجودیت ملی خود را حفظ نموده است. اجداد اهل هند از قرن‌ها باینطرف در پهلوی دیگر برادران افغان درین سرزمین تاریخی و زیبا زندگی کرده اند. اینکه آنها از چه وقت درین مملکت زندگی دارند، اسناد تاریخی به آن جواب درست داده نمی‌تواند. محض اینقدر اذعان کرده می‌توانیم که از روزگارانیکه این سرزمین بنام آریانا و بعداً خراسان نامیده شده در همین خطه بود و باش داشته اند. فقط مسئله مذهب، هندوان را به شکل یک اقلیت در آورده چه هنگام فتوحات اسلام همینکه دیگر برادران افغان به دین مقدس اسلام مشرف گردیدند این طایفه عقیده مذهبی خویش را تغییر نداده و تا امروز به همان دین و آئین خود پایبند هستند.

از مطالعه اوراق تاریخ باستانی این مملکت برمیاید که افغانستان از قرن دوم قبل المیلاد تا اوایل قرن هشتم میلادی تقریباً برای یک هزار سال کانون بزرگ آئین بودایی و هندویزم بود. پیشوایان بودایی افغانستان که همه باشندگان اصلی همین مملکت بودند، فلسفه مذهبی، اصول معماری و هیکل تراشی این سرزمین را به چین، شرق دور و بسی نقاط دگر آسیا انتشار دادند. معابد مجلل و باشکوهی که نظیر آن کمتر در جهان دیده شده دردهه، کاپیسا، پشاور، بامیان، ایبک، باختر و غیره مناطق آباد گردید و هزاران معبد و ستوپه سرزمین افغانستان را فرا گرفت و صدها کتب مذهبی تألیف و ترجمه گردید.

باستثنای مسئله مذهبی که آنهم بیشتر یک موضوع فردی و شخصی است، از نقاط نظر دیگر اهل هنود فرقی با سایر مردمان این سرزمین ندارند. مسئله مذهب در سوال ملت افغان اصلاً و ابداً رول نداشته و این مردم جز لایته‌های ملت افغان هستند. هندوان افغان با سایر باشندگان این مملکت برادران تاریخی بوده و در تحت یک بیرق جمع و زندگی نموده و از یک مفکوره واحد در اعتلا و سربلندی افغانستان پیروی نموده و در اندوه‌ها و خوشی‌های ملی و تاریخی سهیم بوده‌اند. مطالعه صفحات درخشان تاریخ مبارزات ملی افغانستان به ما ادواری را بیاد می‌دهد که نیاکان ما در راه خدمت بوطن جان نثاری‌های کرده و در راه حفظ استقلال ملی زمین را با خون خود رنگین ساخته و از ناموس وطن همیشه دفاع کرده‌اند.

هندوان افغان از زمانهای بسیار کهن در امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی افغانستان سهیم بوده و وظایف محوله را با ایمان و صداقت کامل پیش برده‌اند. این طایفه از روزگاران بسیار قدیم باینطرف نه تنها در رونق تجارت افغانستان، تنظیم و اداره امور مالی و پولی بحیث مستوفی و سرشته دار ایفای وظیفه نموده‌اند، بلکه در امور سیاسی، نظامی و اداری مملکت نیز وظایف بزرگی را پیش برده‌اند. مثلاً در ادوی سلاطین غزنوی یک‌عده بزرگ از هندوهای افغان جانبازی نمودند و در زمره صاحب منصبان آریانا افسران هندو وجود داشتند که در موارد مختلفه خدمات قیمتمداری نمودند.^۱ سالار عساکر هندی در غزنین در عهد مسعود غزنوی سندر نام هندو بود.^۲ بیربل و تلک نیز از شخصیت‌های بزرگ هندو بودند

۱. آریانا افغانستان، قسمت دوم، ص ۱۴۱-۱۴۲

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۱۲۲

که تلک بولایت و سپه سالاری غزنوی در هندوستان رسید.^۱ در زمان احمد شاه بابا والی افغانستان در پتیاله هند امیرسنگ سیک بود. همچنین بعد از دوران احمد شاه از شخصیت های بزرگ هندوهای افغانستان نام برده می توانیم که وظایف بزرگی بایشان سپرده شده بود. بطور مثال دیوان نرنجنداس برگد ملکی بعد از معاهده صلح راولپندی در مذاکرات منصوری و دیره دون عضو هیئت افغان بود.^۲ تعیین دیوان نرنجنداس بحیث عضو هیئت افغان، مردم اسیر هند را شدیداً تکان داد که چگونه یک مملکت کوچک از بزرگترین قدرت استعماری جهان چون انگلیس استقلال ملی خود را بزور گرفت و باز بحیث یک کشور آزاد، دور از تعصبات مذهبی یکی از هندوان افغان را بحیث عضو هیئت افغان تعیین نمود و ما (مرام از مردم نیم قاره هند است) با بیش از چهارصد میلیون نفوس از داشتن استقلال ملی محروم هستیم. نرنجنداس فقط یک پسر داشت که او را نیز به خدمت عسکری گماشت. نوه اش بعدها بنام رام چند کرنیل شهرت یافت و در جنگ منگل هم رکاب اعلیحضرت محمد نادر شاه بود. باین ترتیب این گروه همیشه در مقدرات و سرنوشت مملکت عزیز خود سهیم بوده و هیچگاه خود را محض از نظر مذهبی که از عناصر عمده ملت شدن هم شمرده نمیشود، بیگانه تصور نه نموده اند.

نتیجه

از شرح مختصری که راجع به قبایل مشخص افغان داده شد روشن می شود

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۱۲۱

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۷۷۷

که بااستثنای عدۀ معدودی کلیه مردمان این سرزمین از حیث نژاد آریایی اند و نژادهایی دیگر که در طول قرون از اثر تهاجمات، جنگ ها، مهاجرت، تجارت و غیره باین کشور رحل اقامت افکنده اند سرنوشت و مقدرات ملی، آمال و آرزوهای مشترک بگونه آنها را با مردمان بومی این مملکت مرتبط و پیوند داده و طوری آنها را باهم متحد ساخته که همانند آن در هیچ یک از ملل جهان دیده نشده است. به شهادت بناغلی غبار مورخ شهیر افغان: "... در بین تمام این ماجراها و در طول چندین هزار سال مردم افغانستان اساساً هویت خود را حفظ کردند و هیچ ملت دیگری قایم مقام آنها در افغانستان نگردید. بلکه مهاجمین نیرومند را با زبانها و آگرفرنگ و تمدنی داشته اند، با تمدن و فرهنگ شان، در هاضمه قوی خویش تحلیل کرده اند." کتاب افغانستان که با مساعی مشترک یکعده از مؤرخین و دانشمندان برجسته امریکایی در سال ۱۹۵۶ تألیف و نشر گردیده راجع به افغانستان و مردم آن چنین می نویسد: "افغانستان کشوریست بی نظیر و با مردم بی مانند. این کشور که بعضی اوقات چهارراه آسیای مرکزی خوانده شده حیثیت یک ظرف مخلوط کننده و میدان جنگ را داشته است که مهاجمین و مهاجرین مختلف آسیای مرکزی، خاورمیانه، آسیای جنوبی و اروپایی را با هم آمیخته است. اما با وجود این نفوس متباین، افغانستان با مشخصات متمایز و منحصر بخودش امروز یک ملت واحد می باشد. عواملیکه این وحدت را سبب شده عبارتند از اسلام، یک قوه قیادت عنعنوی، قبیلوی و عشق به آزادی، یک تاریخ متلاطم ولی هیجان انگیز، رقابت ذات البینی امپراطوری های بزرگ همسایه، گذشته باشکوه باستانی

و بالاخره ظهور حکمرانان و پیشوایان جدید و مصمم^۱. همچنین بنیونست (Benevenist) زبان شناس و مستشرق فرانسوی می نویسد که: "کلیه ثقافت کشورهای همسایه در افغانستان تأثیری بجا گزارده، لیکن هیچکدام باعث امحای تاریخ مستقل و مشخصات محلی آن نشده است. این اختلاط موجب آمیزش و پیچیدگی السنه و نژادهای گردیده است که بگونه آن در هیچ کشوری با این مساحت به ملاحظه نرسیده است".

هرگاه نظر دانشمندان بزرگ را نیز کنار بگذاریم و وضع ملل جهان امروز را مطالعه نموده و بعد آنرا با سرزمین خود مقایسه نمایم، باز هم راست گفته ایم چه ما هیچ کشوری را در جهان سراغ نداریم که متشکل از یک نژاد واحد باشد. کشورهای چون ایالات متحده امریکا، انگلستان، جرمنی، فرانسه و غیره که نسبت به مردم افغانستان از نظر نژادی از هم متمایزتراند، توانسته اند باز هم ملل واحد و مستحکمی را تشکیل بدهند که نظیر آن در گذشته کمتر دیده شده است. در افغانستان هیچگاه قیود و تفاوت‌های طبقاتی و یا نژادی مانند کشور هند و غیره وجود نداشته و نه اختلاط نژاد‌های مختلف قادر گردیده که فاصله و رخنه در ملت افغان وارد آورد و یا روحیه ملی آنرا که تا امروز زنده، جاوید و لایتغیر باقیمانده، تضعیف نماید و از بین ببرد.

برای اینکه به این بحث از جهت طوالت کلام پایان داده شود از نوشته یکی از نویسندگان افغان تذکر بعمل می‌آوریم: "برخی می گویند که چون در افغانستان طوایف متعدد و لهجات چند وجود دارد، بنابراین ملت واحدی درین مملکت نیست. آنها غافلند از اینکه هیچ ملتی از ملل دنیا از یک طایفه تشکیل نشده و هیچ مملکت بزرگی نیست که در آن لهجات مختلف

نباشد، بلکه به مرور زمان به همه‌ی ای ممالک، اقوام و طوایف مختلفه آمده اند و با باشندگان سابق آن کم و بیش آمیخته اند. آیا در فرانسه برتونها، بورگندی و انسالها دارای زبانهای محلی نیستند و لهجات جداگانه ندارند؟ آیا در برتانیای کبیر سکاتلندیها، کالواها و انگلیزها از یک طایفه هستند و لهجات جداگانه ندارند؟ آیا در آلمان شمالی و جنوبی فرق لهجه و اختلاف طایفه و ایل موجود نیست؟ آیا در ایران، چین، جاپان و مختصر اینکه در تمام ممالک جهان چنین چیزی به نظر نمی آید؟"

اگر در همه این ممالک ملتی وجود نداشته باشد، در افغانستان نیز وجود نخواهد داشت. اما باید تذکر داد که اکثر باشندگان و طوایف این مملکت قراریکه تاریخ شاهد است قبل از ورود انگلو ساکسون ها، در انگلستان، فرانک ها در فرانسه، ترکها در آسیای صغیر و اعراب در مصر، در افغانستان اقامت اختیار نموده و در تحت اداره و کلتور واحد زندگانی کرده اند، منافع شان مشترک بوده و در روزهای غم و شادی دوش به دوش همدیگر استاده اند. همه اینها افغان اند و بدون فرق و امتیازی درین مملکت حقوق، وظایف و مسؤولیتهای مساوی دارند.^۱

۱. آریانا، افغانستان، تورویانا، ص ۹-۱۱

فصل چهارم

السنه

گرچه نوشتن تاریخچه زبان های افغانستان از مبحث این کتاب خارج است ولی مطالعه افغانستان از نظر زبان های هند و اروپایی و بخصوص لسان های رسمی افغانستان (پشتو و دری) تا حدودی با هدف این کتاب بی ربط نیست.

سرزمین افغانستان از لحاظ مطالعه زبان های هند و اروپایی برای دانشمندان اهمیت خاصی دارد چه تا امروز هم در گوشه و کنار مملکت و در پیچ و خم دره های آن لهجه های بیش از سی زبان شنیده می شود.^۱ از همین ملحوظ است که بعضی از زبان شناسان افغانستان را مخزن نمونه های شعبات لسان های هند و اروپایی دانسته و مورد دلچسپی شدید و علاقه خاص زبان شناسان قرار گرفته است. چنانچه آریانا دایرة المعارف در زمینه چنین نگاشته است: "افغانستان از نظر انشعاب السنه، تفکیک لهجه ها و تشکل مکاتب ادبی، تماس و تصادم افکار و بالاخره انتشار مظاهر ادبی و ذوقی و فرهنگی در میان خاک های مجاور هند و ایران و ماورالنهر مقامی

۱. زبانهای افغانستان، نوشته جارج مورگنسترن، مجله آریانا، شماره ۲۷ حمل و ثور ۴۷ ص ۳۳

دارد معین و بسارشته‌ها درینجا پیوند می‌شوند.^۱

جارج مورگنسترن زبان شناس شهیر نارویژی در یکی از خطابه‌هایش به تاریخ ۳۰ سنبله ۱۳۴۵ در ادیتوریم پوهنتون کابل راجع به زبان‌های افغانستان چنین ابراز عقیده کرد: "... از نظر زبان‌شناسی کشوری مانند افغانستان فردوس است، زیرا در آنجا زبان‌های را میتوان یافت که گوناگون بوده و از روی تاریخ بسیار دلچسپ و از حیث تحولات سزاوار مطالعه و تفکر هستند و شاید هم در هیچ کشور دیگری که ساحه آن مساوی افغانستان باشد اینگونه مثال یافت نشود. آری شکی نیست که هر قدر تعداد زبان‌های مختلف بیشتر شود، به همان تناسب شخص محقق و مدقق با مسایل خصوصی ای مواجه می‌گردد. اما خوشبختانه از آن جمله فقط دو زبان، جنبه رسمی را دارد و کشور را وحدت می‌بخشد."^۲

از نتیجه مطالعات دانشمندان زبان‌شناسی برمی‌آید که ممکن است در حدود هشت هزار سال بیشتر از امروز آریایی‌ها به یک زبان واحد و ساده تکلم می‌کردند و زبان‌های امروزه آریایی از همان زبان ابتدایی قدیمی مشتق و منشعب شده است.^۳ زبان آریایی را به دو دسته و یا خانواده تقسیم می‌کنند. یعنی خانواده هندی و خانواده ایرانی که شاخه "هند و ایرانی" مبدأ این دو خانواده بوده و زبان سانسکریت ویدی (زبان ودا) و اوستایی (زبان زند) از آنها نمایندگی دارد.

این هر دو زبان در سرزمین افغانستان به میان آمده و بعد از انکشاف

۱. افغانستان از نشرات انجمن آریانادایره المعارف، ص ۴۱-۴۲

۲. زبان‌های افغانستان، نوشته جارج مورگنسترن، مجله آریانا، شماره ۲۷۵، ص ۳۳

۳. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۴۳

و نشوونما به هند و ایران و ممالک دیگر انتشار یافته است. قرار عقیده بناغلی کهزاد لهجه های فرعی هر دو خانواده امروز نیز در کوهستانات افغانستان شنیده می شود. برای روشنی بیشتر موضوع مطالب ایرا در ذیل از کتاب افغانستان از نشرات انجمن دایرة المعارف نقل می کنیم: "دراثرپاره مطالعات زبان شناسی که تا حال در افغانستان بعمل آمده است، بقایای تقریباً بیست لهجه دیگر در دره ها و کوه های این مملکت به مشاهده رسیده که بعضی مثل دسته (غلچه) یا زبان های پامیر، ارمی و پراچی جز شاخه شرقی خانواده ایرانی می باشد؛ و برخی مانند السنه نورستانی، پشه یی، گاتی، وایگلی، اخشون، خووار و پرسون به لهجه های هندی تعلق میگیرد. در جنوب هندوکش شرقی و در مناطق شمال غرب هند یک دسته زبان های دیگری موجود است که در مطالعات السنه بنام دسته (داردیک) یا (بیشه چه) شهرت دارند و ممیزات هر دو خانواده هندی و ایرانی را دارا می باشد. از روی این بیانات مختصر واضح می شود که کوه های افغانستان روزی کانون قبایل آریایی هند و ایرانی و مبدأ اولی دو خانواده السنه هندی و ایرانی بوده و زبانها و لهجه های مربوط هرکدام درین جانشونما یافته و با وجود مرور چهار هزار سال آنقدر شواهد عملی باقیست که این نظریات را بصورت حتم ثابت می کند."

اسما و محل رواج بعضی لهجه های فوق الذکر از اینقرار است:

لهجه های پامیر یا دسته غلچه عبارت است از منجانی، اشکاشمی، زیباکی، واخی، شغنی، روشانی و غیره. این لهجه ها در دره های مختلف پامیر معمول است.

زبان های نورستانی در مقابل دره های فوق در دامنه های جنوبی

هندوکش حرف زده می شود و عبارت اند از گاتی، وایگلی، اخشون، پرسون و ارمیری در دره لوگر، برکی برک، وزیرستان، نزدیک کانی گرام معمول است. پشه یی از وایگل نورستان بطرف شرق تا گلبهار بطرف غرب حرف زده می شود و مرکز آن کنرو لغمان است و از خود چهار لهجه دارد:

۱- لهجه شمال غربی (گلبهارو شتل)

۲- لهجه دره اوزبین (غرب لغمان و علی شنگ علیا)

۳- لهجه تگاب و نجراب

۴- لهجه لغمان، علینگار، کنرو دره پیچ

بعد از این مقدمه مختصر نگاهی به تاریخچه زبانهای پشتو و دری که زبانهای رسمی کشورند می اندازیم و بعد راجع به شباهت و ارتباط این دو زبان مهم افغانستان با یکدیگر و نقش آنها در شکل دادن به یک ملت واحد افغان صحبت می نمایم.

زبان ملی پشتو

زبان پشتو بدسته زبانهای هندی و اروپایی تعلق داشته و شعبه از زبان قدیم آریایی است. اینکه زبان پشتو به خانواده هندی تعلق میگیرد و یا به خانواده ایرانی و یا اینکه از هر دو خانواده بصورت مستقل تحول و انکشاف نموده است، نظریات دانشمندان زبان شناسی از هم فرق می کند. مثلاً دکتر فریدریک میولر عقیده داشت که پشتو جز زبان های ایرانی است و دکتر ترومپ معتقد بود که پشتو از خانواده هند و آریایی است، اما عضو حقیقی خانواده هندی نبوده و

شکل مستقل از خود دارد.^۱ باین ترتیب پشتو ممیزات هر دو خانواده را حایز بوده و مثال خوبی از نخستین تحول در بین زبانهای هند و اروپائی یا هند و ایرانی شمرده می شود.

اما پروفیسور فن سپیگل، داکتر هورنل و دارمسترنظریه داشتند که با آنهم پشتوبه خانواده هندی شباهت زیادتر دارد. ولی دارمستتر بعدها عقیده خود را تغییر داد و پشتورا جز دستة شرقی خانواده ایرانی دانست. به عقیده دارمستتر زبان پشتو از زبان زند یا از زبانیکه به زبان زند شباهت داشت ظهور نموده است.^۲ بنابراین عقیده که بعدها بیشتر تقویت گردید، پشتو جز شاخه شرقی السنه ایرانی شناخته شد ولی با آنهم زبان پشتو چون از یکطرف شباهت های نزدیک با گاتهای اوستا داشته و از جانب دیگر قرابت نزدیک به پراکریته ها دارد، در خانواده هندی نیز سهیم است.^۳ از همین جهت است که برخی از زبان شناسان عقیده دارند که پشتو طوری ممیزات هر دو زبان را داراست که آنرا می توان یک زبان مستقل در بین دو خانواده هند و ایرانی دانست. چنانچه داکتر ترومپ و داکتر دارمستتر بعد از تدقیقات گرامر پشتو و مقایسه آن با زبان زند و سانسکریت پشتورا بحیث یک حلقه وصل در بین زبانهای هند و اروپایی دانسته اند.^۴

تحقیقات آخریکه راجع به زبان و ادبیات پشتو صورت گرفته می رساند که زبان پشتو مانند زبان دری از جمله زبانهای پیشرفته و عمده قبل از ظهور

1. Trump E. Drammer of the Pushtu or language of the Afghans, London and Tubington: Trubner and CO. 1873

2. Darmesteter James. Chants populaires des Afghans, recueillis par James Darmesteter, Paris: Imprimerie nationale, 1888-1890

۳. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، صفحات ۱۴۱-۱۶۴

۴. افغانستان، عبدالباقی لطیفی، ص ۲۶

دین اسلام شمرده می شد.^۱ کتاب پته خزانه یا (گنج پنهان) تألیف محمد هوتک که در سال ۱۱۴۱ هجری، مطابق ۱۷۶۲ میلادی در قندهار نوشته شده، از کتب قیمتدار است که به همت پوهاند عبدالحی حبیبی کشف و نشر گردیده که بر تاریخچه زبان پشتو در اوایل ظهور اسلام روشنی خوبی می اندازد.

پته خزانه علاوه بر آنکه راجع به تاریخچه و ادبیات زبان پشتو معلومات می دهد، از بعضی از شعرای قدیم پشتو، شرح زندگی آنها و نمونه اشعار ایشان نیز نام می برد.^۲ از آن جمله امیر کرور جهان پهلوان پسر امیر پولاد سنتیسی است که در وقت ابومسلم خراسانی زندگی میکرد و در سنه (۱۳۹ هجری - ۷۶۰ میلادی) در مندیش غور بر مسند امارت نشست. یکی از منظومه های حماسی او را که مؤلف پته خزانه با استناد تاریخ نقل کرده قدیم ترین شعر زبان پشتو خوانده اند. پوهاند حبیبی راجع با این شعر حماسی چنین تبصره مینماید: "از پختگی بیان و متانت الفاظ، انسجام ادبی و علوتخیل و حماسه گوینده این شعر ظاهر است که زبان پشتو قبل از این دوره مراتب طفولیت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرنهای پرورش و زندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است."^۳

دومین پارچه ای که به قرن دوم هجری ارتباط میگیرد به خاندان لویکان غزنه تعلق دارد که کشف یک بیت آن نه تنها ما را به آثار قدیمتر پشتورهنمائی مینماید، بلکه در عین زمان بر یک قسمت از تاریخ مجهول این مملکت که

۱. افغانستان بعد از اسلام، نویسنده پوهاند حبیبی، جلد اول، طبع کابل ۱۳۴۵ ش، ص ۷۴۱

۲. پته خزانه، محمد هوتک طبع کابل ۱۳۲۳

۳. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد اول، ص ۷۴۵

عبارت از دودمان لویکان غزنه است روشنی می اندازد.^۱ از مطالعه کتاب "پشتوولویکان غزنه" که بقلم پوهاند حبیبی نوشته شده برمیآید که لویکان یکی از خاندانهای شاهی افغانستان بوده که برزابلستان و غزنه حکمرانی داشتند. این دودمان با کابلشاهان خویشاوندی داشته و زبان ایشان پشتو بود. نام دودمان لویکان از کلمه "لوی" پشتو یعنی بزرگ و سردار گرفته شده و لویک نخست یا اول (و جویرلویک یا هجویرلویک) که در حدود (۱۰۰ هجری ۷۱۸ م) میزیست و نامش در هجویرقدیمی یا اجرستان موجوده غزنی باقی مانده است، اولین شاه این دودمان به حساب میرود.^۲ با این ترتیب گفته میتوانیم که زبان پشتو در اوایل ورود اسلام در خراسان زمین مقامش را بحیث زبان ادب و دربار کسب نموده و در عصر سلاطین بزرگ غوری یکی از زبانهای مروج افغانستان بود.

پته خزانه از جمله شعرا و سخنوران زبان پشتو قبل از سلاطین غوری از اشخاص ذیل نام می برد: امیر کرور جهان پهلوان پسر امیر پولاد، که در فوق از او نام بردیم. وی علاوه بر اینکه افتخار نخستین و معروفترین شاعر پشتو را کسب نموده، از بزرگترین مبارزین ملی این سرزمین بعد از اسلام نیز به شمار میآید. امیر کرور در سال ۱۳۹ هـ به امارت رسید و در جنبش های ملی ابو مسلم خراسانی سهم بزرگی داشت و چون جنگ آور بزرگ و بیمانند شمرده میشد او را کرور یعنی "محکم" لقب داده بودند و سروده حماسی او را که پته خزانه بیادگار گذاشته میتوان یکی از گوهرهای درخشان ادب پشتو دانست.

۱. رجوع شود به مسله پشتوولویکان غزنه (یک تحقیق جدید در تاریخ ادبیات و تاریخ غزنه) نویسنده

پوهاند عبدالحی حبیبی، طبع کابل ۱۳۴۱

۲. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد اول، ص ۱۰۰

۱ ابوالهاسم ابن زید سروانی بستی یکی دیگر از قدیم ترین و فصیح ترین شعرا وادبای بزرگ پشتواست. سروان در سال ۲۲۳ هـ در سروان هلمند متولد گردیده و از معاصرین یعقوب لیث صفاری بود. او نه تنها شاعر بزرگی در زبان پشتو بود بلکه در زبان های دری و عربی نیز شعر گفته و کتابی در بیان فصاحت و بلاغت بنام دسالوورمه (نسیم ریگستان) نوشته است. خرنبون که از جمله رؤسای قبایل افغان و بنام بابا شهرت داشت نیز یکی دیگر از شعرا وادبای بزرگ زبان پشتو محسوب میشود. خرنبون در سال (۴۱۱ هـ) از جهان در گذشته و پته خزانه اشعار چندی از او را بیادگار مانده است.

از شعرا بزرگ دیگر زبان پشتو از بیتنی ویا بیت نیکه (۱۰۰۰ م)، سربنی (۱۰۰۰ م)، اسعد سوری (۱۰۳۳ م)، بنکارندوی (۱۰۵۰ م)، ملکیار غرشین (۱۰۵۰ م)، تایمنی (۱۰۵۱ م)، شیخ متی (۱۲۶۲ م)، بابا هوتک (۱۲۶۲ م)، دوست محمد کاکر (۱۴۹۳ م) رابعه شاعره معروف (۱۵۰۹ م)، زرغون فراهی (۱۵۱۵ م)، الف هوتک (۱۵۹۱ م) که آثار ایشان از شاهکارهای جاویدان زبان پشتو شمرده میشود میتوان نام برد. بعد از این تاریخ یعنی از ۱۶۰۰ الی ۱۹۰۰ میلادی تعداد شعرای پشتو به اندازه زیاد است که ما فقط به ذکر بعضی از آنها از قبیل پیر روشان، آخوند درویزه، خوشحال خان ختک و دخترش حلیمه، عبدالرحمن بابا و حمید بابای مومند اکتفا می‌ورزیم.^۲

از جمله کتب و مؤلفین قدیم زبان پشتو که تعداد آن خیلی زیاد است میتوان از "دسالوورمه" تألیف زبده الفصحای ابو محمد هاشم ابن زید سروانی

۱. آریانا یا افغانستان، توروایانا، قسمت دوم، ص ۱۷۴

۲. جهت معلومات مزید مراجعه شود به پشتانه شعرا، تألیف پوهاند رشتین، جلد دوم، طبع کابل ۱۳۲۱ هجری شمسی

بستی (۸۳۷-۹۳۷م)، تذکرة اولیای افغان تألیف سلیمان بن بارک خان قوم ماکو صابزی (۱۲۱۵م)، د خدای مینه - مجموعه اشعار شیخ مئی (۱۲۲۶-۱۲۸۹م)، تاریخ سوری تألیف محمد ابن علی البستی (۱۲۰۰م)، لرغونی پښتانی تألیف شیخ کته (۱۳۰۰م)، تاریخ کجوجان رانی زی (۱۴۹۴م)، مرغبت نامه دوست محمد کاکر (۱۵۲۲م)، بوستان اولیا تألیف شیخ بوستان (۱۵۸۹م)، خیر البیان تألیف با یزید پیرروشان (۱۵۲۵م)، مخزن السلام آخوند درویزه (وفات ۱۶۳۸م)، کلید کامرانی تألیف کامران خان بن سدو خان سرسلسله قوم سدوزائی (۱۶۲۸م)، ترجمه بوستان سعدی توسط زرغونه بنت ملادین محمد کاکر (در سال ۱۴۹۷م منظوم گردیده)، دیوان رابعه (۱۵۰۹م) و پته خزانة تألیف محمد هوتک (۱۷۲۹م) نامبرد.

زبان ملی دری

مبدأ جغرافیائی زبان دری افغانستان است و راجع به معنی لغت دری آریانا دایرة المعارف چنین مینویسد: "زبان دری را در لغت دونوع معنی میکنند یکی با اساس کلمه (در) و آنرا زبان درگاه و (دربار) میخوانند و دگر منسوب به (دره) که زبان کوهستانی شود. این توجیحات بیشتر با اساس قاموس ها و کتب لغت معمول شده است. برهان قاطع کلمه دری را به چهارگونه تعبیر میکنند:

- ۱- گویند لغت ساکنین چند شهر بوده است که عبارت از بلخ، بخارا، بدخشان و مرواست.
- ۲- طایفه برآند که مردمان درگاه کیان به آن تکلم میکردند.
- ۳- گروهی گویند که در زمان بهمن اسفند یار چون مردم از اطراف عالم

بدرگاه او میامدند و زبان یگد یگر را نمی دانستند، لهذا دانشمندان به امر بهمن این زبان را وضع کرده و آنرا (دری) نام نهادند.

۴- منسوب به دره را نیز گویند از قبیل کبک دری و این با اعتبار خوشخوانی این زبان هم میتوان بود.

خلاصه این چهار تعبیر این است که منشا و کانون پرورش زبان دری خراسان و ماورالنهر بوده و در عصر ساسانی متحماً زبان در بارهم منسوب شده بود.^۱

آریانا دایرة المعارف کیان را به معنی واقعی آن عبارت از پادشاهان معاصر زردشت بلخی میدانند که سرود گاتها نمایندگی از زبان ایشان دارد و علاوه میدارد که هخامنشی ها و ساسانی های پارس از خود زبانهای دیگری از قبیل فارسی قدیم و پهلوی داشتند.^۲ کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط ولایت تاریخی تخارستان که از یک معبد عصر کوشانی با یکعده کتیبه ها و مجسمه ها و مسکوکات بتاریخ ۷ می ۱۹۵۷ میلادی کشف گردید و توسط دانشمند ومؤرخ بزرگ افغانستان پوهاند عبدالحی حبیبی تحلیل گردیده تمام دلایل فرضی و حدسیات گذشته را راجع به چگونگی و منشأ زبان دری افغانستان رد نموده و بر تمام تاریکی ها روشنی می اندازد. پوهاند حبیبی در کتابش تحت عنوان "زبان دوهزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری" مینویسد: "تاکنون ما سند کهن تری از عصور قبل از اسلام در باره زبانیکه ما در دری و زبان فارسی باشد در دست نداشتیم، ولی در قرونیکه زبان پهلوی جنوبی در پارس و پهلوی شمالی در ماورالنهر و توران پهن شده بود و زبان دربار و ادب

۱. افغانستان از نشرات آریانا دایرة المعارف، ص ۱۶۳

۲. افغانستان از نشرات آریانا دایرة المعارف، ص ۱۶۲

و علم دربار ساسانی بود، در خراسان و دامنه های هندوکش تا ولایت گندهارا در دربار کوشانیان و ملوک محلی افغانستان مانند هفتالیان زبانی موجود بود که آنرا مادر زبان دری و فارسی کنونی افغانستان گفته میتوانیم و قدیم ترین اثر این زبان اینک در کتیبه سرخ کوتل بغلان بدست آمده است که بقرن دوم میلادی تعلق میگیرد و رسم الخط آن یونانی شکسته است.^۱

شاغلی حبیبی ابراز نظر میدارد که با تحلیل کلمات این کتیبه "زبان تخاری یا کوشانی با زبان کنونی فارسی افغانستان و زبان دری و نیز با زبان پشتوروابط محکمی داشته و اغلب کلمات و تراکیب و حتی افعال با پشتومشترکنند..." و در جای دیگر کتابش بعد از آنکه دلایل متعددی را در این زمینه رد میکند مینویسد که: "هیچ (دلیلی) با اندازه وجود این کتیبه مهم نیست و اکنون که کتیبه مکشوفه بغلان را می بینم، اعتراف میکنم که زبان فارسی کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشتصد تا دوهزار سال پیش از این در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب دربار بوده که اینک (۲۵) سطر کتیبه آنرا در حدود (۱۶۰) لفظ به همان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم و بنا بران کشف این کتیبه گرانها تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند."^۲

پوهاند حبیبی در اثر دیگرش "افغانستان بعد از اسلام" که به حق آنرا میتوان یکی از بهترین و قیمتمدارترین کتب تاریخ افغانستان که تا حال نشر گردیده

۱. زبان دوهزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری، تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان، نویسنده عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲، ص ۴-۵
۲. کتاب فوق صفحه ۷

دانست، در مورد زبان دری مینویسد: "مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند. از آن جمله عبدالله بن مقنن زبان های آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می‌شمارد که پهلوی در اصفهان، ری، همدان و آذربایجان گفته میشد و دری که منسوب به دری یعنی زبان دربار بود لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده میشد و به فارسی اهل فارس تکلم میکردند.^۱ همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان، ماسبدان، قم، ماه بصره، صمیره - ماه کوفه و کرمان شاهان است و شهرهای ری و اصفهان و طبرستان و خراسان، سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و تالقان از شهرهای پهلویان نیست (یعنی لهجه خاص پارس) و زبان دری زبان خاص مردم در بار بود و لغات مشرق و اهل بلخ در آن غلبه داشت."^۲

در اینکه افغانستان مبدأ جغرافیایی زبان دری است جزئی ترین تردیدی وجود ندارد. اسناد و مدارک تاریخی و معتبر فوق الذکر این حقیقت را با ثبات میرساند و ضرورت به ارائه دلایل بیشتر نیست. چه همان طوریکه زردشت بلخی آئین اوستائی را در این سرزمین بوجود آورد و تکامل بخشید و بعداً با کتاب اوستائی و زبان زند معروف به باکتریایی به پارس و دیگر کشورهای همسایه سرایت نمود، زبان دری نیز بعد از انکشاف و تکامل در افغانستان در سرزمین کنونی ایران انتشار یافت. اینکه بعضی از مؤرخین و نویسندگان ایرانی با اصطلاح خودشان این زبان را مال خود میدانند و انتشار آنرا از پارس

۱. افغانستان بعد از اسلام، جلد اول پوهاند حبیبی، صفحه ۱۹

۲. افغانستان بعد از اسلام، جلد اول پوهاند حبیبی، صص ۷۴۷-۷۴۸ با استناد تاریخ ادبیات داکتر صفا ص

به خراسان قدیم ویا آریانای کبیر میدانند مایهٔ تعجب است. این فرضیه مانند آنست که بگوئیم آریائی ها از پارس قدیم با این سرزمین آمده اند! بعضی از متعصبین افغان هم که به یقین از تاریخ و فرهنگ ملی خود شان بکلی بی خبرند وبدون اینکه به عاقبت چیزیکه میگویند متوجه باشند یک قسمت از فرهنگ وافتخارات ملی خود شان را بدست خود وبه زبان خود بیک کشور بیگانه تفویض میدانند. یکی از دلایل بزرگ نزد ایشان شاید این باشد که در پهلوی زبان ملی دری زبان دیگری که عبارت از زبان ملی پشتو است دارند و بنا براین برای اینکه بتوانند وحدتی را روی احساسات زبانی درکشورخویش با ر آورند، افتخار داشتن زبان دری را بیک کشور خارجی می بخشند. غافل از اینکه زبان مانند دین و نژاد عنصر اصلی ملت را تشکیل نمی دهد و با این نوع طرز تفکر جاهلانه عوض اینکه ملت افغان را استحکام بخشند کاخ مستحکم آنرا متزلزل میسازند. چون ارزش زبان درتشکل ملت قبلاً مورد بحث قرار داده شده بناءً درذیل محض انکشاف وترقی زبان دری را در مهد اولی اش یعنی افغانستان بشکل مختصر تحت مطالعه قرار میدهم:

احمد توکلی یکی از نویسندگان ایرانی در کتاب اش تحت عنوان روابط سیاسی ایران و افغانستان چنین مینویسد: "نوشتن تاریخچه زبان فارسی از موضوع این محبت ووظیفه من خارج است ولی میتوانم ادعا کنم که زبان فارسی کنونی ادبیات خود را مرهون ادبا ودانشمندانی است که از ناحیه خراسان وباکتربا برخواسته اند. قدرت زبان فارسی در افغانستان کنونی با اندازه ای بود که مهاجمین وحشی مغول در پا دگان هزارستان^۱ مجبور شدند فارسی بیاموزند و اخلاف شان هنوز هم با این زبان متکلم اند... زبان

۱. افغانستان (روابط سیاسی ایران و افغانستان)، تالیف احمد توکلی، چاپ ایران ۱۳۲۷ هجری، ص ۳۶

فارسی در افغانستان زبان اقلیت نیست که در درجه دوم اهمیت قرار داده شود. بلکه زبان فارسی زبان اصلی و اساسی و ملی آن کشور است که بایستی همواره در توسعه آن بکوشند.^۱

در گفتار این نویسنده ایرانی موضوع قابل توجه اینست که چون مبدأ و پرورشگاه اصلی زبان دری سرزمین افغانستان است، سچه ترین لغات دری نیز در این مملکت و بخصوص در لهجه های محلی آن که کمتر تحت نفوذ لغات عربی و بیگانه قرار گرفته موجود است. عدم دخالت زبان عربی یکی از صفات بارز زبان دری افغانستان است، چه زبان دری قرنهای پیش از زبان عربی درین مملکت تشکیل نموده بود^۲ و "با زبان دری در افغانستان قبل از اسلام صحبت میشد و در قرن هفتم میلادی واضحاً با آن صحبت میشد."^۳

مراحل ابتدائی زبان دری را تا قرن سه و چهار میلادی یعنی دویا دونیم قرن از دوره اسلامی بیشتر تثبیت مینمایند. زبان دری در قرن پیش از اسلام شکل ابتدائی داشت و در حالیکه در اثر پهن شدن زبان عربی زبان پهلوی ساسانی بکلی از بین رفت، زبان دری افغانستان با آمدن نفوذ زبان عربی رو به انکشاف نهاد. در قرن سوم هجری شالوده ادبیات زبان دری ریخته شد و در عصر سلاطین طاهری و صفاری افغانستان یکعده از شعرای بزرگ که نخستین معماران کاخ زبان دری شمرده میشوند ظهور نمودند. سلاطین صفاری افغانستان که اهداف بزرگ ملی ایشانرا حفظ استقلال ملی، وحدت

۱. راجع به این نظر نویسنده ایرانی مراجعه شود به مبحث هزاره های افغان در این کتاب و تردید نظری در مورد اصل و منشأ هموطنان هزاره

۲. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۱۶۳

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۴۷

ملی افغانستان و مخالفت با خلافت بغداد تشکیل میداد؛ احیای ادبیات، ترویج و ترقی زبان ملی دری را در مقابل زبان بیگانه عربی یکی از شرایط بزرگ استقلال میدانستند. چنانچه در اثر همین مفکوره عالی ملی و خاصاً در اثر تشویق و ترغیب یعقوب و عمر، سلاطین بزرگ صفاری افغانستان، زبان ملی دری بسرعت توانست جای زبان عربی را اشغال نموده و حاکمیت اش را بر تمام امور سیاسی و معنوی افغانستان پهن سازد.

کتاب افغانستان که توسط بناغلی لطیفی تدوین گردیده در این مورد چنین ذکر مینماید: "عمال عرب برای از بین بردن السنه و آثار ممالک مفتوحه بی نهایت سعی ورزیدند ولی بالعکس سلسله صفاریان نیمروز (نام تاریخی قسمتی از افغانستان) در سیستان با پرورش و نوازش زبان جدید بذل همت نمودند. شعرای افغانستان از قبیل ابوشکور بلخی، محمود وراق، فیروز مشرقی، حنظله بادغیسی و غیره در آن دوره بسی خدمات شایان و نفیس نمودند. این اولین جنبش ادبی در اواخر قرن سوم هجری واقع شد."^۱ از همین وقت نظم و نثر زبان دری در افغانستان بوجود آمده و قدیم ترین اشعار دری را به حنظله بادغیسی شاعر دربار ظاهر و عمر ولیث صفاری و محمد بن وصیف سکزی شاعر دربار و مداح یعقوب صفاری که از ولایات هرات و سیستان افغانستان بودند نسبت میدهند.

مؤلف رساله صفاریان راجع به ظهور شعر دری-پارسی چنین مینویسد: "بظن غالب و نزدیک به یقین میتوان گفت که شعر فارسی به معنی صحیح کلمه در عصر صفاریان و به تشویق مؤسس دولت ایشان ظهور نمود. چنانچه تعصب وطنی و کینه یعقوب با بیگانگان معروف است. تاریخ

سیستان درینباره گوید: "پس شعرا اورا (یعقوب) شعر گفتندی بتازی: قد اکرم الله اهل المصر والبلد - به ملک یعقوب ذی الافضال والعدد چون این شعر بر خواندند او عالم نبود و در نیافت. محمد بن وصیف سکزی حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پرسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف شعر پرسی گفتن گرفت و اول شعر پرسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود...".^۱

از شعرا و نویسندگان دیگر این دوره میتوان از ابولعباس مروزی، ساکراد سیستانی، محمد بن مخلد سگزی، فیروز مشرقی، ابوسلیک گرگانی، صانع بلخی و مسعود مروزی نام برد.

بعد از صفاریان، دولت سامانی افغانستان از مشوقین بزرگ زبان ملی دری و ادبیات آن شمرده شده و بقول مؤلف رساله سامانیان "آنچه بصورت بارز در دوره سامانیان عرض اندام میکند مفکوره تقویه روحیات ملی است. این نصب العین در طی مدت حکمرانی آل سامان بحیث پادشاهان خراسان بقوت تمام پیش برده میشد. شاهان و بزرگان کشور برای دمانیدن این حس عالی به عنصر اصلی آریایی از وسایل گونه گون استفاده میکردند. ضمن پیکارها و رمز جوئی هائیکه برای توحید سیاسی مملکت خراسان با دشمنان و معارضین انجام میدادند برای تنویر ملت و بهتر ساختن حیات آنها از سلاح علم و فضل کار گرفته و پیوسته میکوشیدند اشخاص فاضل را پرورش دهند و به تعداد آنها بیفزایند. درین عهد بازار علم را رونقی بسزا بود و هر کس متاع ارزنده میآورد بقیمت گزاف میخریدند. شقوق مختلف علمی مورد قبول

بوده مخصوصاً ادب که روان علمش می نامند و باروح مرد سازگار بود بیشتر خریدار داشت و زادیات آنچه برای تربیه قوم و اصلاح حیات ملت کار آمدتر بود طرفداران بیشتر داشت. مثلاً می بینم اشعار حماسی که محتوی اعمال، کردار و کار نامه های پادشاهان و پهلوانان تاریخی است و ضمن شرح و بسط آن هویت نام و نشان مملکت از یک طرف تذکار می یابد و از جانب دیگر از دلیری، شهامت و مردانگی قهرمانان آن ستایش به عمل میاید و این دو در ساختمان فکری و انعقاد شخصیت اجتماعی و سیاسی افراد ملت تأثیر بارز دارد به نحواتم واکمل پرورش یافته و مردم هم از انگونه شعر خوبتر استقبال کرده اند!^۱

از همین لحاظ است که زبان و ادبیات دری در دوره سامانیان باوج کمال رسید و شعرا و سخنوران بزرگی مانند ابوالمؤید بلخی، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، ابو عبدالله فرارودی، ابوشکور بلخی، ابولحسن شهید بلخی، مرادی تخاری، رابعه بلخی که نخستین شاعره زبان دری شمرده میشود، صنایع بلخی، معروفی بلخی، ابوشعیب هروی، بدیع بلخی بوجود آمدند و از جمله نثرنویسان بزرگ آن دوره میتوان از بلعمی و موفق هراتی نام برد و تفسیر قران کریم بزبان دری نیز برای اولین بار در عصر سامانیان صورت گرفت.

سلاطین غزنوی افغانستان زبان و ادبیات دری را چنان ترقی دادند که نظیر آنرا نمیتوان در هیچ یک از نقاط جهان نشان داد. چنانچه در دربار محمود غزنوی چهارصد شاعر توانا و مقتدر میزیست. چون شعرا و نویسندگان و شخصیت های علمی این دوره بسیارند با ذکر نام چندی از قبیل عنصری بلخی، عسجدی مروزی، فرخی سیستانی، منوچهری، فردوسی طوسی،

۱. سامانیان، تالیف احمد علی محبی، چاپ کابل ۱۳۳۴، ص ۷۰-۷۱

بدریغ الزمان، شیخ ابوعلی سینا بلخی، ابوریحان البیرونی، ابوالفضل بیهقی، ابوالفتح بستی، ابوالخیر و حکیم سنایی غزنوی اکتفا می‌ورزیم.

بدین ترتیب دیده می‌شود که در اثر مساعی قیمتدار و تشویق و ترغیب پادشاهان افغان بود که زبان وادیات دری در افغانستان احیا گردیده و در نتیجه آنرا در منتهای عروج به جلال و کمال رسانیدند. ازین تاریخ به بعد زبان وادیات دری شهرت بزرگ و بسزائی در جهان علم و ادب کسب نمود و شعرای تازه بمیان آمده سرزمین پارس با سلوب ادبی افغانستان اقتدا کردند.

نتیجه

از مطالعه مختصر تاریخچه زبانهای پستو و دری بر می‌آید که مبدأ و پرورشگاه اصلی هر دو زبان افغانستان است. هر دو زبان از یک منبع سرچشمه گرفته و زبانهای آریایی اند. هر دو زبان با هم شباهت بسیار نزدیک و هزاران کلمه مشترک دارند. هر دو زبان مقارن و معاصر یکدیگر در افغانستان متکلم می‌شدند. هر دو زبان در قرن اول اسلام دارای صلابت و پختگی و زبانهای علم و ادب بودند.

هر دو زبان لسان اصلی، اساسی، ملی و رسمی این کشورند. هر دو زبان در اثر پیوندهای مسایل ملی و محیطی و اجتماعی و اقتصادی با هم مخلوط گردیده و بر یکدیگر اثر گذاشته اند که امروز آثار آنرا در هر دو زبان بخوبی مشاهده کرده می‌توانیم. هر دو زبان در قرا و دهات و حتی شهرهای افغانستان نظیر به موانع طبیعی، اوضاع و شرایط جغرافیایی، فقدان وسایل کافی حمل و نقل و عدم ارتباط آمیزش با لهجات خالص محلی صحبت می‌شود. اما با آنهم می‌توان تأثیر یک زبان را در زبان دیگر مشاهده کرد که چطور یک تعداد

بزرگ کلمات یکدیگر را حل و مزج نموده اند.

یکی از نویسندگان ایرانی در این خصوص در مورد زبانهای افغانستان چنین اظهار نظر میکند: "اکثریت ساکنان افغانستان بزبانهای صحبت میکنند که در اصل یکی و در ظاهر دو تا است، یعنی پشتو و فارسی است. شباهت و تناسب این دو زبان با یکدیگر خیلی بیشتر از زبانهای انگلیسی و المانی که در اصل یک یعنی زبان المانی هستند میباشدند." ^۱ پوهاند حبیبی در این مورد چنین مینویسد: "... زبان دری و پشتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده اند، زیرا در این سنگ نبشته دری تخاری (کتیبه بغلان، حدود ۱۶۰ م) برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پشتو دیده میشود که شاید زبان دری عصر کوشانی از پشتو گرفته و یا پشتو از آن زبان متأثر شده باشد." ^۲ وی در اثر دیگری مینویسد: "باری ما با استناد این نوشته کهن و آثار پشتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم با ثقت و باور کامل میگوئیم که در هنگام فتوحات نخست اسلام، پشتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده و در جوار همدگر مانند دو خواهر زندگی داشته اند." ^۳

زبانهای پشتو و دری امروز هم مانند گذشته دوزبان توأم و مقارن بوده و هر دو زبان طوریکه در فوق گفته شد زبانهای رسمی دربار و ادب افغانستان شمرده میشوند. زمامداران گذشته افغانستان در پیشرفت، اعتلا و ترقی هر دو زبان مساویانه سعی و کوشش ورزیده اند. در تاریخ افغانستان معاصر اکثر زمامداران

۱. افغانستان (روابط سیاسی ایران و افغانستان)، احمد توکلی، ص ۳۶-۳۷

۲. زبان دوهزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری، پوهاند حبیبی، ص ۸

۳. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد اول، ص ۷۴۰

آن بدون هیچ گونه تبعیض قادر به مکالمه به هر دو زبان بوده و حتی از زمامدارانی میتوان نام برد که به هر دو زبان شعر گفته اند مانند اعلیحضرت احمد شاه بابا و اعلیحضرت تیمورشاه. هم چنین میتوان از شعرا و ادبای پشتواسم برد که به زبان دری هم اشعار سروده اند از قبیل ابومحمد هاشم سروانی بستی، خوشحال خان ختک که در اشعار دری خویش تخلص رویی یا کوهی را انتخاب نموده بود، قطب الدین بختیار، شیخ یحیی مشوانی، پیر محمد کاکر، شمس الدین کاکر، نظر محمد کاکر، مرزا حنان، سردار پردل خان، سردار مهردل خان و غیره^۱.

امروز نیز در افغانستان سخنوران و ادبای بزرگ موجود اند که در هر دو زبان خامهٔ توانا دارند از قبیل پوهاند حبیبی و غیره. اگر چه امروز زبان دری در ولایات مرکزی، شمالی و غربی و زبان پشتو در ولایات شرقی و جنوبی و جنوب غربی افغانستان بیشتر تکلم میشود و در بعضی از ولایات شمالی افغانستان مردم بزبان ازبکی افغانها صحبت مینمایند؛ اما زبان عموم مردم افغانستان زبان پشتو و دری است. گویندگان سایر زبانهای افغانستان نیز به یکی از این دو زبان و یا به هر دو آن آشنایی کامل دارند. همچنین پشتونهای را میتوان مشاهده نمود که به زبان دری صحبت مینمایند مثلاً پشتونهای صافی ولایت لغمان و یا بعضی پشتونهای که در ولایت ننگرهار و یا ولایت هرات زندگی دارند. همچنین این مثال را میتوان در بین کوچی ها و نیمه کوچی هایکه در بین ولایات غزنی و شمالی افغانستان در رفت و آمد اند ملاحظه نمود. بعکس تا جک های را میتوان در ولایات پروان و کاپیسا، ننگرهار و لغمان مشاهده نمود که تنها بزبان پشتو یا به هر دو زبان صحبت مینمایند. بعلاوه در

۱. مراجعه شود به، جلد اول پنتانه شعرا، تالیف حبیبی و پنتانه شعرا جلد دوم تالیف رشتین.

افغانستان مردمانی موجود اند مانند اهالی کندی باغ ولسوالی چپرهار ولایت ننگرهار که زبان پشتو و دری را باهم آمیخته و از ترکیب و مخلوط هر دو (زبان کندی باغ) را بوجود آورده و به آن صحبت مینمایند و یا مردمان قریه فتح اباد ولایت ننگرهار که در زبان ایشان هزاران کلمات پشتو و دری بصورت مساویانه ملاحظه میشود.

مسئله تعدد زبان مانند مذهب و نژاد، هیچگاه در طول تاریخ با شکوه و با عظمت افغانستان با وجود دسایس بیشمار کشورهای بزرگ استعماری و همسایه، تجزیه و جدایی و یا جنگ و جدال را در بین مردمان این سرزمین بار آورده نتوانست. اگر این سیاست ها که دولت های استعماری آنها را از دل و جان می خواستند کارگرواقع میشد، البته افغانستانی امروز وجود نمی داشت. در این قسمت میتوان مبارزات ملی و دسته جمعی مردم افغانستان را در برابر تجاوزات مکرر دولت فارس توأم با همبستگی های زبانی، نژادی و دینی مثال آورد. چون قسمتی از نهضت های ملی را در دوره اسلام مطالعه نمودیم و جنبش های ملی قبل از دوره های اسلامی و افغانستان معاصر را در فصول آینده مطرح میسازیم، در اینجا جهت تأیید گفتار خویش فقط به آوردن یک مثال از مبارزات ملی افغانها در مقابل ایرانی ها آنهم به قلم حضرت سید جمال الدین افغان اکتفا میورزیم. سید در کتاب تمته الایبان فی تاریخ الافغان خود چنین مینویسد: "در سال ۱۲۵۰ هجری شهزاده کامران عزم تسخیر سیستان کرد و والی آنجا به بارگاه شهزاده عباس مرزا پناه برد. شاه ایران تعرض شهزاده کامران را به سیستان بهانه گرفته و با لشکر آراسته به تسخیر شهر هرات متوجه گشت و تامدت طولانی شهر را در محاصره نگهداشت. در همین وقت افغانها از شهر برآمده دلاوری های غیر قابل

باوری از خویش نشان دادند. اما در وقتیکه شهزاده کامران از مشقت های محاصره به تنگ آمد، نادر مرزا پسر خود را بسوی میمنه و شبرغان و سرپل فرستاد تا از یک ها و هزاره ها را به مدافعه هراتی ها دعوت نماید. مردمان آنولا دعوت کامران را پذیرفته به مدافعه رسیدند. لشکر انبوه از یک و هزاره ها به سرکردگی نادر مرزا با حشمت و شوکت به مجاورت هرات رسیده با ایرانی ها درآویختند تا شهر را از محاصره نجات بخشند. بین اردوی مذکور و قشون شاه ایران جنگ های متعددی بوقوع پیوست.^۱

در این جنگها طوریکه حضرت سید مینویسد تمام باشندگان شهر هرات و دهات و قصبات نزدیک آن حصه گرفته بودند و قبل از آنکه براردوی ایران هجوم نمایند، غسل نموده ناخن های خود را کوتاه ساخته و کفن هارا در گردن انداخته بودند.

۱. تتمه البیان فی تاریخ الافغان، تالیف سید جمال الدین، ص ۱۲۱-۱۲۲

فصل پنجم

تاریخچه نام افغانستان امروز

بعضی از نویسندگان ومؤرخین غربی و شرقی بنا بر عدم آشنایی کافی با این سرزمین ویا از روی تعصبات خشک و بی مفهوم، در آثار شان از موجودیت طبیعی، تاریخی و سیاسی این کشور قبل از قرن هجده بصورت قطع انکار ورزیده ومدعی اند افغانستان کشوری است که با قیام احمد شاه ابدالی در ۱۷۴۷ م برای نخستین بار در نقشه آسیای مرکزی عرض وجود نموده ویا اینکه موجودیت افغانستان را زاده سیاست های استعماری امپراطوری روس وانگلیس تصور مینمایند.^۱ همچو نظریات که از نام ونشان، هستی وموجودیت، خصایص وممیزات وبالا خره تاریخ پرتنطنه وباشکوه این سرزمین انکار میکنند، افکاری اند بکلی غلط ودوراز حقیقت. چه افغانستان یکی از کهن ترین کشورهای شرقی است که با حدود معین جغرافیایی در بین هندوستان، چین وفارس از نگاه سیاست، تهذیب وتمدن، رسوم وعننات، افکار ومعتقدات، تجارت ومراودات، صنایع ظریفه وغیره رول بزرگی را بازی نموده ودر ادوار مختلف تاریخی روحیه ملی، عشق بوطن وآزادی مردمان این

۱. طرزتفکراخیر بیشترزاده سیاست مداران انگلیس وبخصوص لارد کرزن معروف وایسرای هند است (۱۹۰۵-۱۸۹۹) که بعد هاپست وزارت خارجه انگلستان را اشغال نمود.

مرز و بوم همیشه زنده، جاوید و پایدار مانده است.

کشوریکه امروز بنام افغانستان نامیده میشود در قرون وسطی بنام خراسان و در قرون قدیمه مسمی به آریانا بوده است. محض تغییر نام یک مملکت دلیل شده نمیتواند که از موجودیت طبیعی، تاریخی و سیاسی اش در طول قرون گذشته انکار به عمل آید. این تغییر نام را در تاریخ بسیاری از ملل زنده جهان نیز دیده میتوانیم مثلاً گول قدیم که امروز فرانسه لقب یافته است، فارس قدیم که امروز آنرا ایران میخوانند، دولت عثمانیه که امروز بنام ترکیه مسمی است، جمهوریت متحد عرب که چند سال قبل مصر گفته میشد، روسیه که امروز آنرا اتحاد جماهیر شوروی عنوان داده اند و غیره.^۱ مؤلف کتاب آریانا یا افغانستان در این مورد مینویسد: "بعضی از محررین خارجه میگویند که افغانستان از عهد اعلیحضرت احمد شاه ابدالی تشکیل گردیده و تاریخ گذشته این مملکت متعلق به افغانها نیست. آنها دلیل دگری ندارند بغیر از اینکه از آنوقت اسم افغانستان رسماً برای این مملکت اختیار شده است." واضح است که این دلیل، اساسی ندارد و اشخاصیکه مبدأ و تاریخ یک مملکت را از وضع و تبدیلی نام میدانند استدلال آنها طفلانه است زیرا به قرار عقیده آنها تاریخ یک کشور با تبدیل نام آن تغییر یافته و تاریخ قبل از تغییر نام، از آن مملکت نیست! ایتالیا پیش از (۱۸۷۰) تاریخ نداشته، تاریخ دولت و خلافت عثمانیه متعلق به ترکیه امروز نمی باشد، تاریخ امپراطوری روس بنابر تغییر رژیم و وضع نام اتحاد جماهیر اشتراکیه شوروی با آن مملکت تعلق ندارد، تاریخ گول از فرانسه نیست و تاریخ امپراطوری های قرون وسطی ژرمانیا

۱. در رابطه به اسمای ممالک متذکره و مثالهای نویسنده لطفاً به تاریخ نوشتن این کتاب (بین سالهای ۱۳۴۷-۱۳۵۲ ه.ش) توجه نمایند.

ربطی به المان ندارد وقسی علیهذا. اگر این همه ممالک و ملل تاریخ ندارند، افغانستان نیز تاریخی ندارد.^۱

اینک می‌خواهیم موقعیت طبیعی و جغرافیایی آریانا و یا افغانستان باستان را با حدود و سرحدات آن از روی اسناد و مدارک معتبر تاریخی و از لابلائی نوشته‌های جغرافیه نگاران، مؤرخین و دانشمندان بزرگ خارجی و داخلی مورد بررسی قرار داده و به خدمت خوانندگان تقدیم نمائیم.

آریانا

قدیم‌ترین نام افغانستان آریانا است. این نام از اعصار ویدی و اوستایی تا قرن پنجم میلادی یعنی برای یک هزار و پنجاه سال نام باستانی این سرزمین بوده است. باشندگان قدیم این سرزمین خود را بنام آریا یعنی شریف‌النسل یا نجیب‌زاده و کشور خود را بنام آریانا یعنی مسکن مردم نجیب یاد می‌کردند.

مؤرخ یونانی اراتوس تنس (Eratosthenes) دو هزار و دویست سال قبل این سرزمین را بنام آریانا نامیده و دو هزار سال پیشتر جغرافیه نویس دیگر یونانی بنام سترابو این نام را نقل کرده است. از جمله مؤرخین بزرگ دیگر که اسم آریانا را در نگارشات خویش تذکار داده اند میتوان از بطلمیوس، پلینی واپولو دوروس نام برد. از زمره نویسندگان قرون ۱۸ و ۱۹ اروپائی که کلمه آریانا را در آثار خویش ذکر کرده اند میتوان از هنری والتربیلو، که از نوشته‌های او در این کتاب استفاده شده و از اچ. اچ. ولسن مؤلف کتاب (آریانا انتی کو) یا آریانای قدیم نام برد. این کتاب در (۴۵۲) صفحه نوشته شده و اگرچه

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب‌الله تورویانا، قسمت اول، طبع کابل ۱۳۱۹، ص ۸-۹

بصورت عمومی راجع به مسکوکات و آثار قدیم افغانستان معلومات میدهد، اما در مورد کلمه آریانا و حدود ولایات آن نیز مباحثی دارد. کلمه افغانستان و کلمه (آریانا) یک جا عنوان این کتاب را تشکیل داده است^۱. رالنسن (H.G Rawlinson) در اثرش بنام بکتريا (BACTRIA) که در سال ۱۹۱۲ در لندن طبع گردیده در صفحه دوم کلمه آریانا را از استرابو نقل نموده و مینویسد که "استرابو باختر را فخر آریانا خوانده است"^۲.

هم چنان موسیوفوشه (Monsieur Alfred Foucher) در جلد دوم صفحه (۴۰۸) کتاب صنعت گریگوبودیک گندها را کلمه "آریان" را در مورد افغانستان ذکر نموده و در صفحه (۴۲۵) همان کتاب بکتريان را "مروارید آریان" نامیده است.^۳

البته امروز مؤرخین و نویسندگان غربی در اکثر کتب اینکه راجع به افغانستان نگاشته اند از ذکر نام آریانا در پهلوی افغانستان خود داری کرده نتوانسته اند. اینک نظریات بعضی از این دانشمندان را راجع به موقعیت و حدود جغرافیایی افغانستان باستان مطالعه مینمائیم. سترابو (Strabo) جغرافیه نگار و مؤرخ یونانی (۶۰-۱۹ ق م) حدود جغرافیایی آریانا یا افغانستان باستان را چنین تعریف نموده: از طرف جنوب و شمال آریانا را بحر و کوه های محدود ساخته که هند را احاطه نموده است و از هند در شرق بواسطه اندوس جدا گردیده و بجانب غرب تا خطی امتداد داشت که از دروازه های خزر (تنگه فیروزه کوه در جبالی که مازندران را از فارس جدا میکند) الی کارماینا

1. Ariana Antiqua, Antiquette and Coins of Afghansitan by Horace Hayman Wilson, London 1841 p. 452

۲. به استناد آریانا، تالیف کهزاد، ص ۱۴۷

۳. آریانا، تالیف کهزاد، ص ۱۴۷

امتداد داشت و تقریباً شکل مربع را بخود گرفته بود. سرحدات جنوب آن از مصب دریای اندوس در موضع پاتالته آغاز و در کرمانیا بدهنه خلیج فارس به راسی (راس جاسک یا کارپلای قدیم) می انجامد. پس از آنکه بسوی جنوب پیش میرفت بطرف خلیج مذکور و جانب فارس دوباره انحنای پذیرفت.^۱ سترابو بعضی حصص فارس، مدیا، بکتیریا و سغد یا ن را جز آریانا میدانست زیرا باشندگان این ساحات تقریباً بیک زبان واحد سخن میزدند و اپولو دوروس نیز این گفته او را تأیید نموده است.^۲

هم چنین تفصیل سترابورا بیلودانشمند انگلیس در کتاب معروف خود تحت عنوان "تجسس نژادی افغانستان" بطور مفصل شرح میدهد و از کلمه آریانا به تفصیل صحبت میکند. باستناد کتاب بیلو، بطلیموس جغرافیه نگار دیگر یونانی آریانا را به هفت ولایت ذیل تقسیم نموده است:

۱. مارجیابا (حوزه مرغاب)
۲. بکتیریا (بلخ و بدخشان)
۳. آریا (هرات)
۴. پاروپامیزوس (هزاره جات، کابل تا سواحل اندوس)
۵. درانجیانا (سیستان)
۶. اراکوزیا (قندهار و سلسله کوه سلیمان تا اندوس)
۷. جدروزیا (کچ، مکران و بلوچستان)

خود بیلو در جای دیگری از کتابش در مورد حدود افغانستان چنین مینویسد: "به منظور این مطالعه کافیسست که تمام مناطق ایراکه از طرف

۱. استرابو و آریانا، اثر نجیب الله تور وایانا، چاپ کابل ۱۳۲۴، ص ۱۰۹-۱۱۰
 ۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۴۴-۴۵ بحواله کتاب تجسس نژادهای افغانستان، تألیف بیلو

شمال با رود خانه آمو و از طرف جنوب تا بلوچستان و از جانب مشرق تا مسیروسطی رودخانه اندوس و از غرب تا صحرای ایران محاط است بحیث افغانستان بشناسیم.^۱ بالاخره بیلودر صفحه پنجم کتاب خود چنین متذکر میشود: "بهتر است اول نگاهی به وضعیت جغرافیائی قدیم کشور بیندازیم که نزد فارسی ها به اسم [آریا ورته] و نزد یونانی ها [آریانا] و بعد ها به اسم خراسان بوده و درین تازگیها بنام افغانستان شهرت یافته است."

یکی از مؤرخین دیگر بنام موسیودوکورنی ارمنی^۲ (که بنام موسس خورنی Mosis Chorenensis نیز یاد شده است) یکنیم هزار سال قبل در کتاب جغرافیه خویش راجع به افغانستان چنین مینویسد: "آریانا سوی باختر ماد و پارس است و تا هندوستان گسترده است..... این ایالت یازده ناحیه دارد... این ناحیه را ایرانیان خراسان مینامند یعنی مشرق."^۳

بناغلی کهزاد نظر خویش را از روی متن اوستا و بعد از مطالعه آثار نویسندگان کلاسیک یونان و لاتین چنین اظهار میدارد: "از زمانیکه مؤرخین و جغرافیه نگاران مذکور با کشور ما تماس پیدا کردند یعنی سه چهار قرن پیش و یکی دو قرن بعد از عهد مسیح، سرحدات آریانا نزد باشندگان آن کاملاً مشخص و حدود معین داشت با این ترتیب که سرحدات شرقی و جنوبی آن به صورت طبیعی معین بود. شرق آنرا از گلگت تا اقیانوس هند رود اندوس (سند) معین میکرد و قسمت جنوبی آنرا اقیانوس بزرگ یا بحیره هند محدود ساخته بود. چون بکتریانا قسمت عمدۀ آریانا و مروارید این

۱. تجسس نژادهای افغانستان، هنری والتربیلو ۱۸۹۱، ص ۱۲.

۲. اسم این مؤرخ ارمنی که بین سالهای ۴۱۰-۴۹۰ میلادی میزیست در لاتین به شکل ذیل نیز نوشته شده است: Movses Khorenatsi

۳. کتاب جغرافیه، موسیودوکورنی، ونیس، چاپ ۱۸۸۱، ص ۵۵.

کشور خوانده شده است نه تنها جز لایتجزای آن بلکه بهترین ولایت و مرکز آن شمرده می‌شد. سغدیان که همیشه در ادوار بلااستثنا ضمیمه و جز باختر محسوب می‌شد قرار شهادت مؤرخین کلاسیک یونان ولاتین داخل آریانا بود. پس سرحد شمال آن عبارت از سردریا یا رود سیحون بود. قسمت چهارم غرب آنرا خطی معین می‌کرد که کرمان و پارتیا را به آریانا مربوط می‌ساخت و مدیا و فارس را بطرف غرب می‌گذاشت. با این ترتیب حدود آریانا از نقطه نظر اوستا و مؤرخین کلاسیک و معتبر یونان طوری بود که شرح یافت.^۱

سرود های ویدی و کتاب اوستا که از جمله اسناد معتبر این سرزمین شمرده می‌شوند و بر حیات آریایی ها و تهذیب و تمدن آنها روشنی کامل می‌اندازد، خاکهای آریایی و اولین مهد آریایی ها را نیز مشخص می‌سازد مثلاً (سرودهای) ریگوید نه تنها از بعضی از قبایل افغان نام می‌برد بلکه بعضی مناطق افغانستان را نیز روشن می‌سازد از قبیل کوبها (کابل)، کرومو (کرم)، گومتی (گومل) و سوواستو (سوات) که مسکن سوات را خانه های خوب و زیبا تعریف نموده است.^۲

اما اهمیت اوستا نظریه سرود های ویدی از نظر تاریخ و جغرافیه بیشتر است چه در این قسمت واضح تر صحبت مینماید. اوستا خاکهای آریانا را بعلاوه (ایرپانه و یجه) بنام های دیگری از قبیل آیریا و دانهو (Airyao Danhavo) یا آیریا و دوهویو (Airayo Dahuu) یا آیریوشایا نا (Airyo Shayana) که کلمه آیریا در همه آنها ملاحظه و تکرار شده یاد میکند.^۳ اوستا در خرگاه یا

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۳۸

۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، کهزاد، ص ۳۸

۳. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۱۸۱

باب اول حصه سوم اوستا یعنی وندیداد، بحیث معتبرترین منبع جغرافیایی تاریخی را جمع به وضع جغرافیایی آریانا، خواص و ممیزات ارضی، استقامت مهاجرت آریایی ها، ظهور و انبساط مدنیت های ویدی و اوستایی، تعیین ساحه حکمرانی سلاطین باختر و غیره به پیمانانه وسیعی روشنی انداخته و از شانزده قطعه زمین در چهار طرف کوه با عظمت هندوکش بصورت متصل و پیوست باهم بحیث خاک یک کشور واحد و به صفت "سرزمین اعلی" به ترتیب و قرار ذیل نام میبرد:

- ۱- ایریانم و یججو (Airyanem Vaejo) اراضی بین رود جیحون و سیحون
- ۲- سغد (Sughdha) سغدیان
- ۳- مورو (Mouru) حوزه مرغاب
- ۴- بخدی (Bakhdi) بلخ که اوستا آنرا بنام شهر بزرگ و زیبا دارای بیرقهای بلند توصیف میکند.
- ۵- نیسیا (Nisaya) ولایت فاریاب و مرو
- ۶- هرویو (Hroyu) ولایت هرات
- ۷- ویکرته (Vaekerta) حوزه کابل
- ۸- اوروا (Urva) ناحیه ارگون
- ۹- خننتا (Khenenta) ناحیه گرگان در غرب آریانا
- ۱۰- هره ویتی (Haravaiti) حوزه ارغنداب که اوستا آنرا به صفت قطعه قشنگ یاد کرده است.
- ۱۱- هیتومنت (Haetumant) وادی هیرمند و سیستان که اوستا آنرا خط درخشان و با افتخار یاد کرده است.
- ۱۲- راغا یا راگا (Ragha) علاقه راغ ولایت بدخشان

۱۳- کخره (Kakhra) غزنی که اوستا آنرا به صفت سرزمین توانا عنوان داده است.

۱۴- وارنا (Varena) وانا وزیرستان

۱۵- هپته هند و (Huhta Hindo) حوزه سند

۱۶- رانگه یا رانغه (Rangha) اراضی متصل سرچشمه رود خانه سیحون^۱
اینک بعد از مطالعه موقعیت طبیعی و جغرافیایی و حدود ولایات معروف آریانا یا افغانستان موضوع را در جریان واقعات تاریخی تحت بررسی قرار میدهیم. تاریخ ثبت شده آریانا یا افغانستان باستان از سه فامیل بزرگ شاهی که در اعصار ویدی و اوستایی بر این سرزمین حکم روایی داشتند بحث میراند. این سه فامیل بزرگ عبارت بودند از:

۱- دودمان پارادت (Paradate) یا پیشدایان (Pishdadian) (۳۰۰ ق م): این دودمان شاهی را میتوان بحیث مؤسسین عدل و داد شناخت چه ترجمه پارادت (پیش داد) و یا (پیش دادی) است که داد، عدل و انصاف معنی میدهد. مؤسس این دودمان به شهادت اوستا (یاما) (Yama) بود.

۲- دودمان کهواس (Kavas) یا کیانی (Kyani) (۲۵۰ ق م): که به معنی (دانا) و یا دانسته ترجمه شده است. مؤسس این دودمان کاوی کواتا (Kawikwata) است و چون پادشاه دانا و دانسته ای بود خاندان شاهی او نیز به خاندان (دانایان) معروف شد.

۳- دودمان اسپه (Aspa) (۱۰۰ ق م): اسم اعضای این خاندان به کلمه اسپه یا اسپ ختم شده و به صاحب اسپان (تندرو) معروف اند. مؤسس

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۲۷۴ همچنان افغانستان بیک نظر، اثر غبار.

این دودمان لهراسپه (Lahr-aspa) بود.^۱

این دودمانهای شاهی شالوده سلطنت حکومت آریایی را در بلخ که اوستا آنرا بنام بخدی (شهر بزرگ و زیبا دارای بیرقهای بلند) یاد نموده ریختند و بر شانزده قطعه زمین های زیبا که از آن قبلاً نام بردیم و اوستا آنرا بحیث "سرزمین اعلی" توصیف نموده سلطنت کرده اند. شانزده قطعه زمین که اوستا از آن ذکر نموده است، اکثر آن داخل سرحدات افغانستان امروزی است. اوستا به علاوه اینکه از این شانزده قطعه زمین که متصل بهم بوده و خاک یک کشور واحد را تشکیل داده بود نام می برد، از دریاها، کوهها و دریاچه های هم ذکر میکند که نامهای تاریخی بعضی از آنها با اندک تحریف تا امروز باقی مانده است. اوستا با ذکر حقایق و کارنامه های دودمان های فوق بر تمام نوشته های افسانوی مؤرخین متعصب خارجی که بی جهت کوشش ورزیده اند تصرفات بیجا و بی اندازه غلط در تاریخ ملی افغانستان بنمایند خط بطلان میکشد.

در حدود سالهای ۵۴۵ ق - م هخامنشی های پارس، افغانستان باستان یا آریانای آنوقت را مورد تهاجم قرار دادند. اگرچه هخامنشی ها در آریانا نفوذ کردند، اما اداره سیاسی بدست امیران محلی گذاشته شد.^۲ دلیل آن هم این بود که هخامنشی ها نمی توانستند با مردم این سرزمین مقابله نمایند و بنا بر

۱. برای معلومات بیشتر درین قسمت از تاریخ افغانستان به کتب ذیل مراجعه شود. افغانستان از نشرات انجمن دایرة المعارف افغانستان، طبع کابل میزان ۱۳۳۴. تاریخ افغانستان جلد اول کهزاد، طبع کابل. آریانا تالیف کهزاد، طبع کابل ۱۳۲۱. افغانستان بیک نظر تالیف غبار طبع کابل ۱۳۲۶، آریانا افغانستان تالیف نجیب الله تورویانا قسمت اول، طبع کابل ۱۳۱۹، افغانستان (آریانای) قدیم تالیف عبدالرحمن پٹواک، چاپ لندن ۱۹۵۴، افغانستان قدیم، تالیف یعقوب حسن چاپ کابل، آریانا یا افغانستان باستان، تالیف پروفیسور محمد علی چاپ کابل ۱۹۵۷.

۲. برای اینکه از موضوع مورد بحث خارج نگردیم، موضوع را در فصل دیگر این کتاب در دوره های قبل از اسلام مورد مطالعه قرار داده ایم.

آن گفته می‌توانیم که حدود افغانستان و سرحدات آن طوریکه در بالا از آن ذکر نمودیم بحال خود باقی ماند.

در حوالی قرن چهارم ق - م اسکندر یونانی بعد از فتح پارس، آریانا را مورد حمله قرار داد. اسکندرازهرات، سیستان، قندهار، پروان، و بعد از آن از دره غوربند و کوتل خاواک گذشته به اندراب و باخترفت. در برگشت وی به جنوب هندوکش فرود آمد از راه نجرباب، تگاب، لغمان، کنر، اسمار، باجور و سوات بطرف رود خانه سند حرکت نمود. در این دوره نیز حدود آریانا همان بود و نفوذ کدام قدرت خارجی دیگر بملاحظه نمی‌رسید.

گرچه در بین سالهای قرن چهارم و سوم ق - م موریاهای هند در خاکهای آریانا نفوذ کردند، اما نفوذ ایشان خیلی موقتی بود و دولت یونانی - باختری که از اتحاد افغانها و یونانی ها تشکیل شده بود افغانستان را برای بار دیگر بحیث یک قوه بزرگ بنام امپراطوری یونانی - باختری در آورد.^۱ هندیها نه تنها از افغانستان خارج گردیدند، بلکه خود هند برای بار دیگر فتح گردیده و بقول سترابویونانی های باختر خود را آقای آریانا و هند هر دو ساختند^۲ و حدود امپراطوری آریانا را از صحرای فارس تا وسط گنگا وسعت دادند. باختر یا بلخ از کثرت آبادی نام "هزار شهر" را بخود گرفت و شهر سیالکوت در نزدیکی لاهور برای دو صد سال دیگر بحیث مرکز انتشارات تهذیب و تمدن، فلسفه و هنر، ادب و صنعت افغانستان قرار گرفت.

در قرن اول ق - م هنگامیکه کوشانی های بزرگ اساس یک امپراطوری وسیع و یک دولت جدید و مستقل را در افغانستان پی ریزی نمودند به

۱. کتاب Greco Bactrian Empire

۲. افغانستان یا آریانای قدیم، عبدالرحمن بیژاک، ص ۱۴

سرحدات سابق افغانستان قناعت نورزیده، کد فیزس دوم وکنیشکای کبیر در قعر هند پیشرفت نموده وتا وادی گنگا نفوذ دولت افغان را قایم کردند. امپراطوری کنیشکای کبیر اکسوس (Oxus)، گنگا (Ganga)، اندوس و طارم (Indus & Tarim) را در بر می گرفت و برای اداره امپراطوری بزرگش دو پایتخت داشت. پایتخت تابستانی اوکاپیسا یا بگرام امروزه و پایتخت زمستانی او پشاور بود.

قرن پنج میلادی که در آن کلمه خراسان جانشین کلمه آریانا گردید، زمانی بود که دولت ساسانی فارس وهمچنین گوپتا های هند از اضمحلال و سستی دولت کوشانی آریانا استفاده نموده وبا تجاوزات مسلسل شان موجودیت و استقلال افغانستان را در خطر انداختند. اما در همین قرن بود که دولت یفتلی افغانستان طرح وحدت مجدد خاکهای قدیم آریانا را ریخته و وظیفه، مسئولیت و مصروفیت دفاع کشور را بدوش گرفت. شاهان یفتلی نه تنها متجاوزین ساسانی را مقهور و منهدم ساختند وهستی و موجودیت مملکت را از تهاجم نجات بخشیدند، بلکه در عین زمان کشور ساسانی را به سقوط و تسلیم مواجه ساختند. یفتلی ها در این آوان گوپتا های هندی را که در شرق افغانستان نفوذ و قدرت کسب نموده بودند نه تنها از افغانستان بیرون راندند، بلکه تورمانای یفتلی نفوذ دولت افغان را در ماورای رود سند تا قلب هند پیش برد. چنانچه تورمانا سیالکوت را مرکز عملیات نظامی خویش قرار داده، کشمیر و پنجاب را در تحت تسلط داشت و با این ترتیب پادشاهان یفتلی با استقلال و توحید آریانا نیز اکتفا نورزیده امپراطوری افغانستان را بر بخارا و سمرقند، پنجاب و کشمیر، سند و کاشغر و ختن نیز بسط و توسعه دادند.

تا این جا راجع به کلمه آریانا که قدیم ترین وجه تسمیه جغرافیایی افغانستان است، با حدود سرحدات معین ولایات این سرزمین که موجودیت طبیعی و سیاسی آنرا ثابت میسازد بحث راندم. اینک کلمه خراسان را که از قرن پنجم مسیحی یعنی از عصر ظهور یفتلی ها الی قرن (۱۹) تقریباً یک هزار و پنجمصد سال نام این مملکت بود مورد بحث قرار داده وبر موقعیت جغرافیایی، حدود، سرحدات و ولایات آن روشنی می اندازیم.

خراسان

خراسان بعد از آریانا دومین نامی است که با این سرزمین اطلاق گردیده وبه تدریج جانشین کلمه آریانا گردید. موسیودوکورنی مؤرخ ارمنی ویک عده از نویسندگان دوره اسلام از قبیل ابوالفدا ابن خردادبه، خواند میر، بیهقی، گردیزی وغیره خراسان را به معنی شرق ومطلع الشمس ترجمه نموده وآنرا در مورد افغانستان اطلاق کرده اند.^۱

بناغلی محمد انورنیر نویسنده مقاله حدود آریانا - خراسان وافغانستان، راجع به وجه تسمیه خراسان چنین روشنی می اندازد که در وجه تسمیه خراسان دو قول متضاد موجود است چنانچه مؤلف مجهول مجمل التواریخ والقصص (تالیف ۵۲۰ هجری) ویاقوت حموی (متوفی ۶۲۶ هجری) قصه یا داستان ایراشرح داده چنین مینویسند: "خراسان وهیطل پسران علم بن سام بن نوح (ع) بودند که از شهر بابل اخراج البلاد گردیدند. هیطل در شهر معروف به هیطل که در ماوراالنهر وقوع دارد رفته جاگزین گشت وخراسان در ماوراالنهر جای ایکه امروز به خراسان شهرت دارد اقامت اختیار کرد واین مواضع

۱. افغانستان - انزشرات انجمن آریانا دایرةالمعارف، ص ۳۴.

بنام ایشان یعنی هیطل وخراسان یاد گردیدند.^۱ وجه دگر تسمیه آن است که کلمه (خر) از خورشید دری گرفته شده ولفظ "اسان" به معنی مکان یا جای است.^۲ پس کلمه ترکیبی آن خراسان یا جای آفتابی میباشد.^۳

پوهاند حبیبی چنین مینویسد: "خراسان در پهلوی به معنی مشرق بود^۴ که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق مطلع آفتاب بود واینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است.^۵ هم چنین یک نفر متخصص عرب بنام عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ۴۸۷ هجری) تصریح میدارد که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتاب است.^۶ مؤلف کتاب آریانا مینویسد که "نام خراسان در ادوار ماقبل اسلام معمول نبوده، بلکه بعد از فتح یک قسمت افغانستان بدست اعراب با این نام برمیخوریم". جغرافیه دانان عرب میگویند معنی خراسان مملکت شرقی میباشد شاید در اصل خاورستان بوده باشد یا کدام کلمه دیگری که از خاور و خور ترکیب شده باشد. خراسان بعد از اسلام تقریباً جانشین کلمه (آریانا) گردید.^۷

بنا بر اسناد ومدارک دست داشته کلمه خراسان در زمان ساسانیان پارس بوجود آمده چنانچه موسیودوکورنی مؤرخ ارمنی در کتاب جغرافیه خود

۱. به تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران ۱۳۱۸ هجری شمسی، ص ۴۹ وحواله معجم البلدان جلد ۳، طبع مصر ۱۳۲۴، ص ۴۰۷.

۲. بحواله معجم البلدان جلد ۳، ص ۴۰۸ وخراسان غبار، طبع کابل ۱۳۲۶، ص ۵ بحواله تقویم البلدان ابولعنا.

۳. بحواله معجم البلدان جلد ۳، ص ۴۰۸ و تقویم البلدان عمادالدین اسمعیل بن محمد بن عمرو معروف به ابولعنا (متوفی ۷۳۳ هجری)، پاریس ۱۸۴۰، ص ۴۴۱.

۴. مجله آریانا، شماره مسلسل، ۲۵۷ دلو و حوت ۱۳۴۳، ص ۶۵-۶۶.

۵. بحواله مفاتح العلوم، ص ۷۲.

۶. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد اول، ص ۱۴۰.

۷. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد اول، ص ۴۰ و ۱۴ بحواله معجم ما استعجم

یکنیم هزار سال قبل مینویسد که "این ناحیه را ایرانیان خراسان مینامند یعنی مشرقی".^۱ پوهاند حبیبی نیز مینویسد که "چنین به نظر میاید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد".^۲

راجع به حدود و ولایات خراسان نظر مؤرخین متفاوت است. مؤلف کتاب حدود العالم در اثر نفیس خود راجع به جغرافیای جهان که تقریباً یک هزار سال قبل (۳۷۲ هجری) تألیف گردیده راجع به خراسان میگوید: "مشرق وی هندوستان است و شمال وی رود جیحون و مغرب وی نواحی گرگان" و تمام ولایات کنونی افغانستان را داخل خراسان میسازد.^۳ الله یار عثمانی بلگرامی که از جغرافیه نویسان قرن هجدهم هند است زیر عنوان خراسان از تمام شهرها و نواحی افغانستان از کابل تا رود سند و از حدود کاشغر تا ملتان ذکر میکند و تمام ولایات شرقی افغانستان یعنی با جور، سوات، هیطل پور، بگرام و پشاور را نیز شامل خراسان ساخته و حدود شرقی کابلستان را دریای سند میداند.^۴

با استناد کتاب افغانستان بعد از اسلام، محمد بن احمد البشاری مقدسی (۳۷۵ هجری) گوید که ابوزید بلخی مؤلف صورة الارض که امام این فن است خراسان را بردو جانب ماورا و مادون جیحون تقسیم نموده که در جانب بالای آن فرغانه و بخارا تا صغد و شاش (تاشکند) هم داخل بوده.^۵

به قول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا مجاری جیحون

۱. آریانا یا افغانستان، قسمت دوم، تورویانا، ص ۳۱-۳۲

۲. کتاب جغرافیه موسیودوکورنی، ص ۵۵

۳. حدود العالم، ص ۶۲

۴. حدیقه القایم، طبع نوشکورهند، صفحات ۳۶۷، ۳۵۳ و ۳۹۴

۵. بحواله احسن التقاسیم فی معرفته الاقایم، ص ۶۸

(نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است که بدین طرف جیحون تاختل و شغنان و بدخشان و واکان و حدود هند می‌رسد.^۱ یاقوت حموی که از بصیرترین جغرافیه نویسان عصر اسلامی است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغول به چشم سردیده گوید: "خراسان از آزاد ورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است می‌رسد و دارای چهار ارباع است. اول ربع ابر شهر مشتمل بر نسا پور و قهستان و طبسین و هرات و فوشنج و بادغیس و طوس و طاسران. ربع دوم: مرو، شاهجان و سرخس و نسا واپورد و مرورود و طالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون. ربع سوم: فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم: ماورالنهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند."^۲

مؤلف کتاب افغانستان بعد از اسلام بر حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی نام خراسان را اطلاق نموده است.^۳ وی بعد از نتیجه گیری مینویسد که "پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می‌توانیم که مراکز مهم آن در این خاک بودند و مردم کرانه های دریای سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغان را که از حدود غزنه بر آن دیار سرازیر میشوند خراسانی گویند و این نامی است که از زمان قدیم باقی مانده است."^۴

۱. بحواله معجم البلدان ۴-۷۹

۲. افغانستان بعد از اسلام، حبیبی، جلد دوم، ص ۱۴۳-۱۴۴، بحواله مراد الاطلاع ۱، ۴۵۵ و معجم البلدان ۳۵۱-۲

۳. کتاب فوق صفحه ۱۴۰

۴. کتاب فوق صفحه ۱۴۵

نباغلی غبار بعد از آنکه خراسان را از نظر حدود جغرافیایی به خراسان خاص و خراسان عام تقسیم میکند مینویسد که غرض از خراسان خاص یک یا چند ولایتی از شمال و شمال غربی افغانستان میباشد. مگر خراسان عام بتدریج توسعه پیدا نموده و بالاخره در مورد کل کشور افغانستان اطلاق گردیده است.^۱

شاغلی نجیب الله توروایانا در کتابش مینویسد: "خراسان مراد از ایالات آریا، باختر، مارگیانا و پارتیا بود که در تمام دوره های گذشته جزء آریانا محسوب میگرددند."^۲ وی علاوهً چنین مینگارد: "بهر حال خراسان شامل معروفترین ولایات تاریخی آریانا بوده... و شعرا و نوابغی که در افغانستان هنگام تسلط اعراب ظهور کرده اند و بانی کاخ آزادی وزنده کننده ملت افغانستان شده اند به خراسانیها معروف اند. فراموش نباید کرد که هر وقت خراسان یا خراسانی گفته میشود خواه در نگارشات امروزه ما باشد و یا کتب قدیم ما و دیگران، مراد آن آریا و آریائی افغانستان است و قطعاً مفهومی دیگری ندارد."^۳ همین مؤلف راجع به ایالت خراسان مینگارد که "خراسان عبارت بود از ایالات آریا، باکتريا، مارگیانا، و پارتیای افغانستان قدیم، تخارستان، غرجستان و سنجستان و مضافات کابل را نیز بعضی از مؤرخین و جغرافیه نگاران عرب جزء خراسان خوانده اند. ایالات ماورالنهر و آنطرف آمو که مدتی تحت حکمفرمایی و اداره امرای خراسانی بوده نیز از محلات خراسان محسوب گردیده اند." وی شهرهای خراسان را چنین میشمارد:

۱. خراسان، غبار، ص ۸

۲. آریانا افغانستان، قسمت دوم، ص ۹.

۳. آریانا افغانستان، قسمت دوم، ص ۳۲

"بلخ، ولواج، خلم، انبار، میمنه، طالقان، اندخوی، شبرغان، فاریاب، دولت آباد، هرات، مروالرود، دهستان، شرمین، غرجستان، فوشنج و اسفزار که تماماً در افغانستان وقوع دارند." همین مؤلف را جمع به شهرهای خراسان که در ایران امروز قرار دارد چنین مینویسد: "از شهرهای خراسان که امروز در ایران کنونی واقع است طوس، نیشاپور، سبزوار و قلات نادری میباشد."

از جمله مؤرخین معاصر خارجی ماری براد واتکنزد رکتاب افغانستان اش تذکر میدهد که: "شاهان مسلمان غزنوی و غوری درین ساحه (افغانستان) اساس امپراطوری های را ریختند و از همین وقت افغانستان بیشتر بحیث خراسان نسبت به آریانا شناخته شد."^۲ دونالد ولبر مؤلف ومدون کتاب افغانستان اینطور مینویسد: "پتلمی (Ptolemy) وجغرافیه دانان دیگر معاصر او نام خراسان را نیز در ساحه موجوده افغانستان که ولایت خراسان را دربر میگرفت اطلاق نموده اند، اما شواهد ومدارک فراوان باستان شناسی وهم چنین تاریخی موجود است که میتواند افغانستان را در زمره تمدنهای بسیار قدیمتر جا دهد."^۳

از روی این همه نوشته ها در مورد خراسان و حدود ولایات آن میتوان نتیجه گرفت که وسعت و حدود سرحداث خراسان در طول تاریخ متفاوت بوده زمانی یک ساحه کوچک ووقتی ساحه وسیعی را اشغال نموده وقسمت اعظم ولایات وشهرهای تاریخی آریانا ویا افغانستان امروز را دربر میگرفت. بهر صورت حدود خراسان به هر اندازه که بوده باشد در عقب خود یک تاریخ

۱. آریانا افغانستان، قسمت دوم، ص ۳۳

۲. افغانستان، تالیف ماری برادلی واتکنز، ص ۵

۳. افغانستان، تالیف وتدوین دونالد ولبر، ص ۱۱

زنده ای ملت افغان و دولت مشخص افغان را داشته که از نظر عنعنه، تاریخ، تهذیب و تمدن، زبان و ادب مشخصات جداگانه نسبت به همسایگان اش دارد. بهتر است برای دولت های مشخص افغان در همین دوره نیز روشنی افکنده شود.

در قرن ششم میلادی امپراطوری بزرگ یفتلی در اثر جنگ های طولانی از بین رفته و ملوک الطوائفی در آریانا ظهور نمود. اما شاهان و رؤسای محلی با تمام قوای خویش در برابر مهاجمین خارجی مقاومت نموده و در حفظ قلمرو خود از هیچ نوع قربانی دریغ نوزیدند. چنانچه با ظهور دین مقدس اسلام، حکمداران محلی غور یا افغانهای سوری، پادشاهان ملی کابل یا ربیلی ها، امرای محلی گردیز و خانهای بلوچستان آزادی ملی خویش را حفظ نمودند. در سال ۲۰۶ هجری ابومسلم خراسانی استقلال مملکت را اعلان نمود و سرحدات افغانستان را از بدخشان الی نیشاپور و از سیستان تا بلوچستان و سند برقرار کرده کشورهای فارس و عراق را فتح نمود. بعداً دولت طاهری افغانستان در تاهمین سرحدات مملکت کوشیده تخارستان، بلخ، میمنه، مرو، هرات، نیشاپور، کرمان و سیستان را شامل قلمرو افغان نمود. دولت صفاری افغانستان (۲۵۳ الی ۲۹۱ هجری) فارس، کرمان، اصفهان، سیستان، زابل، کابل، تخارستان، بلخ، نیشاپور، رستاق، خوزستان، سند و سایر ولایات آریانای شرقی را رسماً جز سلطنت صفاری نمود. سامانیان (۲۷۹-۳۸۹ هجری) حدود دولت افغان را از طرف شمال تا صحرای کبیر روسیه، از طرف شرق به دره های تیانشان، از طرف جنوب تا خلیج فارس و آریانای شرقی و از طرف مغرب تا چند میلی بغداد رسانیدند.

در قرن چهارم (۳۵۱ هجری) سلطنت مقتدروبا عظمت افغان یعنی

غزنویان مانند دیگر دولت های افغان بعد از تأمین وحدت ملی از جیحون و خوارزم تا عمان و از سند تا کویر لوت و حتی در ماورای رود سند تا رود ستلیج افغانستان را وسعت بخشیده و قسمت اعظم هند را در برمیگرفت. در قرن شش (۵۰۳ هجری) دولت با عظمت غوری مانند گذشته حدود طبیعی و همیشگی افغانستان را از جیحون تا سند تأمین نموده و در ماورای سند تا حوزه گنگا تصرفات افغان را در هند وسعت بخشیدند و زمینه را طوری فراهم ساختند که دولت های مختلف افغان از قبیل قطبیه، شمسیه، غیاثیه، خلجیه، تغلقشاهیه، خضرخانیه، لودهیه، سوریها و غیره برای چارصد سال کامل برکشور پهناور هند سلطنت و حکمرانی نمودند. دولت افغان از قرن نهم الی دهم هجری در زمان تیموریان هرات برای بار دیگر کسب قدرت و عظمت نموده مازندران، ماورالنهر، فارس، کرمان، آذربایجان و حتی متصرفات افغان در ماورای رود سند جز حکمرانی دولت تیموری افغانستان قرار گرفت.

در همین وقتی که هنوز کلمه خراسان به این سرزمین معمول بود، نام افغان و افغانستان نیز آهسته آهسته در آثار و نوشته های نویسندگان دوره اسلامی پدیدار شد و به تدریج وسعت پیدا نمود.^۱ بالاخره در قرن نهم کلمه افغانستان جانشین کلمات آریانا و خراسان گردیده و نام ملی، عمومی و رسمی کشور قرار گرفت.

از تفصیلات ای که با ذکر اسناد و حقایق تاریخی راجع به نامهای قدیم، حدود سرحدات و ولایات افغانستان داده شد، روشن میگردد که افغانستان مانند هر کشور دیگر در طول دوره های تاریخ با شکوه اش جذر و مدی داشته،

۱. راجع به کلمه افغان و افغانستان در بحث نامهای پشتون و پختون بطور مفصل صحبت میشود.

گاهی ساحه کوچک را احتوا نموده وزمانی بشکل یک امپراطوری با عظمت و بزرگ ساحه وسیعی را اشغال نموده است. بنا برآن این نظریه که افغانستان قبل از احمد شاه ابدالی وجود تاریخی، طبیعی و سیاسی نداشته و از دول دیگر جدا و یک کشور مستقل گردیده درست نمیباشد. مورد تردید نیست که خاک های افغانستان و یا قسمت های کوچکی از آن بعضاً بصورت موقتی و زود گذر جز امپراطوری های کشورهای همسایه قرار گرفته، اما به این نکته نیز باید دقت کرد که قسمت های بزرگ کشورهای همجوار افغانستان نیز به نوبه خود برای سالیان متمادی و حتی قرن‌ها در تحت تسلط و اداره قوی دودمان های مختلف افغانستان از قبیل کوشانیها، یفتلی ها، صفاریها، سامانیها، غزنویها، غوریها، خلجی ها، هوتکی ها، ابدالی ها و غیره بوده اند و افغانستان امروز که در قلب براعظم کهن آسیا قرار دارد همان کشوری است که در قرون وسطی بنام خراسان و درازمنه قدیم و باستان بنام آریانا نامیده میشد. اگرچه قسمت های حیاتی و بزرگی از این کشور در اثر عقد معاهدات جبری و غیر قانونی و مظالم استعماری از پیکر آن جدا گردیده با آنهم از روزگار باستان تا امروز به هستی و موجودیت خود دوام میدهد.

نتیجه

از مطالعه موقعیت طبیعی و جغرافیایی افغانستان برمیآید که موقعیت جغرافیایی این سرزمین بزرگترین راز این کشور بوده و در سیاست بین المللی چه در ادوار گذشته و چه در زمان معاصر موقعیت کشور رول بزرگی را بازی نموده است.

در گذشته آریانا یا افغانستان باستان نه تنها مهد بعضی از مدنیت های

بزرگ جهان کهن بوده بلکه در عین زمان یگانه شاهراه بزرگ و معبر اجباری مسافران، مهاجرین و مهاجمین از غرب به شرق از شمال به جنوب و همچنین از شرق به غرب و از جنوب به شمال تعیین شده بود. راه ابریشم که مشهورترین راه تجارتی جهان قدیم شمرده میشود از همین مسیر میگذشت و شهرهای افغانستان مانند بلخ بزرگترین مارکیتهای تجارتی آن زمان را جهت تبادل محصولات هند از قبیل عاج، پارچه های ململ، مروارید و مصالحات و مال التجاره چین مانند ابریشم و منسوجات ابریشمی و اموال اروپائی تشکیل داده بود.

این موقعیت بی نظیر جغرافیایی افغانستان سبب گردید که افکار و نظریات شرق و غرب در این محدوده باهم آمیزش نموده و آشیانه و مهد فلسفه های مذهبی و اخلاقی محسوب گردد. چه در همین سرزمین بود که آئین زردشت و دین بودا تکامل نموده و بعداً به کشورهای هند، شرق دور، چین و غیره نشر گردید.^۱ همچنین افغانستان با این موقعیت جغرافیایی اش با تمدنهای مهم و بزرگ جهان از قبیل تمدنهای بین النهرین، سواحل شرق مدیترانه، مصر، پارس، یونان و روم و بالاخره هند و چین تماس و آشنایی پیدا نمود.^۲

سیاحین بزرگ مانند فاهیان چینی در قرن پنجم میلادی، سون یین در قرن شش میلادی، هیون تسنگ در قرن هفت میلادی^۳، مارکوپولوی ونیسی

۱. آریانا یا افغانستان باستان، تالیف پروفیسور محمد علی، چاپ کابل به زبان انگلیسی، جنوری ۱۹۵۷، ص ۵.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۳۳

۳. تعداد زائرین چینی که از افغانستان دیدن نموده زیاد اند، جهت مزید معلومات به کتاب افغانستان بعد از اسلام جلد اول، تالیف پوهاند حبیبی از ص ۱۹ الی ۲۸ مراجعه شود.

در قرن سیزده میلادی و ابن بطوطه در قرن چهارده میلادی از افغانستان دیدن نمودند و اسناد و آثار گرانبهایی را از خود بیادگار گذاشتند که بر قسمت های از تاریخ قدیم این مملکت روشنی خوبی می اندازد.

کشور گشایان بزرگی مانند کوروش کبیر، داریوش بزرگ، اسکندر کبیر، انوشیروان، چنگیز خان، تیمورلنگ، سلطان ظهیرالدین بابر، نادرشاه خراسانی و غیره برای فتح و بدست آوردن غنا و ثروت های عظیم هند از این کشور عبور نمودند. طوریکه پروفیسور محمد علی می نویسد: "با شهادت تاریخ واضح است که افغانستان زمانیکه چهارراه آسیای مرکزی بود، در جریان تاریخ متلاطم اش نسبت به هر ملت دیگری در جهان بیشتر مورد تهاجم قرار گرفته است."^۱

بقول یکی از نویسندگان امریکائی جمیز میچنر (James B. Michner) هر کسیکه باری لقب یک مهاجم بزرگ را کسب نموده حتماً به این کشور آمده تا به آرزوی تصاحب ثروت های افسانوی هند از موقعیت سوق الجیشی و وضع الجیشی آن استفاده نموده و سرزمین آرزوها ویا مرز و بوم طلائی هند را مورد تهاجم قرار دهد.^۲ یکی از نویسندگان روسی در مورد مینویسد که "امواج مهاجرت های عمومی از غرب به شرق و از شمال به جنوب در سرتاسر افغانستان در اهتزاز درآمد... اساس خان نشین ها و امپراطوری های عظیمی در این جا ریخته شد و در همین جا بود که با گذشت زمان این خان نشین ها و امپراطوری ها با خاک یکسان شده و نابود گردیدند."^۳ بالاخره ارنولد فلیچر

۱. افغانها، تالیف پروفیسور محمد علی، بزبان انگلیسی، چاپ کابل ۱۹۶۵، ص ۳.

۲. افغانستان، سرزمین مردمان خشم آلود و آزاد، نویسنده جمیز میچنر، ریدرز دایجست، جلد ۶۷، نمبر ۴۰۳، نوامبر ۱۹۵۵، ص ۱۶۱

۳. طرح جغرافیای افغانستان، نویسنده ام ما لا کوف، نیوتایمز، شماره ۷، ماسکو، اپریل ۱۹۴۶، ص ۲۳

در رابطه مینویسد که "سرزمینکه امروز افغانستان را تشکیل داده در گذشته آسیا خیلی با اهمیت بود و در مرکز امپراطوریهای بزرگ قرار داشت. این سرزمین راهرو بزرگی بود که از آن مهاجرتها و تهاجمات بزرگی صورت گرفته و بر ساختمان سیاسی آسیا سایه افکنده بود. این کشور در حدود دوازده تا چهارده میلیون مردم نیرومند و مهاجم داشته و در روزگاران خویش پادشاهانی را برای ایران و هند تهیه نموده اند."^۱

نظربه اهمیت جغرافیایی، سوق الجیشی و وضع الجیشی افغانستان بود که این کشور از طرف مؤرخین، روزنامه نگاران و جراید شرق و غرب بحیث محافظ، دیده بان، دربان، منطقه دفاع ممالک دور دست، آشیانه عقاب، سنگر حمله فاتحین هند و شهرهای آن از قبیل هرات، قندهار، غزنی و کابل بنام کلید یا دروازه های هند شناخته شده بودند.^۲ چه سرزمین هند از سه طرف با آب محاط گردیده و کوههای همالیه و فلات تبت در سرحدات شمال شرقی آن سپر طبیعی را تشکیل داده بود و بنا بر آن افغانستان خواهی نخواهی یگانه معبر اجباری تهاجم از راه زمین به هند تعیین و قبول گردیده بود. در عین زمان افغانستان با زمین های حاصل خیز و وادی های سرسبز و آباد، جبال مرتفع، حصار محکم و صخره هایش جمیع شرایط لازمه وضع الجیشی را مهیا ساخته بود.

در شروع قرن نزده حینیکه روسیه و انگلستان حدود مستعمرات شانرا به سرحدات شمالی و جنوبی افغانستان رسانیدند، افغانستان قهراً و جبراً

۱. افغانستان شاهراه کشور گشایی، آرنولد فلیچر، ص ۲

۲. جهت مزید آشنایی باین مؤرخین و نظریات شان به کتاب دافغانستان دبین المللی روابط تاریخ، تالیف نگارنده که در شماره های ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، و ۱۲ مجله پوهنه سال ۱۳۴۴ در دو جلد نشر گردیده مراجعه شود.

ناگزیر شد در صحنه سیاست دول اروپائی شامل گردد. مهمترین مسله ای که افغانستان را در سیاست بین المللی داخل نمود پروژه های ناپلیون بزرگ بود که خواست نقشه اسکندر کبیر را تعقیب نموده و از راه ایران و افغانستان به هند حمله نماید، چه ناپلیون نتوانسته بود انگلستان یعنی دشمن قوی و دیرینه خود را در اروپا شکست دهد. اگر چه پروژه های حمله ناپلیون به هند از راه ایران و افغانستان یا راه های روسیه و افغانستان ناکام گردید، ولی به تمام جهان و خاصاً به روسیه واضح ساخت که ضعیف ترین نقطه امپراطوری انگلستان هند بوده و مهمترین و آسانترین راه تهاجم به هند، مانند ادوار گذشته افغانستان میباشد. روسیه بنا بر وصیت نامه پتر کبیر رسیدن به آبهای گرم و تصرف هند را از نیازمندی های بزرگ ملی خویش میدانست. خطر فرانسه در حقیقت یک خطر موقتی بود ولی خطر روسیه یک خطر دائمی شمرده میشد. زیرا روسیه نه تنها با ممالک هم جوار سرحدات مشترک و نفوذ سیاسی داشت، از هند نیز بعید نبود. از همین تاریخ است که افغانستان نظریه موقعیت مهم جغرافیایی و نظامی اش در طول قرن نوزده میدان رقابت و مجادله سیاسی در بین دو دولت بزرگ استعماری اروپایی یعنی روسیه و انگلستان گردیده و مانند فانه ای در بین هردو امپراطوری جا گرفت و بقول مؤرخین و سیاستمداران اروپائی بحیث یک دولت سپرو حایل (Buffer State) آنها را از تصادمات، جاه طلبی ها و پیشرفت های مزید بازداشت.

افغانستان که نظریه اقتضای وقت مجبور بود بالاخره بحیث کشور محصور در بین هردو دولت مقتدر اروپائی یعنی انگلستان و روسیه قرار گیرد، برخلاف کشورهای همسایه خود که یکی بعد از دیگری توسط روسیه و انگلستان اشغال گردیدند توانست تا آخر مقاومت نموده، آزادی و

استقلال ملی خود را حفظ نماید. این فکر که افغانستان موجودیت خود را باید مرهون سیاست های استعماری امپراطوری های روسیه و انگلستان بداند، نظری است بکلی غلط و عاری از حقیقت. چه هیچگونه سندی را در تاریخ دیپلوماسی روسیه و انگلیس نمی یابیم که آنها به موافقه رسیده باشند که افغانستان نقش یک دولت سپر را در میان دو امپراطوری بازی کند. اگر چنین میبود پس چرا هنگامیکه در سال ۱۸۷۹ میلادی (تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان) انگلستان بدون هیچگونه علت حقوقی یا دلیل معقول افغانستان را از سه جبهه مورد حملات وحشیانه قرارداد، جزئی ترین اختطاری از طرف دولت تزاری روسیه به انگلستان ابلاغ نکردید و یا اشاره با آن سند مجهول به عمل نیامد جز اینکه دولت روسیه پادشاه افغانستان را به سازش، صلح و آشتی توصیه نمود. همچنین هنگامیکه روسیه تزاری ناحیه زرخیز و آباد پنجده و یا پامیرات بزرگ را از افغانستان با زور و ستم جز خاک خود گردانید، چرا انگلستان از خود عکس العملی جدی نشان نداد و پادشاه افغانستان را به از خود گذری و صلح و داشت؟

دلیل مسلم اینکه افغانستان توانست استقلال ملی و خاک خود را در طول قرن نوزده حفظ کند، قربانیها، جانبازها، از خود گذریها و آزادیخواهی های مردمان وطن پرست و دلیر و نیرومند آن بوده است و بس. اما از طرف دیگر باید علاوه نمود که همین احساسات آزادیخواهی، وطن دوستی و وطن پرستی افغانها سبب گردید این دو امپراطوری متخاصم را از تصادم، جنگ ها و خون ریزی ها دور نگهداشته و در نتیجه صلح و امنیت را در این گوشه جهان استقرار بخشد. هرگاه افغانستان در بین ایشان وجود نمی داشت، شاید فجایع و خون ریزی های در بین این دو دولت استعماری صورت میگرفت که

در تاریخ بد بختی های بشر فصل سیاه دیگری را علاوه می نمود. از آنچه در فوق گفته شد برمیاید که افغانستان اگر چه از نظر موجودیت قوای مادی و نفوس، ساحه خاک و اوضاع اقتصادی و تجارتی بی اهمیت شمرده میشد، ولی باز هم توانسته بود در تمام قرون گذشته محض از نگاه موقعیت مهم طبیعی، جغرافیایی و نظامی اش انظار سیاستمداران و کشور گشایان شرق و غرب را بخود جلب نموده، صحنه رقابت های شدید بین المللی واقع گردد و بالاخره در طول قرن (۱۹) یکی از مهمترین و بزرگترین فصول تاریخ عمومی رقابت انگلستان و روسیه را تشکیل دهد.

در نتیجه مطالعه موقعیت مهم جغرافیایی افغانستان در چهارراه آسیای مرکزی میتوان گفت که گرچه از یک طرف این موقعیت جغرافیایی در ادوار گذشته روابط و تماس های بین المللی را بار آورده بود که از بعضی جهات گرانبها و سودمند تلقی گردیده بود، ولی از جانب دیگر باید متذکر گردید که اضرار و خسارات مادی و معنوی ای که کشور و مردم افغانستان از این ناحیه دیده اند خیلی دردناک و جبران ناپذیر بوده است. چه امروز نیز خرابه های که درین مملکت قدم به قدم دیده میشود واضح میسازد که کشور گشایان و مهاجمین شهرهای بزرگ و آباد، مراکز بزرگ علمی و فرهنگی، کانالهای عمده آبیاری، کشتزارهای وسیع، وادی های حاصلخیز و بالاخره باغستانها و جلگه های سرسبز و شاداب آنرا در زیر سم ستوران خویش لگد مال نموده و افغانستان را به یک سرزمین مملو از خرابه، توده های خاک سیاه، دشت ها و بیابان های سوزان تبدیل نموده و یک قسمت بزرگ مردمان نیرومند و آزادی خواه آنرا از تیغ کشیدند. چنانچه فریزرتلدر در کتابش (افغانستان) تنها راجع به فجایع مغول و وضع گذشته افغانستان چنین مینویسد: "قبل از روز باز

پسین عباسی ها، وادیهای واقع منتهای شمال و جنوب غربی سرسبز، زیبا و بار خیز بوده و بطور شایسته آبیاری میشدند. درینجا شهرهای متعدد و پیشرفته وجود داشت که بعضی از آنها فرهنگ و مدنیت عالی را حایز بود. تهاجمات مغل در قرون ۱۳ و ۱۴ نهرهای آبیاری را معدوم نموده و کشتار فوق العاده زیادی به عمل آورد و در نتیجه وادی های شاداب بایروبی جمعیت گردیدند.^۱

به علاوه افغانستان در نتیجه رقابت های سیاسی و مستعمراتی انگلستان و روسیه بعضی از قسمت های حیاتی و زرخیز خاک خود را در جنوب و هم چنین در شمال از دست داد. خاصتاً حینیکه در سال ۱۸۵۴ انگلستان بزور و فشار بلوچستان را از خاک افغانستان جدا و ضمیمه امپراطوری هند نمود، نقطه اتصال افغانستان با بحر آزاد در جنوب قطع گردیده و بیک کشور محاط به خشکه تبدیل گردید. همچنین افغانستان مجبور شد موقعیت مهم تجارتی اش را با کشف راه های بحری و انکشاف وسایل بحری از دست دهد. کشف راه های بحری هند توسط واسکودوگاما از اهمیت راه ابریشم کاست. دریانوردان راه های جدید پیدا نمودند و مسافران و تجار راه های کوتاه و بی خطر بحری را نسبت به راه های دور و پرمشقت بری ترجیح دادند.

معذا موقعیت جغرافیایی و ستراتیژیکی افغانستان با تکاملات سیاسی و تخنیکی قرن بیست دوباره کسب اهمیت می نماید. بعد از جنگ دوم جهانی، حینیکه انگلستان خاک هند را ترک گفت و نیم قاره هند بدو کشور هند و پاکستان تقسیم گردید، ایالات متحده امریکا بحیث یکی از دو دولت مقتدر و معظم جهان خالهای سیاسی را در شرق میانه چون جاهای

دیگر که از انحطاط قدرت سیاسی بریتانیا بوجود آمده بود اشغال و پرنمود. ایالات متحده آمریکا مانند انگلستان سعی دارد از سلطه و پیشرفت سیاسی و اقتصادی روسیه در حوزه مدیترانه، خلیج فارس، شرق میانه، نیم قاره هند و سایر نقاط جهان جلوگیری نماید. این تغییرات سیاسی و جنگ سرد در بین شرق و غرب اهمیت جغرافیایی افغانستان معاصر را در سیاست بین المللی جهان امروز تأیید میکند چنانچه روزنامه نیویارک تایمز در شماره ۹ دسامبر ۱۹۵۹ این عقیده را چنین تأیید میدارد: "امروز عصر طیاره و راکت است اما آشنائی به حیل‌های جنگی و اقتصادی افغانستان معاصر را در چارراه آسیای مرکزی، کشور با اهمیتی ساخته است و این است دلیل اینکه چرا امروز رئیس جمهور آمریکا بعد از بازدیدش از هند از کابل نیز دیدن می نماید. اگرچه اسکندر با عرابه جنگی و آیزنهاور با جت این مسافه را طی میکند، ولی مبالغه نخواهد بود هرگاه گفته شود چیزیکه ما آنرا سیاست قوامی نامیم در هردو مسافرت غایه اصلی بوده است."^۱

فصل ششم مبارزات ملی قبل از اسلام

شکل گیری وحدت ملی

درین فصل جنبش های ملی و دسته جمعی مردم افغانستان را در دوره های قبل از اسلام و در فصول بعدی مبارزات ملی و آزادی بخش کشور را در برابر تجاوزات اجانب در دوره اسلامی و افغانستان معاصر مورد بحث قرار داده و بررسی خواهیم نمود. درین بحث خواهیم دید که چطور مردمان این سرزمین که بزعم بعضی از نویسندگان، مؤرخان و دشمنان وحدت ملی از یک نفوس غیر متجانس از نظر نژادی، زبانی و غیره تشکیل گردیده اند، در برابر بزرگترین قدرت های استعماری دست و پنجه نرم نموده و محض با داشتن روحیه نیرومند ملی توانستند از استقلال و آزادی خویش طوری دفاع نمایند که مثال آنرا در تاریخ مبارزات ملی کمتر کشورهای جهان معاصر میتوان دید.

مبارزات ملی در برابر هخامنشی ها

فارس ها یا پارسی ها از جمله آریایی های هستند که بعد از ۲۸۰۰ یا ۲۵۰۰ قبل از میلاد از بخدی یعنی بلخ (شهر دارای بیرقهای بلند) و از راه مرودر

سرزمین فارس قدیم یا ایران امروز متوطن گردیدند. فارسی ها برای چندی محکوم میدیها بودند. مادها یا میدیها نیز یکی دیگر از قبایل آریایی است که در آذربایجان مسکن اختیار نموده بودند. میدیها تقریباً برای پنجصد سال باج گزار شاهان آشوری بوده تا اینکه به کمک بابلی ها و فارسی ها در سال ۶۰۶ ق - م نینوا را بدست آوردند^۱. اما بالاخره فارسی ها علیه میدیها قیام نموده و کوروش ویا سیروس کبیر پادشاه فارس در ۵۵۹ ق - م همدان را تصرف نمود و بالنتیجه بعد از جنگ های شدید سلطنت مادها را سقوط داد و بابل در سال ۵۳۹ اشغال گردید. از این تاریخ به بعد سلطنت پارسی ها وسعت اختیار نموده مصر، فلسطین، شام، اناتولیه، عراق عرب وغیره نواحی همجوار جزء امپراطوری فارس گردید. طوریکه مؤرخین مینویسند سلطنت فارس نخستین سلطنت آریایی است که نسبت به تمام دولت های سابقه بسط بیشتریافت. مؤرخین فارسی ها را از جهت تأسیس همچو یک دولت مقتدر و بزرگ هخامنشی نیز میگویند.

مرام از نوشتن این مقدمه مختصر این است که دولت هخامنشی نیز اصلاً آریایی و از نظر نژاد، زبان، دین، رسوم و عنعنات و اشتراک در تاریخ گذشته و حتی اوضاع جغرافیایی و طبیعی با مردم افغانستان پیوند های نزدیکی داشتند. چنانچه امروز نیز دولت دیگری را که بگونه افغانها و ایرانیها از بسی جهات با هم ارتباط و نزدیکی داشته باشند، کمتر مشاهده مینمائیم. با مطالعه اوراق تاریخ می بینیم که با وجود این پیوند های مشترک همینکه دولت هخامنشی ایران تصمیم میگیرد آریانا را نیز جزء دولت هخامنشی سازد، با چنان مقاومت و مبارزات ملی و خونین در این سرزمین مواجه میشود که در نتیجه آن نه تنها

کوروش کبیر و داریوش سوم توسط باشندگان این سرزمین بقتل میرسند، بلکه منجر به سقوط دایمی امپراطوری هخامنشی نیز میگردد. در این مورد در ذیل به تفصیل می پردازیم:

بعد از سلطنت وشت اسپه معروفترین پادشاه دودمان شاهی اسپه بلخ که در عصر او مصلح و مقنن بزرگ باختر زراستر سپینتمان بلخی ظهور نمود، جنگهای داخلی آریایی آغاز گردید. در نتیجه این جنگها مرکزیت سلطنت از بلخ برافتاد، وحدت ملی از بین رفت و جایش را ملوک الطوایفی گرفت. هخامنشی های فارس که در این وقت به تشکیل سلطنت با عظمت و مقتدری موفق گردیده بودند، از این ضعف و پراگندگی در آریانا استفاده نموده و افغانستان را مورد تهاجم قرار دادند. سیروس کبیر (کوروش) که بسرعت توانسته بود قوای مادها را در هم شکسته و اطراف و جوانب فارس را یکی بعد دیگری ضمیمه امپراطوری اش بسازد، در افغانستان به مقاومت های شدید ملی مواجه گردید. جنگهای سیروس در افغانستان تقریباً پنج سال (۵۴۹-۵۴۵) طول کشید. آقای غبارمدت این جنگ ها را از پنج الی شش سال مینویسد^۲ و مؤلف کتاب آریانا این مدت را هشت سال و در جای دیگری از کتابش (صفحه ۸۵) شش سال نوشته است.^۳

اگرچه سیروس توانست موقتاً غلبه نماید اما مجبور شد اداره سیاسی ولایات افغانستان را بدست امرای محلی گذاشته و تنها با گرفتن مالیات ناچیز اکتفا ورزد. معهذا باشندگان وطن پرست آریانا از مبارزات ملی جهت

۱. افغانستان از نشرات آریانا دایره المعارف، ص ۲۴

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۲۳

۳. آریانا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت اول، ص ۶۷

تأمین کامل استقلال مملکت دست نگرفته و بالاخره دریکی از طغیانهای ملی سیروس را به قتل رسانیدند. آریانا دایرة المعارف محل قتل او را در شمال افغانستان از دست "مساجت ها" و یا در شرق به وسیله "درابیک ها" مینویسد و مؤلف کتاب آریانا مینگارد که کوروش از دست درابیک ها که بعد ها ریسن (Rapsan E.J.) آنها را از طوایف شرقی آریانا میخواند کشته شد و هرودوت عقیده دارد که از دست مساجت ها یا طوایف شمالی آریانا عازم دیار عدم گردیده است. آقای غبار مینویسد که "سیروس در جنگهای کاپیسا (کوهدامن) و قسمت های ریگستانی جنوب غربی سیستان تلفات زیاد داد و خودش هم در جنگ با درابیک ها که از طوایف شرقی افغانستان بود به زخم تیری هلاک گردید."^۲ بناغلی کهزاد در مورد مینویسد که "اگر چه سیروس حاشیه غربی و بعضی حصص شمالی و حتی قسمت های جنوب شرق آریانا را هم فتح نمود ولی این فتح به قیمت جان او تمام شد. یعنی (درابیک ها) که ریسن ایشان را از طوایف شرقی آریانا نامیده است او را به ضرب تیری هلاک ساختند و یا در صفحات شمالی در منطقه مرغاب کشته شد."^۳

به هر صورت اینکه کوروش در کدام قسمت از افغانستان کشته شد مهم نیست، اما کشته شدن این پادشاه بزرگ و فاتح هخامنشی ها در افغانستان وهم چنین جنگ های طولانی او در این سرزمین واضح می سازد که مردم آریانا یا افغانستان باستان در برابر تجاوزات هخامنشی ها تاچه اندازه مقاومت و جانبازی نموده اند. هم چنین جنگ ها و نبردهای طولانی سیروس در

1. The Cambridge History of India by E.J. Rapsan, 1922

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۲۴

۳. تاریخ افغانستان جلد اول کهزاد، ص ۳۶۳

افغانستان ثابت میکند که با وجودیکه در افغانستان اداره و پادشاه مقتدری بغیر از امرای محلی و ملی وجود نداشت، مردمان این سرزمین در برابر تجاوزات خارجی وحدت ملی را تأمین نموده و متحداً با یک روحیه نیرومند ملی و عشق به وطن و آزادی در مقابل امپراطوری هخامنشی قیام ورزیدند و در نتیجه توانستند شاهد مقصود را در آغوش کشند. ورنه سیروس کبیر با قدرت نظامی برجسته اش در مقابل قبایل متفرق و پراکنده، افغانستان را با وجود این همه مشکلات به آسانی ترک نمی گفت.

مطالعه تاریخ مبارزات ملی افغانستان ثابت میسازد که در صورت عدم وجود یک اداره و یا حکومت مرکزی متقدر باز هم مهاجمین خارجی نتوانسته اند از تشتت و پراکندگی نیروهای ملی افغانستان استفاده سؤ نمایند. چه همینکه یک قوه مهاجم خارجی، مانند سیروس و امثالهم، خواسته اند از هرج و مرج و فقدان یک قوه مرکزی به نفع خود استفاده نمایند، تمام سران ملی و مردم افغانستان اختلافات ذات البینی خود را کنار گذاشته و در برابر مهاجم خارجی یک جبهه واحد ملی را تشکیل داده اند. از این نوع امثال در تاریخ مبارزات و جنبش های ملی افغانستان خیلی زیاد است که در موقعش از آن تذکر خواهیم داد. به هر صورت طوریکه بناغلی کهزاد می نویسد "تهاجمات سیروس جز آمد و رفتی درین کشور کوهستانی نبود که پس رفتن آن هم صورت نگرفت."^۱

بعد از سیروس، داریوش و اخلافش نیز نتوانستند نفوذ و سلطه دائمی هخامنشی را در این مملکت قایم سازند چه مقاومت ملی جنگ آوران این سرزمین در حفظ آزادی ملی خیلی سنگین و شدید بود. اینک در پایان این

محبث سطری چند از نوشته های کتاب آریانا را راجع به انقلابات و نهضت های ملی آریانا که در فکر و نظر با این نوشته هم آهنگی دارد نقل میکنم: "شورشهای دوره دارای اول یا اردشیر اول، خشایار شاه ثانی، و دارای ثانی و سایر هخامنشیان نشان میدهد که هیچ وقت آتشکده ملی خواهی و آزادی درین کشور خاموش نگردیده و فارسی ها در این کشور نیاسوده اند و حتی هریکی از پادشاهان متذکره مجبور بوده اند که سلسله فتوحات خویش را از سرگیرند. سیروس فارسی نه تنها در یک جنگ با قوای مرکزی بلکه در هر گوشه و کنار مملکت ما مدافعین نیرومند و دشمنان توانایی را مشاهده کرد که جنگ های بابل و لیدی فراموش او گردید. محاربه کاپیسا و مدافعه هزاره جات امروز هر کدام در محل خود صحنه های بزرگ فداکاری و جان نثاری را ارائه میدهد. گویا همه این وقایع که تماماً مستند و در صحت آنها تردیدی نمیتوان داشت ثابت مینمایند که افغانستان در تحت نفوذ و اقتدار مادی و معنوی فارسی ها قرار نگرفته بود؛ زیرا از نقطه نظر مادی جنبش های ملی و نیروی فرزندان این مملکت و از نقطه نظر معنوی کانون فروزان دانش و فرهنگ بخدی اجازه نمیداد که تسلط و مدنیت آشوری بالوسیه فارسی ها در کشور ما قائم گردد. برعکس فارسی ها در بخدی به سرچشمه مدنیت آریایی و کیش زردشتی برخورد ه از ان استفاده های بی شمار نمودند. حاکمیت فارس در این مملکت عبارت از یک نوع غلبه موقت عسکری بود که در زمان جنگ در ممالک اشغال شده برای دول غالب دست میدهد و بجز چور و چپاول شهرها و روستاها و قلع و قمع جوانان و آزادیخواهان محلی ثمره نمی بخشد و نتیجه ای نمی دهد. یعنی هنگامیکه نیروی مرکزی ضعیف میشد، اقتدار کامل دوباره بدست امرای محلی می افتاد و آنها علم آزادی را می افراشتند و باز در اثر قشون

کشی جدیدی سرتاسر کشور به میدان قتال و خون ریزی مبدل میگردد.^۱

مبارزات ملی در برابر اسکندر یونانی

در نیمه بهار ۳۳۴ ق - م مفکوره کینه و انتقام کشی از امپراطوری هخامنشی، اسکندر مقدونی را با هشتاد هزار سوار و پیاده که با شمشیر، نیزه و سپر مجهز بودند وارد خاکهای آسیایی گردانید.^۲ اسکندر به سرعت توانست عساکر فارس را که انتظام و روحیه جنگی نداشتند در سه جنگ گرانیک، اسوس و گوگامل شکست سخت داده و پرسی پالیس (Persipalis) پایتخت هخامنشی را فتح نماید.^۳ اسکندر بعد از فتح بسیاری از باشندگان شهر را قتل عام نمود. زن و طفل را به غلامی فروخت و حتی در شهر پرسی پالیس پایتخت هخامنشی ها در یک محفل عیش و طرب بخواهدش (تائیس) معشوقه یونانی خود قصر معروف خشایار شاه را آتش زد و به روایت دگر پایتخت هخامنشی ها را طعمه حریق ساخت.^۴

داریوش سوم امپراطور هخامنشی بعد از این شکست به امید اینکه از مردمان دلیر و نیرومند افغانستان استفاده نماید و در برابر قوای اسکندر مقاومت ورزد به طرف افغانستان عقب نشینی کرد. اما افغانها چون در برابر تجاوزات مکرر هخامنشی ها نفرت شدیدی در دل داشتند و مشکل بود خاطرات تلخ آنها را از یاد برند از این وضع به نفع کشور خویش استفاده نموده بسوس (Bessus) امیر باختر، ساتی بارزانس (Sati Barzanes) حکمران هرات

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله توروایانا، قسمت اول، ص ۹۳-۹۴

۲. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایره المعارف، ص ۲۴

۳. افغانستان قدیم، تالیف یعقوب حسن، ص ۶۱

۴. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۲۶

و بارسا انتیس (Barsaentes) والی سیستان متحداً امپراطور هخامنشی را به قتل رسانیدند. قتل داریوش در ماه جولای ۳۳۰ ق - م صورت گرفت.^۱ بعد از قتل داریوش سوم امرای ملی افغان که در فوق از آن نام بردیم از نفاق و ملوک الطوائفی به نفع کشور خویش دست شسته و در برابر حمله احتمالی اسکندر (بسوس) امیرباختر را بحیث پادشاه واحد آریانا انتخاب و اعلان نمودند و اساس یک اتحاد محکم ملی را ریختند.

اینست مثال دیگری از درایت ملت افغان در مقابل یک متجاوز خارجی که به میل و اراده خویش اختلافات و جاه طلبی های شخصی را کنار گذاشتند و بسوس را بحیث پادشاه واحد آریانا اعلان نمودند و جهت دفاع مملکت و مقابله با اسکندر باهم بدون هیچ گونه امتیاز و تفاوتی متحد گردیدند و حتی بقول یکی از نویسندگان افغان به علاوه مردم این دیار در این مبارزه "طبیعت مغلوب ناشدنی و جبال شامخه این مملکت نیز با فرزندان خود همدست گردید."^۲ نتیجه مطلوب ای که از این اتحاد ملی گرفته شد افتخار بزرگ دیگری را در تاریخ مبارزات ملی افغانها ثبت نمود.

اعلان پادشاهی بسوس حس خود خواهی و غرور اسکندر را که خاصه ذاتش بود تحریک نموده و جانب افغانستان لشکرکشی نمود. ساتی برزانس حکمران هرات بعد از مقاومت شجاعانه مصلحتاً تسلیم گردید. اما همینکه اسکندر از هرات قدری مسافه گرفت، اناکزی پوس (Anaxipos) مشاور نظامی او را به قتل رسانید تا با این وسیله توانسته باشد رابطه اسکندر را با قشون یونانی او در فارس قطع نموده و بعداً خود اسکندر را مانند مشاور نظامی

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد جلد اول، ص ۳۶۸

۲. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت اول، ص ۹۹

اش بد یار عدم رهسپار سازد. اما اسکندر به سرعت عودت نموده و جنگ سختی در بین مدافعین ملی و اسکندر در گرفت با لآخره اسکندر مجبور شد جنگلی را که در آن مجاهدین ملی سنگر گرفته بودند و از کشور خویش دفاع مینمودند آتش زند. اسکندر به این ترتیب موفق گردید آنها را متفرق و پراکنده سازد. اما همینکه اسکندر وارد قندهار شد، ساتی برزانس به سرکردگی یک جنبش ملی دیگر طغیان نمود. بناغلی کهزاد راجع به این شخصیت بزرگ ملی چنین می نویسد: "ساتی برزانس سردار نامی این مملکت آنی از کوشش وسیعی برای نجات وطن خود فارغ نمی نشست. با وجودیکه از دست یونانیان شکست یافته بود، اما روح بلند او ذلیل نمیشد و گردن بلندش نمی خمید. ساتی برزانس به مبارزه خود امید داشت و با وجود قلت قوایش به مقابل بیگانگان میگفت آخر غالب خواهم آمد. این جمله او از سایر اقداماتش شدید تر بود، مخصوصاً پسوس پادشاه باختر نیز با او امداد کرد و دو هزار عسکر دلاور فرستاد. اسکندر خیلی ها مضطرب شد و بیشتر از پیشتر از این مرد وطن خواه به دهشت افتاد." این بار اسکندر جنرالهای معروف و با تجربه خویش را جهت خاموش ساختن نایره آزادی و حریت مبارزین ملی افغان فرستاد. ساتی برزانس نزدیک بود قوای مهاجم یونانی را بکلی محوسازد که خودش از سه طرف احاطه گردید و با این ترتیب یک بزرگ مرد شجاع و نیرومند کشته شد و نامش برای همیشه بحیث یکی از مدافعین بزرگ ملی افغان در تاریخ مبارزات ملی این کشور حک شد.

اسکندر در سال ۳۲۹ ق - م وارد قندهار شد. بعداً جانب پروان حرکت نمود و در بهار سال ۳۲۸ ق - م از راه کوهدامن، چاریکار، دره کوشان و بامیان،

هندوکش را عبور نموده و تقریباً با شصت هزار یونانی بلخ را مورد تهاجم قرار داد. در باخترا با مقاومت های شدید بسوس و سپنتامن (Spintaman) حاکم بلخ مواجه گردید. بسوس معبرهای را که از آن عساکر اسکندر می گذشت خراب نمود، آذوقه را از بین برد و خود کشتی هارا بسوخت. ^۱ در نتیجه این اقدامات قشون یونانی از گرسنگی با علف صحرا و ماهی رودخانه تغذیه نمود و چون آنها تمام شد به خوردن حیوانات بار بردار شروع کردند. ^۲ بسوس با هشت هزار عسکر باختری خود برای دو سال کامل در مقابل اسکندر مقاومت نمود. اما بالاخره سپنتامن در محاذ جنگ کشته شد و بسوس بعد از اینکه اسیر گردید، بحکم اسکندر به جرم وطن پرستی و آزادیخواهی بدار آویخته شد. ^۳ با این ترتیب این دو سردار نامی نیز در راه دفاع از کشور، پس از رشادتهای زیاد بحیث دو قهرمانیکه در تاریخ مبارزات ملی این کشور مقام بزرگ و برجسته ای را اشغال نموده اند کشته شدند.

اما فقدان این سرداران مبارزات ملی را خاموش ساخته نتوانست چه از بین رفتن آنان معنی کشته شدن تمام باشندگان باخترا در بر نداشت. چنانکه هنوز اسکندر محافل شادمانی کشته شدن بسوس و سپنتامن را به آخر نرسانده بود که با خصم سرسخت و قویتری که عبارت از سپی تاینس بود مقابل شد. در جنگ ایکه در وادی رودخانه پولی تیمیتس (Polytimetus) یعنی زرافشان رخداد، دو هزار پیاده و سه صد سوار یونانی از طرف سپی تاینس کشته شد که در نتیجه آن اسکندر با وحشت بیرحمانه وادی زرافشان

۱. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۲۸

۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۳۸۹

۳. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۶۳

را غارت و ویران نمود و تمام دهات و قصبات آنرا آتش زد و پیر و برنا را از تیغ کشید. بعد از آن اسکندر و عساکرش، طوریکه ماری لویز کلیفورد مینویسد: "با تهاجمات مردان جنگی بدوی که بر یابوهای تند رو سوار بودند مواجه شدند. هر وقتیکه سعی می نمود بر آنها غلبه حاصل کند، مردان جنگی مذکور در جلگه های پهن و بیابانی نا پدید میشدند. بعد از آنکه اسکندر یقین حاصل کرد که قادر نیست سلطه و اقتدارش را بالای این دشمنان متحرک برقرار سازد در سال ۳۲۷ ق - م از هندوکش دوباره عبور نموده و متوجه هندوستان گردید."^۱

اسکندر در اوایل سال ۳۲۷ ق - م به جنوب هندوکش فرود آمده و در کنار دریای پنجشیر از راه نجراب و تگاب، لغمان و کنر، اسمارو با جور و سوات جانب سرزمین هموار هند روانه شد تا بدین وسیله توانسته باشد از مجادله مزید در کوهپایه های قلب آسیا جلوگیری نموده و جان به سلامت برد. با آنها اسکندر در دره کَنرزخم شدیدی برداشت و از شدت قهر و غضب مانند چنگیز خان و تیمور لنگ انسان و حیوان را بیرحمانه از تیغ کشید. مؤلف کتاب افغانستان قدیم در این مورد می نویسد که اسکندر دوم حصه عسکر را گرفته بدره کنر داخل شد و در محاربه با افغانان مجروح گردید و در انتقام آن اسکندر کل بندی های جنگی را قتل و شهر آنرا ویران کرد.^۳ بناغلی کهزاد همین موضوع را چنین یادداشت نموده است که اسکندر از این طرز مدافعه افغانان در دره کنر به عقب

۱. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد دوم، ص ۳۹۸

۲. سرزمین و مردم افغانستان، ماری لویز کلفورد، ص ۹۰

۳. در این تهاجم اسکندر عساکر خود را بدو دسته تقسیم کرد. بدسته اول امر نمود تا از دره خیبیر گذشته بدریای اندوس رسیده انتظار او را بکشند و دسته دوم عسکر را در تحت اداره خود نگهداشت (بحواله تاریخ افغانستان قدیم، تالیف یعقوب حسن، ص ۶۳).

درآمد وامرداد تمام اسیران مدافعین را که درین منطقه بدست آورده اند از تیغ بکشند. وی در جای دیگر مینویسد که بواسطه زخمی که اسکندر از دست دلیران این شهر برداشته بود هر کسی ایکه بدست شان آمد کشتند و از هیچ گونه بیرحمی دریغ نکردند. اسکندر برای فرونشاندن غیظی که از مقاومت مردم آن شهر داشت امرداد که آنرا از بیخ و بن برکنند.^۱

اسکندر بالاخره رود اندوس را که سرحد طبیعی بین افغانستان و نیم قاره هند را تشکیل میدهد در نزدیک اتک عبور نموده اما در دهنه اندوس نیز به مقاومت شدید افغانها مواجه گردید و هشتاد هزار انسان بی گناه پیرو جوان، زن و طفل را از تیغ کشید.^۲ اسکندر از خوف اینکه در راه مراجعت به یونان از مسیر افغانستان بار دیگر به مقاومت شدید افغانها مقابل نگردد تصمیم گرفت خط السیر بازگشت خود را به یونان تغییر دهد. مؤرخین میگویند: "چون در باختر و سیستان باز شورش برپا گردید ه بود بنا بر آن اسکندر از آن راه برنگشت. مرگ اسکندر در ۳۲۳ ق - م به تمام خواب و خیال او که شاید باز روزی جهت تصاحب ثروت های سرشار و عظیم شرق بازگردد نقطه فرجام بود."^۳ پیتروشزهزاده یونان و دنمارک در یکی از مقاله های خویش تحت عنوان "تحولات جنگ اخیر در افغانستان" که در یکی از شماره های سال ۱۹۴۷ مجله "انجمن شاهی آسیای مرکزی" نشر گردیده مینویسد: "افغانستان هیچ گاه توسط هیچ کشور غربی بجز توسط قوای اسکندر کبیر آنهم برای یک مدت کوتاهی فتح نگردیده است."^۴ اما یک نویسنده دیگر غربی راجع به

۱. تاریخ افغانستان، جلد اول، ص ۴۱۰

۲. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۶۵، همچنین افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۳۰

۳. آریا نیا افغانستان، نجیب الله توروایانا، قسمت اول، ص ۱۰۳-۱۰۴.

4. Prince Peter of Greece (and Denmark) Past war Development in Afghanistan Journal of the Royal

نتیجه فتوحات اسکندر در افغانستان روایت میکند که "یکی از جنرالهای بیباک مقدونی باری به اسکندر توصیه نمود که با اشغال کابل شما هرگز نخواهید توانست افغانستان را متصرف گردید. جنرال مذکور راست گفته بود چه فقط در ظرف سه سال بعد از آنکه اسکندر شهر کابل را فتح نمود و یقین حاصل کرد که مردم افغان را بطور محکمی به امپراطوری اش بسته است، هیچ چیزیکه از یک تهاجم بزرگ در آن کشور یاد آوری نماید باقی نمانده بود بجز از سکه های درشت بی قیمت و خاطرۀ دخترزیبائی (رکسانه) که امپراطور به حیث همسرش انتخاب نموده بود."^۱

در این مختصر مشکل است که جنگ ها و مبارزات ملی چهار ساله مردمان این سرزمین را در برابر اسکندر یونانی شرح دهیم چه تشریح تمام وقایع ایجاب تألیف کتاب مستقلی را می نماید. بنا بران بصورت فشرده میتوان استنتاج کرد که اسکندر کبیر در حالیکه به سرعت توانست در ظرف دو سال امپراطوری با عظمت و دو صد ساله هخامنشی را محکوم به فنا سازد، جنگ های او با قبایل نیرومند و دلیر کوهستانات افغانستان در حالیکه اداره و یا حکومت مرکزی قوی هم وجود نداشت، چهار سال را در بر گرفت.

درست است که قتل داریوش سوم و حمله احتمالی اسکندر به افغانستان وحدت ملی را میان امرای ملی افغانستان بار آورد و بسوس بحدیث پادشاه واحد آریانا انتخاب گردید؛ اما بسوس چطور میتواندست در حالیکه جنگ به سرحدات کشورش رسیده بود یک قوه نیرومند نظامی را تهیه دارد؟ با آنهم همینکه اسکندر آریانا را مورد تهاجم قرارداد، تمام مردم افغانستان به شکل

عنعنوی وبدون استثنا از وادیهای هریرود الی اندوس واز وادیهای جیحون الی هلمند در برابر او طوری قیام ورزیدند که در تاریخ لشکر کشی های اسکندر وحتى بسیاری از کشور کشایان بزرگ جهان نظیر ندارد. اسکندر در هر قدمیکه در این مملکت گذاشت مشکلات او بیشتر میگردد و با قیامهای ملی خونین تر و مخوف تر مواجه میشد و همینکه با هزار زحمت و دادن قربانی های فراوان قادر میگردد مؤقتاً قبیله را منکوب سازد، قبایل منهزم شده قبلی علم طغیان و مبارزات ملی را دوباره می افراشتند. بالاخره اسکندر مجبور شد در اثر مقاومت های شدید ملی اسکندریه های از قبیل اسکندریه آریا (Alexandria Arya) در هرات، اسکندریه پرو فینتازیا (Alexandria Prophantasia) در سیستان که بعد ها بنام پشاوران (Pashewaran) معروف شد، اسکندریه اراکوزیا (Alexandria in Arochosia) در قندهار، اسکندریه قفقاز (Alexandria - under - the Caucasus) در کاپیسا، اسکندریه ارنوس (Alexandria Aornos) در نزدیک بلخ وغیره را تعمیر نماید. این اسکندریه ها که به تعداد زیادی اعمار گردید در حقیقت همه قشله های عسکری بودند تا اسکندر بتواند از آنها در مواقع لازم در دفع حملات پی در پی مردمان آزادمنش این سرزمین و خاموش ساختن نایره آزادیخواهی شان استفاده نماید.

اسکندر در طول لشکر کشی های خود در افغانستان تعداد بی شماری از مردمان این سرزمین اعم از مرد وزن، پیر و جوان و طفل را از ته تیغ کشید. عده زیادی از رؤسای ملی را بجرم آزادیخواهی بدار آویخت. هزاران حیوان اهلی را که هیچ قصوری متوجه آنها نبود سر برید. دهات و شهرهای زیبای افغان را بی رحمانه ویران نموده و با خاک سیاه یکسان ساخت و در عوض قشله های

عسکری خود را بنام اسکندریه ها آباد نمود. جنگلات و باغستان ها را آتش زد و مزارع را بدشت و بیابان تبدیل نمود و با لآخره هر چه خواست کرد. اما خود اسکندر نیز چندین بار زخم برداشت؛ گاهی سپری بازوی او را شگافت و زمانی به ضربت سنگی از هوش رفت و وقتی از غیظ زیاد مشاعر عقلی اش را از دست داد و هنگامی بیک حیوان وحشی تبدیل گردید. قسمتی از سپاهش از گرسنگی و تشنگی جان داد و قسمتی دگراز بیم مرگ به خوردن علف و گوشت حیوانات دریایی قناعت ورزید. از فرط قهر و غضب بزرگترین جنرالان خود از قبیل فیلوتاس، پارمن یوو کلیتوس را بدست خود به قتل رسانید. همینگونه چندین بار، جنرالان و سران نظامی او که از مقاومت های ملی و حملات مسلسل افغانها بستوه آمده بودند تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند. هرگاه اسکندر بخواهد عساکر و جنرالهای برجسته خود که دیگر قدرت پیشرفت و جنگ را نداشتند به مراجعت به یونان تن در نمی داد، شاید به قتل میرسید و هم اگر خط السیرش را تغییر نمی داد و از همان راه ایکه آمده بود بر میگشت باز هم احتمالاً جان به سلامت برده نمیتوانست. معهداً جنگ های چهار ساله و مشکلات فراوانی که اسکندر با آن در هر کنج و کنار این مملکت یعنی افغانستان مواجه شد، جنرال جوان را آنقدر ضعیف و ناتوان ساخت که در اثر مرض ملاریا در سن ۳۲ سالگی وفات نمود. گفته میتوانیم که طول جنگ های اسکندر در آریانا سبب گردید که اقوام و کشورهای شرقی دیگر از شرو حشت او درمان بمانند و رنه به همان سرعتیکه امپراطوری مقتدر هخامنشی را سقوط داد، شاید بسیاری از کشورهای دیگر شرقی را نیز زیر و زبر مینمود.

باز هم برخلاف آنچه بعضی از نویسندگان نتیجه لشکرکشی اسکندر

را در آریانا هیچ دانسته اند، گفته می‌توانیم که لشکر کشی های وی در افغانستان در جمع وقایع عمده و بزرگی است که در تاریخ این مملکت به وقوع پیوسته است چه فتوحات اسکندر در افغانستان اولین تماس مردم افغان با دنیای غرب و یا بصورت عمومی تماس غرب با شرق و از شرق با غرب است. در نتیجه فتوحات اسکندر در آریانا مردم این سرزمین با تهذیب و تمدن یونان آشنا گردیده و با اساطیر فلسفه، هنر و صنایع نفیسه یونان برای نخستین بار معرفت حاصل گردید. گرچه کلچر یونانی نتوانست جاه نشین کلتور باستانی افغانها گردد و افغانها قسمت اعظم مشخصات تهذیب و مدنیت خود را حفظ نمودند، ولی باز هم در نتیجه امتزاج هردو کلچر مدنیت جدیدی بنام تمدن یونان - باختری در دو جناح قله با عظمت هندوکش بوجود آمد. هم چنین جنگهای چهار ساله اسکندر و مقاومت های خونین و مبارزات شدید و پیگیر با شندگان این سرزمین در برابر او ثابت نمود که قوه قهاری چون اسکندر نیز نتوانست روحیه نیرومند آزادیخواهی و وطن پرستی مردمان این مملکت را مختنق سازد.

مبارزات ملی در برابر موریایی ها

شش سال بعد از وفات اسکندر رکبیر، چند راگوپتای موریایی نخستین دولت بزرگ و تاریخی هند را در بین رود خانه های اندوس و گنگا تشکیل داد و سلطنت "مگاده - Magadah" را به سقوط مواجه ساخت. متصرفات یونانی را در هم پیچید و با زماندگان یونانی را از پنجاب بیرون راند و بالاخره پتالی پوترا (Pataliputra) یعنی پتنه امروز را پایتخت سلسله موریای تعیین نمود. چند راگوپتا بعداً متوجه افغانستان گردید و خواست انتقام اسکندر

را از سلوکوس نیکاتورشامی جانشین او بگیرد. در نتیجه بعد از جنگی که در حوالی (۳۰۵ ق - م) ^۱ در بین عساکر چندرا گوپتا و سلوکوس شامی در کنار رود خانه اندوس صورت گرفت چندرا گوپتا فاتح برآمد و بعد از معاهده ای که عقد گردید قسمت های جنوبی هندوکش یعنی کابل، زابل و بلوچستان تا رود سند به چندرا گوپتا واگذار گردید. ^۲ هم چنین سلوکوس دختر خود را به چندرا گوپتا داده و در عوض پنجصد فیل طور تحفه با او داده شد. ^۳ به علاوه برای نگهداشتن روابط سیاسی و دوستانه سفرای دو دولت بدربار یکدیگر تعیین شدند.

بعد از چندرا گوپتا، پسرش بندوسارا در ۲۹۸ ق - م و بعد از او راجه اشوکا پسر بندوسارا که بزرگترین پادشاه سلسله مورثی هند شمرده میشود در سال ۲۷۳ ق - م به سلطنت رسید. اشوکا بعد از آنکه در ۲۶۰ ق - م به کیش بودایی درآمد، اخلاق و شخصیت اش بکلی تغییر نمود و عملاً و نظراً از یک پادشاه ظالم و مستبد بیک شاه عادل و مهربان عوض شد. چنانچه اشوکا بقیه دوره امپراطوری خویش را در تامین صلح و امنیت بین المللی و هم چنین رفاه و آسایش رعایایش صرف نموده و بحیث یک پادشاه صلح جو "محبوب ارباب انواع" و "پادشاه مهربان" ^۴ شهرت یافت. در زمان همین پادشاه بزرگ بود که بودیسم در افغانستان راه یافته و به تدریج کشور بحیث یکی از بزرگترین مراکز تعلیمات بودایی قرار گرفت. بحدی که نوبهار بلخ معبد بزرگ زردشتی

۱. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۱۶

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۳۱

۳. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۶۸

۴. تاریخ افغانستان، کهزاد جلد اول، ص ۴۳۶

پرستشگاه بودا شد و اکثر پادشاهان یونانی به مذهب بودا گرویدند.^۱ چنانچه از همین مملکت بود که بعد ها مبلغین افغان آئین بودا را در سرتاسر قاره بزرگ آسیا انتشار دادند. افغانستان این مقامش را بحیث بزرگترین مرکز بودیسم در شرق تا (۹۰۰) بعد از میلاد حضرت مسیح یعنی برای یک هزار سال حفظ نمود.^۲ در عین زمان در اثر تلاقی بودیسم با صنعت هیکل تراشی یونانی در صفحات شمال هندوکش، صنعت جدیدی بنام صنعت گریکو بودیک ظهور کرد. بعد از وفات اشوکا در ۲۳۲ ق- م دولت موریای روبه زوال نهاده و در سال ۱۸۵ ق م سقوط نمود.

بهر صورت بعد از معاهده ایکه در بین دولت موریای و سلسله شاهی سلوکوس جانشین اسکندر در آریانا منعقد شد، آریانا برای نخستین بار بدو حصه شمالی و جنوبی هندوکش تقسیم گردید. بناغلی کهزاد راجع به معاهده سلوکوس و تقسیم آریانا چنین مینگارد: "موریایی های هند چون از شهامت اقوام آریایی آگاه بودند، صلح سلوکوس نیکاتور را محض بهانه صلح تصور کرده و در صدد استفاده های سوء و متجاوزانه برآمدند و چون میدانستند که اگر سلوکوس نیکاتور ولایات آریانا را بما هبه هم کرده باشد، روسای محلی مناطق فوق هیچگاهی زیر اثر متجاوزین نمی آیند. از اینرو همیشه بنرمی و ملایمت پیش میا مدنند و به هیچ عنوان یا بهانه بقوه متوسل نمی شدند. اگر محض به متن فرامین سنگی اشوکا نگاه شود، نفوذ سیاسی موریایا تنها به گندهارا منتهی میشود که آخرین حد آن به دره علیای کابل تماس داشت چنانچه این علاقه به نام های گندهارا، کمباجا، یا وانا در فرامین سنگی ذکر شده

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت اول، ص ۱۱۸

۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، ص ۴۲۷

که عبارت از سمت مشرقی ودره علیای کابل است. وضعیت امپراطوری وچگونگی رفتارآن باقبایل سرحدی وسمت مشرقی حالیه وحوزه کابل ازروی کتیبه فرمان (کلنگا) بخوبی معلوم میشود واین مطلب را ارائه میکند که نفوذ زیادی بالای آن مناطق نداشت. چنانچه در کتیبه مذکور تذکاررفته [آنها باید ازمن نترسند، قول مرا باور کنند وازمن خوشبختی انتظار داشته باشند نه بدبختی. دیگر باید بدانند که پادشاه تا حدی که ممکن است با ما با صبر و ملامت رفتار میکند و بیخاطر من باید بقوانین رحم و مروت پابند باشند تا دین و دنیا از ایشان باشد.]^۳ پس بوضاحت معلوم میشود که امپراطوری اشوکا از ترس اینکه به مقاومت و جنبش علنی اهالی مصادف نشود نسبت به اهالی مناطق جنوب هند کوه و شرق آریانا با نظر خوشبینانه و به شیرین زبانی پیش می آمد و ساکنان کوهستانی وطن جز در صفحه معاهده سیلوکوس نیکاتور عملاً مطیع موریها نبودند. شاهان موری این مطلب را خوب می فهمیدند و محض برای حفاظت صلح و آرامش در حکومت خود با آنها به سلوک نیکو رفتار میکردند و تا حدود لازم در صبر پیش می آمدند و اعزام قشون را برای سرزنش شان مناسب نمی دیدند. زیرا میدانستند که تسلط آنها بر آریانای جنوبی کاری است که بنا به معاهده با سلوکوس نیکاتور شامی بمیان آمده و خود رؤسای آریایی قطعاً به این امر موافق نیستند و اگر استعمال اسلحه و قشون بمیان آید نه تنها نفوذ آنها از این قطعات برداشته خواهد شد، بلکه خطری برای خاک هند و تزلزل در ارکان امپراطوری موری بمیان خواهد آمد.^۴ اما این سلطه نیز خیلی موقتی بود. چه بعد از آنکه رابطه با زماندگان یونانی

۳. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد اول، بحواله کمبریج هستوری اف اندیا، ص ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۳

۴. کتاب فوق، ص ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۳۹

اسکندر در افغانستان با کشور اصلی شان قطع گردید، جز اینکه افغانستان را بحیث کشور اصلی و دائمی خویش بپذیرند گزیری نداشتند. بنا بر آن روحاً و ماداً با مردم افغانستان خلط گردیدند. بناغلی غبار در این قسمت چنین اظهار نظر مینماید: "یونانیان وقتیکه وارد افغانستان شدند سپاهیانی بودند مجرد وبی آل و عیال؛ اما بعد از اینکه در افغانستان مقیم شدند با مردم این کشور ازدواج کردند و آمیختند. این اختلاط آنانرا تحت تاثیر فرهنگ، مذهب و عقاید افغانستان قرارداد تاجائیکه از یونانیان متمایز شدند و هویت مستقلی بخود گرفتند."^۱

با این ترتیب حکمرانان و عسا کر یونانی به زودی با مردم افغانستان آمیزش نموده و با مذهب، زبان، اخلاق و عنعنات افغانها آشنا گردیدند. هم چنین مردم افغانستان با زبان و ادب، هنر و صنایع نفیسه، اساطیر و مظاهر یونانی معرفت پیدا نمودند و در نتیجه کلچر هردو مردم با هم آمیخته و از امتزاج هردو، کلتور جدیدی ظهور نمود که بنام مدنیت یونان و باختری یاد میگردد. در عین زمان اتحاد افغان و یونان یک قوه بزرگ و جدیدی را طبق ایجابات و شرایط کوهستانات آزاد افغانستان بنام امپراطوری یونان و باختری (Greeco-Bactian Empire) در افغانستان بوجود آورد.

مؤسس سلطنت مستقل یونان و باختری دیودوتس بود که در ۲۵۰ ق - م استقلال باختر را اعلان نمود و لقب "منجی" را حاصل نمود. بعد از وفات دیودوتس دوم، ایوتیدموس (Euthytemus) یا ایوتیدم در حدود ۲۲۷ ق - م اقتدار را بدست گرفت. ایوتیدم که از بزرگترین شاهان یونان و باختری شمرده

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۴۶

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۳۳

شده بسرعت توانست خاکهای از دست رفته آریانا را بدست آورده و در شرق حدود مملکت را تا سند رسانید. در شمال ولایت بدخشان، در غرب حوزه هرات و قسمت اعظم پارتیا و طوس وهم چنین در ماورای پامیر کاشغر، یارکند و ختن را جزا امپراطوری افغانستان گردانید. ایوتیدم که نیروی اورا مردم افغانستان تشکیل داده بود نه تنها یک فاتح بزرگ بلکه پادشاه مدنیت پروری نیز بود چنانچه باختردر دوره او از کثرت آبادی به نام (هزار شهر) شهرت یافت.^۱

با این ترتیب این امپراطوری جدید افغان که تقریبا برای دو صد سال دوام نمود بزودی در توحید و استقلال مملکت مؤفق گردید و استیلا کنندگان موریایی مانند مهاجمین دیگر نه تنها از صفحات جنوبی هندوکش بیرون رانده شدند بلکه نفوذ دولت افغان برای بار دیگر در ماورای رود اندوس قایم گردید. دامنه فتوحات در دوره سلطنت دمتریوس اول وسعت یافت و جنرال های وی اپولودوت و مناندر تا مرکز سلطنت موریایی های یعنی تاپتالی پوترا و سواحل گنگا سلطه و نفوذ او را وسعت بخشیدند.^۲

متأسفانه بعضی از مؤرخین و نویسندگان کوتاه فکر و متعصب اجانب دولت یونان و باختری را متعلق به افغانستان نمی دانند. اما آنها هیچوقت به این سوال جواب ارایه نکرده اند که هرگاه این امپراطوری بزرگ که مرکز آن در افغانستان قرار داشت و قدرت و نیروی آنرا مردم این کشور تشکیل داده بود، متعلق به افغانستان نیست پس بکدام دولت و ملت دیگری تعلق دارد؟ در حالیکه یونانی های باختر با دولت اصلی خویش بیگانه شده بودند، جزئی

۱. کتاب فوق صفحه ۳۴

۲. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد دوم، ص ۷۹ و ۸۰

ترین تماس مادی و معنوی با یونان نداشتند و زنان و فرزندان شان همه افغان بودند؛ پس ما آنرا یک دولت متعلق بکدام کشور بدانیم؟ پارسی یا یک دولت هندی آنرا محسوب نمائیم؟ مؤلف کتاب آریانا یا افغانستان به استدلال اجانب در مورد این گونه جواب میدهد: "... ولی پس از تعمق و تحقیق معلوم میشود که یونانیان بعد از اقامت خود در ممالک شرق کاملاً عادات و رسوم دول شرقی را اختیار نموده حتی مذهب و زبان محیط خود را قبول کردند. گویا پس از اندکی بین یونانیهای باختر و یونانیهای یونان تفاوت مبنی بر زبان، رسوم، عنعنات و مذهب ظهور نموده بود. دوره یونانی افغانستان یا به عبارت دیگر دولت باختری یونان بعد از اسکندر کاملاً متعلق به افغانستان است زیرا پس از انقضای مدت مدیدی بعد از ورود یونانیها، شالوده آن در این مملکت ریخته شده، اهل آن از اهالی این کشور بوده و د ر آن زبان، مذهب و عادات افغانستان آنوقت حکم فرمایی کرده است. حتی با خط و کتابت یونانی در آثاریکه پیدا شده است، رسم الخط معمول افغانستان نیز ملاحظه میگردد. آرت "گریکور بود یک" یا فن یونان و بودایی که در آن دوره به میان آمده و بعد از آن به ممالک همسایه پراکنده شد، مخصوص این مملکت به شمار میروند. اگر نفوذ حیات معنوی و فنون جمیله یونان را دلیل یونانی بودن این دولت بگیریم پس هیچ دوره از ادوار تاریخ بشر به مملکتی نمیتواند منسوب گردد. زیرا انسانها همیشه از مدنیت یکدیگر متأثر بوده و همیشه در اثر جنگها و تصادم های ملل خصایص تمدن یک قوم بقوم دیگر تأثیر و انتقال کرده است. مثلاً سرچشمه مدنیت یونان نیز از شرق است. مدنیت فرانسه زاده مدنیت روم است و مدنیت امروزه ممالک شرق بر روی مدنیت غرب بنا یافته و باز بنوبه خود مدنیت غربی

مدیون مدنیت یهود، روم و ملل شرق بوده است.^۱

مبارزات ملی در عصر امپراطوری کوشانی

یکی از بزرگترین امپراطوری های آریانا عبارت از امپراطوری کوشانی افغانستان است که برای بیش از نیم قرن درین سرزمین حکمرانی داشت. کوشانیها که عبارت از آریائیهای شرق میباشند^۲ و قبل ازانکه در حدود (۷۰) ق - م رود اکسوس را عبور نموده وارد باخترگردند، بنام یوچی نامیده میشدند.^۳

کوشانی ها بعد از مهاجرت با اهالی تاهیا یعنی تخارستان (قطغن و بدخشان امروز) مخلوط گردیدند و بعداً به هردو نام یعنی یوچی و تخاری یاد شده اند.^۴ منابع هندی آنها را بنام تخاری یاد کرده اند چنانچه مستشرقین معروفی از قبیل لاسن (Lassen) رچتوفر (Richtofer) و موسیوسیلون لوی (Sylvain Levi) نظریه تخاری را تأیید میکنند.^۵ با لآخره چون رئیس قبیله کوشان که خود یکی از قبایل یوچی بود توانست دگر قبایل یوچی را تحت فرمان خود درآورد، یوچی ها نام کوشان را بخود گرفتند.^۶ ولایت تخارستان در آنوقت به پنج ایالت یا امارت نشین واخان، بدخشان، نورستان، پروان و بغلان تقسیم شده بود.^۷

یوچی ها و تخاری ها از نظر نژاد و قومیت وهم چنان عرف و عادات زبان

۱. راجع به کوشا نیها، به کتاب تاریخ افغانستان تألیف کهزاد، جلد دوم، فصل هشتم مراجعه شود.

۲. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۲۹

۳. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۴۲

۴. تاریخ افغانستان جلد دوم، کهزاد، ص ۱۸۱

۵. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۷۶

۶. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت اول

۷. امپراتوری کوشانی، کهزاد، مقدمه.

ولباس اختلافی با خود نداشتند و هر دو آریایی بودند و با هم مختلط گردیدند. طوریکه مؤلف کتاب افغانستان قدیم مینویسد: "یوچی ها در ظرف یک صد سال عادت چادر نشینی را کاملاً ترک داده وبه یک ملت ده نشین فاتح تبدیل وبابومیان افغانستان کاملاً مخلوط شدند." یوچی ها از مدنیت تخاری ها و تخاری ها از سلحشوری یوچی ها مستفید گردیدند و با این اتحاد یکی از بزرگترین و درخشان ترین دورهٔ مدنیت افغان را اساس گذاشتند که نظیر آن کمتر در شرق دیده شده است.

بناغلی کهزاد در مقدمه رساله امپراطوری کوشانی بعد از آنکه دوره کوشانی را به جرئت دوره شباب تاریخ باستانی آریانا خوانده است، در اهمیت آن از نقاط نظر مختلف چنین مینویسد: "دیانت (بودایی) در این عصر از اینجا به چین و جاوا و سایر نقاط ماورای صحرای گوبی انتشار میابد. صنایع زیبا در این وقت از مملکت ما بدورترین نقاط شرق اقصی منتقل شد و موازنهٔ سیاست بین دو امپراطوری بزرگ وقت (رومایی ها) در غرب و (هان های) چین در شرق بدست سلاطین کوشانی میباشد. راه ابریشم یا تنها معبر بزرگ تجارتي بین المللی بین آسیا و اروپا از حواشی شمال این امپراطوری میگذرد. قافله های علما و مبلغین برای نشر معارف و تهذیب از این دیار به وادیهای سیحون و طارم عزیمت میکنند. قوانین بودایی را در این زمان اجتهادات علمای آریانا اصلاح مینماید. این مثال ها و امثال آن هر کدام از اقدامات برجسته و بی نظیری است که در سایر دوره ها به آسانی دیده نمی شود و هر کدام از پهلویی نشان میدهد که آریانا در زمان زمامداری کوشانی ها حیثیت کانونی را بخود گرفته بود که اشعهٔ تابان آن نه تنها در دامان کهسار این سرزمین تالوداشت بلکه از ماورای این جبال، خارج سرحدات را نیز تا

نقاط دور دستی منور ساخته بود.^۱

کوشانیها را عموماً بدو خاندان تقسیم میکنند؛ یکی خاندان کد فیزس (Kadphisus) و دیگری خاندان کنیشکا (Kanishka). کد فیزس اول یا کجولا کد فیزس نخستین پادشاه کوشانی است که بعد از تصرف چهار ایالت تاهیا (تخارستان) حکومت مرکزی را در حدود (۴۰) میلادی تشکیل داد و در حدود (۴۵) میلادی کابل و کندهار را فتح نموده و در سال ۷۷ یا ۷۸ میلادی یعنی زمانیکه از جهان درگذشت سغدیان (سمرقند و بخارا) هرات، کندهار، سیستان، کابل و پنجاب تا دریای جهلم در امپراطوری او شامل گردیده بود.^۲ کد فیزس دوم یا ویما کد فیزس که مورخین شهرت او را نسبت به پدرش بیشتر میدانند پروگرام پدر را تعقیب نمود، پنجاب را تماماً فتح نمود و حتی تا بنارس پیش رفت. بعداً امپراطوری اش را در ماورای شرق اندوس و حتی به عقیده برخی مؤرخین تا رود گنگا وسعت بخشید.^۳ هم چنین ویما کد فیزس که مانند پادشاهان چینی خود را پسر آسمان می نامید، روابط سیاسی آریانا را با امپراطوری روم قایم نموده و نمایندگان سیاسی را تبادل کرد. ویما کد فیزس در سال ۱۱۰ میلادی از جهان درگذشت.^۴

موسس دودمان دیگر کوشانیها کنیشکا است که در سال ۱۲۰ میلادی به سلطنت رسید. کنیشکا در تاریخ بنام شاه ویا شهزاده گندهارا نیز شهرت دارد. کنیشکا بزرگترین شاه کوشانی است که شهرت شخصیت و کارنامه های او نه تنها آریانا بلکه هند، تبت، چین و روم را نیز فرا گرفته بود.

۱. امپراتوری کوشانی، کهزاد، مقدمه.

۲. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۷۷.

۳. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت اول، ص ۱۴۴

۴. افغانستان قدیم، یعقوب حسن، ص ۷۸.

امپراطوری کنیشکا وادیهای چهاررود خانه بزرگ اکسوس، گنگا، اندوس و طارم را در برمیگرفت و برای اداره امپراطوری بزرگش دو پایتخت داشت. پایتخت تابستانی اوکاپیسا یا بگرام امروزه و پایتخت زمستانی اش پوروش پوره یا پشاور امروزه بود. چنانچه هیون تسنگ زایر چینی در سفرنامه خود راجع به سلطنت کنیشکا مینویسد که "کنیشکا خودش در گندهارا سلطنت میکرد و قوای وی در ممالک مجاور و نفوذش در مناطق دور دست انبساط داشت." این شاه بزرگ در سال ۱۶۰ میلادی در گذشت. ما از ذکر وقایع تاریخی و فتوحات کوشانی که ایجاب تألیف کتاب مستقل و ضخیمی را می نماید صرف نظر نموده و صرف خصوصیات مهم آنرا که به هدف این نوشته تعلق میگیرد متذکر میگردیم.

نخستین و بزرگترین اقدام کوشانیها بعد از آنکه توانستند پنج امارت نشین را که در فوق از آن نام بردیم باهم متحد سازند، آن بود که به تأمین وحدت ملی آریانای کبیر اقدام نمودند و بقایای دولت های یونان و باختری، پهلوا و اسکایی را که هریک با ضعف مواجه بوده و با جنگ های بی فایده وحدت ملی را در خطر انداخته بودند از بین ببرند. در عوض یک دولت متحد، مقتدر و با عظمتی را تشکیل دادند که نه تنها خاکهای طبیعی آریانا را در برمیگرفت، بلکه دامنه آن خارج از خاک آریانا در ترکستان، چین، سمرقند، بخارا، حوزه سردریا و زرافشان، پنجاب، کشمیر و وادی رود گنگا وسعت یافت. کوشانیها به عرف و عادات، عنعنات و آداب ملی اهمیت بزرگی را قایل بودند. کوشانیها با وجود اینکه خود بیشتر گرویده بودیم شدند و در نشر و انبساط آن در سرتاسر قاره آسیا کوشیدند و با اعمار معابد مجلل و با شکوه بودایی و مجسمه های عظیم

بامیان یادگارهای جاویدان وبی نظیری باقی گذاشتند، اما به آزادی عقیده، دین ومذهب احترام داشته واین چنین آزادی ها را سدی در تحکیم وحدت ملی وملیت آریایی تصور نمی نمودند. چنانچه ادیان ومذاهب مختلفی از قبیل زردشتی، برهمنی، شیوایی وپرستش ارباب الانواع یونانی درامپراطوری کوشانی دیده میشد.

کوشانی ها همچنان به مقام وحیثیت ملی کشورشان در برابر کشورهای دگر جداً متوجه بوده سعی داشتند تا امپراطوری آریانا را ازهرنقطه نظر درانظارملل آنوقت ممتاز وبزرگ معرفی دارند. چنانچه در پهلوی دیانت در صنعت، ادب، فلسفه، سیاست، معارف وتجارت وغیره به ترقیات عالیه نایل گردیدند. صنعت گریکوبودیک که گهواره اصلی آن دوطرف هندوکش بود ودر زمان سلطنت یونان وباختری آریانا بوجود آمده بود، در این دوره به منتهای مراتب کمال وجمال خود رسیده ودرقرن پنجم میلادی درچین انتشاریافت. از نظرصنعت وصنایع، شیشه سازی، عاج وفلزات خیلی ترقی نمود. از نگاه ادب این دوره را عصررنسانس السنهٔ آریانا (سانسکریت، پراکریت ها ولهجه رستی کوشانی) دانسته اند. صدها عالم ودانشمند به نوشتن وترجمه کتاب وتعلیم وتربیه مردم مشغول گردیدند. دربار پادشاهان کوشانی خاصتاً دربار کنیشکای کبیرمانند دربارسلاطین غزنوی افغانستان آستانهٔ علم وادب بوده است.^۱ چنانچه کنیشکای کبیربرای بدست آوردن اسواکوشا (نویسنده وادیب معروف) با پادشاه مگاده یا مگادا داخل جنگ شد.^۲ علم پرستی این پادشاه بزرگ تاحدی بود که علما ودانشمندان بزرگ

۱. کتاب آریانا یا افغانستان، نجیب الله توروایانا، قسمت اول، ص ۱۴۱

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۴۵

عصراو در قصر سلطنتی زندگی می نمودند. کوشانی ها از نظر سیاست و تجارت بین المللی توازن را در بین دو امپراطوری بزرگ و رقیب آن وقت یعنی امپراطوری چین در شرق و امپراطوری روم در غرب قایم نموده بودند. هر دو دولت بزرگ شرقی و غربی می کوشیدند با آریانا روابط نزدیک و دوستانه داشته باشند. کوشانیها نیز از این احساسات و علایق ایشان به نفع ملی استفاده می نمودند. تاسیس روابط سیاسی با "تراجان" شهنشاه روم توسط ویماکد فیزس صورت گرفت و کنیشکا به آن توسعه بخشید و همچنین روابط سیاسی با امپراطوری چین برقرار شد.

از نظر تجارتی افغانستان حیثیت یک بزرگ راه اقتصادی را در بین سه دولت چین، روم و هند اتخاذ نمود. چنانچه ابریشم چین از راه افغانستان به هند و روم صادر می گردید و هم چنین پیداوار افغانستان از قبیل پشم، لاجورد، سرمه و غیره در بازارهای روم و چین راه یافت. طوریکه پلینی مؤرخ معروف می نویسد: "رومی ها مبالغ هنگفتی جهت بدست آوردن اموال امپراطوری کوشانی صرف نمودند." همچنین از نگاه اموال ترانزیتی محصولات سرشاری عاید مملکت گردید.

هرگاه از دوره فتوحات کوشانی بگذریم، گفته میتوانیم که امپراطوری کوشانی های بزرگ افغانستان بصورت عمومی یک دوره صلح و آسایش، پیشرفت علوم و فنون، هنر صنایع نفیسه و انکشاف روابط سیاسی، اقتصادی و تجارتی بوده و از این نقطه نظر عامل بزرگی در تأمین صلح و امنیت بین المللی شمرده میشود. چون بزرگترین قدرت نظامی عصر بحساب میرفت، کشورهای همسایه جرئت تهاجم و تعرض را بر آن نداشتند و از جانب دگر نظر به موقعیت خاص جغرافیایی در بین دول دگر آنها را از تصادمات، جنگها

وخون ریزی‌ها بازداشته بود. از همین جهات بود که امپراطوری کوشانی در اثر امنیت و آسایش و آرامش دوقرنه یکی از درخشانترین دوره‌های جلال، عظمت و مدنیت افغانستان شمرده می‌شد. طوریکه یکی از نویسندگان خارجی شهادت می‌دهد که "سقوط سلسله کوشانی پایان یک عصر تاریخی آرت و کلچر را که بعد از آن هیچگاه برای بار دیگر در وادیهای مرکزی هندوکش ظهور ننمود ثبت کرد."^۱

مبارزات ملی در برابر ساسانی‌ها

در شروع قرن سوم میلادی هنگامیکه کوشانی‌ها بیشتر مصروف متصرفات خود در هند گردیدند، قدرت و عظمت کوشانی‌ها در افغانستان روبه ضعف و انحطاط گذاشت. ضعف کوشانیها با عظمت دولت ساسانی پارس تصادف نمود یعنی در عین زمانیکه امپراطوری کوشانی مراحل سقوط و زوال تدریجی خود را می‌پیمود، در فارس دولت مقتدر ساسانی ظهور نمود و کوشانیها به خطر عروج سلطنت نیرومند ساسانی توجه لازم ننمودند. وسعت از حد زیاد امپراطوری کوشانی و عدم موجودیت شاه مقتدری مانند کینشکا که آنرا اداره نماید نیز یکی از عوامل سقوط این دولت افغان شمرده شده است.^۲

بعد از وفات "واسودوا" آخرین پادشاه کوشانی‌های بزرگ، امپراطوری کوشانی به امارات کوچک محلی تقسیم شد که مهم‌ترین آنها دوامارت محلی کوشانی یکی در باختر و دیگری در کابل بود. ساسانی‌های فارس چون مترصد

۱. سرزمین مردم افغانستان، ماری لویز کلیفورد، ص ۹۴

۲. آریانا یا افغانستان، نجیب‌الله توروایانا، قسمت اول، ص ۱۵۶

موقع بودند از این ضعف و انحطاط استفاده نموده و افغانستان را مورد تجاوز قرار دادند. گیدارای اول که نخستین شاه کوشانیهای کوچک یا گیداریها (نیمه اول قرن چهارم میلادی) و هم چنین مرد رشید و دلاوری بود، در برابر تجاوز فیروز پادشاه ساسانی پارس در باختربه مقابله پرداخته و از تادیبه مالیه و خویشی با ساسانیها امتناع ورزید. گریستنستن در ص ۲۸۷ "ایران در عصر ساسانی" مینویسد که فیروز در اوایل سلطنت خود گیداریها را به پرداخت مالیه و ادار ساخته بود. گیدارا پادشاه این قوم (کوشانیها) از تادیبه مالیه ابا ورزیده و جنگ در گرفت. میگویند که پادشاه فارس میخواست با "کنگاس" (Kinghas) پسر گیدارا صلح کند و با خواهر کنگاس ازدواج نماید اما پیشنهاد او قبول نگردید و جنگ دوام کرد. گیدارا برای اینکه بتواند در برابر تجاوز ساسانی خوبتر مقاومت نماید، جنگ کنان کوه هندوکش را عبور نموده و با کوشانیهای کابل متحد شد تا یک جبهه واحد را در برابر تعرض بیگانه تشکیل دهند. اتحاد این دو دولت کوچک افغان جهت دفاع از خاک و استقلال کشور در برابر یک قدرت بزرگ خارجی مثال بارز دیگری است از گذشت، خود گذری و ایثار در راه منافع ملی کشور. دولت کوشانی باختر از اینکه بخواهشات پادشاه ساسانی تسلیم گردد ترجیح داد با دولت دیگر افغان و لواز اقتدار، صلاحیت و حیثیت آن بحیث یک دولت مستقل کاسته هم شود جهت دفاع از آزادی مملکت متحد گردد. آقای کهزاد در این باره می نویسد که "از منابع چینی معلوم میشود که گیدارای دلاور چون بالشکریان خود به جنوب هند و کوه فرود آمد، پنج ایالت شمالی گندهارا مطیع او شد." این جمله اگرچه کوتاه و مختصر است ولی عنوان مفصل

۱. کوشانیهای کوچک بنام گیداریها نیز در تاریخ شهرت دارند، چه بنام گیدارا اقل چند نفر از این دودمان به سلطنت رسیده اند، بتاریخ افغانستان، جلد دوم، تالیف کهزاد مراجعه شود.

ایست که شرح یک فصل بزرگ را در آن میتوان یافت. وقتیکه گیدارا از باختربه جنوب هندوکش فرود می آید چنین معلوم میشود که با کسی مقابل نشده است. علت این مسله واضح است که بعد از سقوط کوشانیهای بزرگ و برهم خوردن نظام امپراطوری، عوض یک سلطنت مقتدر حکومت های ملوک الطوائفی در گوشه و کنار بمیان آمده بود. از آن میان دسته کوشانیهای باختر در شمال و دسته کوشانیهای کابل در جنوب اهمیت بیشتری را حایز بودند. آمدن گیدارا با لشکریانش از باختربه کابل حمله ویا تنها جمعی نبود که سبب جنگ شود ویا مقابله در برابر آن صورت گیرد. بلکه برعکس آنها دوشاخه یک تنه بودند که باهم یکجا میشدند یعنی کوشانیهای شمال به جنوب پیوست می گردید. از این جهت حین آمدن گیدارا از باختر به علاقه کابل جنگی واقع نشد و نقاط جنوبی هندوکش کاپیسا، کابل، گندهارا و پختیا همه یکجا سلطنت واحدی را تشکیل دادند. طوریکه از خلال نوشته های مؤرخین برمیاید، شاهپور دوم پادشاه ساسانی برای اینکه کوشانیهای باختر با کوشانیهای کابل پیوست و متحد نگردند و از این اتحاد جلوگیری نماید برای هشت سال یعنی از ۳۵۰-۳۵۸ میلادی با کوشانیها سخت جنگید چه با این اتحاد قوه مقتدر تر و مخوف تری به علیه ساسانیها عرض اندام نموده بود. اما با وجود کوشش های شاهپور دوم کوشانیها باهم متحد گردیدند و با وجود قلت وسایل، با کمال رشادت و مردانگی جنگیدند. با لآخره بعد از جنگ های هشت ساله، ساسانیها توانستند یک تسلط مؤقتی را در دره های کابل برقرار نمایند. اما چندی نگذشته بود که بازگیدارها به مبارزات ملی و جنگ های آزادیخواهی بشکل جدی تر و مخوف تری قیام نمودند و طوریکه مؤلف کتاب تاریخ افغانستان از روی مسکوکات و شهادت

منابع چینی و خاصاً اظهارات واضح و دقیق فوستس پیرانتی مورخ ارمنی می نویسد "جنبشی را که گیداریها علیه ساسانیها برآه انداختند جنبش کوچکی نبود بلکه یک ضربت مهلک برپیکردولت ساسانی بود." چه با این ضربت دامنه تصرفات ساسانی در مشرق برداشته شد و در غرب نواحی ارمنستان از امپراطوری ساسانی مجزا گردیده و جز قلمرو رومن ها گردید. چون محرک این جنگ ها خود گیداری ها بودند و برای امحای سلطه شاهپور دوم ساسانی مبارزه میکردند، بنا بران جنگ های مذکور را میتوان جنگهای آزادی بخش ملی از تسلط ساسانیها خواند. از نگارشات مؤرخ ارمنی برمی آید که مؤفقیت های درخشان و بزرگ درین جنگها نصیب گیداریها گردید و شاهپور دوم دوبار به شکست های فاحشی مواجه شد. بار اول لشکریان شاهپور بکلی محو گردید و در جنگ دوم شاهپور برای اینکه جان به سلامت برد، از میدان جنگ فرار نمود.

با این ترتیب گیداریها موفق گردیدند در سال ۳۷۶ میلادی استقلال ملی خویش را تأمین نمایند. در نتیجه گفته میتوانیم که کوشانیهای کوچک اگر چه وسایل محدودی در دست داشتند اما عظمت نیاکان بزرگ یعنی کوشانیهای کبیر را فراموش ننمودند و با کارنامه های مملو از افتخار صفحه دیگری از اوراق تاریخ مبارزات ملی افغانستان را مزین ساختند.

مبارزات ملی و ظهور یفتلی ها

بعد از گیدارای اول پسرش کنگاس و بعد از او پسر دیگرش بنام پیرو (Piro) بر سراقدرآمد. در زمان سلطنت پیرو (۳۷۰-۳۸۰ میلادی) ساسانی ها برای بار دیگر با تجاوزات مسلسل خود موجودیت و استقلال ملی افغانستان

را در خطر انداختند. از طرف دیگر گوپتاهاى هندی نیز در سرحدات شرقی افغانستان بنای تعرض و تجاوز را گذاشتند. چون کوشانیهای کوچک در اثر جنگ های خونین، خسته کننده و دوامدار با ساسانیها خیلی ضعیف گردیده بودند؛ بنا برآن دودمان یفتلی افغانستان وظیفه و مسؤلیت دفاع کشور و استقلال ملی را بدوش گرفت.

یفتل منطقه ایست که بصورت نیم دایره در اطراف شهر فیض آباد، مرکز ولایت بدخشان، موقعیت دارد و بصورت عمومی منطقه مذکور را بدو حصه تقسیم نموده اند یکی یفتل بالا و دیگری یفتل پائین. اولی بجانب شرق و جنوب شرق و دومی به طرف شمال و شمال غربی فیض آباد واقع گردیده و علاقه راغ، یفتل و درواز را از هم جدا میکند. یفتل از جمله مناطق آباد و زرخیز ولایت بدخشان محسوب گردیده و مردم آن بیشتر به زراعت و مالداری، تجارت، صنایع دستی و بافندگی اشتغال دارند. نفوس این منطقه در حدود صد هزار تخمین گردیده و به زبان دری صحبت می نمایند.^۱ مردم یفتل بصورت عمومی قوی هیکل، دلیر و نیرومند بوده و از اینکه اجداد و نیاکان شان در مبارزات ملی افغانستان سهم بزرگ و مؤثری داشته اند برخوردار می باشند.

یفتلی ها از طرف مؤرخین بنام های مختلفی یاد شده اند. چینی ها قبل از تشکیل دولت یفتلی آنها را بنامهای هوا (Hoa) و هواتون (Hoa-tun) و بعد از تشکیل دولت یفتلی باسمای یتا (Yeta) و یپتل (Yeptal) یاد کرده اند. دایرة المعارف بریتانیا ریشه اصلی اسم آنها را اپتل (Aptle) یا هپتال (Haptal) نوشته است. فارسی ها آنها را هیطل و عربها بنام هیاطله خوانده اند. بهر صورت نام اصلی آنها هیفتل - یفتل - افتل - اپتل و یاهپتل بوده و با

۱. یفتلیان، تالیف محمد عثمان صدقی، چاپ کابل ۱۳۲۶، ص ۲

کمی تغییر تلفظ با همان صورت قدیم تا به حال در نگارشات اکثر مؤرخین حفظ گردیده است. چنانچه امروز نیز، طوریکه در فوق گفته شد، این علاقه در ولایت بدخشان افغانستان بنام یفتل موجود بوده و باشندگان آن یفتلی خوانده میشوند. در زبانهای پشتو و دری به ترتیب (اتل) به معنی پهلوان و (هیتال) به معنی مرد قوی و دلیر معنی میدهد.^۱ و همان طوریکه یفتلی ها به داشتن اسلحه افتخار می ورزند به اسب سواری و پهلوانی نیز علاقه داشتند. یفتلی ها نژاد آریایی اند. نظریاتی که یفتلی ها را به ساینزاد های شرقی نسبت میدهند، چون متکی به اسناد و مدارک تاریخی نبوده بنا بر آن قابل قبول نیست. یفتلی ها در حوالی سالهای ۳۸۵-۴۲۰ میلادی در شمال آریانا در سواحل راست دریای آمو ظهور نمودند. بعداً در بین سالهای ۴۲۰-۴۲۵ میلادی در ولایت تخارستان شروع به فعالیت نمودند.^۲ مؤرخین افغان عموماً یفتلی ها را مانند کوشانی ها از قبایل پنجگانه یوچی (تخاری) دانسته اند که مقرشان تاهیا (بدخشان) بود.^۳ همینکه قدرت کوشانی ها روبه تقلیل رفت، یفتلی ها قوت گرفتند چه در بین قبایل تخاری دیگر از نظر تعداد نفوس وهم چنین از لحاظ سلاحسوری و دلیری امتیاز داشتند. اما تا وقتی که کوشانیهای بزرگ دارای نفوذ و قدرت بودند، یفتلی ها مانند دیگر قبایل افغان از ایشان اطاعت می نمودند.

زمانیکه کوشانیهای کوچک رویکار آمدند، قدرت و قوت یفتلی ها به اوج کمال رسید. یفتلی ها در بین سالهای ۴۲۰-۴۲۵ میلادی اساس سلطنت

۱. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۵۱

۲. افغانستان از نشرات انجمن آریانا دایرة المعارف، ص ۳۲

۳. یفلتیان، صدقی، ص ۳

محکم و متینی را در بدخشان ریختند و "ایتالیتو" یا "افتالینوس" بحیث نخستین پادشاه یفتلی در حدود ۴۲۵ میلادی تاج شاهی بر سر گذاشت. این تاج پوشی، طوریکه در فوق گفته شد، درست با زمانی تصادف نمود که دو کشور همسایه افغانستان یعنی فارس و هند هر دو به انتهای قدرت رسیده بودند و برای تظاهر قدرت و عظمت شان هر دو کشور از ضعف دولت های کوچک کوشانی استفاده نموده افغانستان را میدان تاخت و تاز قرار دادند. این تهدیدات خارجی تأسیس دولت یفتلی را سرعت بخشید و از این نقطه نظر دولت یفتلی افغانستان بیشتر یک دولت ملی و نظامی بود که جهت نجات مملکت از تهاجمات فارسی ها و هندی ها بوجود آمده بود. بنابراین، این دولت افغان مجال آنرا نیافت که توجه به مدنیت، معارف و یا عمرانات کشور بنماید.

یفتلی ها در این مرحله خطرناک که افغانستان از دو طرف مورد تجاوز قرار گرفته و موجودیت اش را در مخاطره انداخته بود، نقش قابل ملاحظه ای را بازی نمودند. یفتلی ها نه تنها متجاوزین ساسانی را مقهور و منهزم ساختند و هستی و موجودیت مملکت را از تهاجم آنها نجات بخشیدند، بلکه در عین زمان کشور خود ساسانی ها یعنی فارس را به اضمحلال و تسلیم مواجه ساختند. هم چنین یفتلی ها با رژیم نظامی خود گوپتاهاى هندی را که در قسمت های شرقی افغانستان کسب نفوذ و قدرت نموده بودند نه تنها از افغانستان بیرون راندند، بلکه قسمت های بزرگ هند را نیز ضمیمه امپراطوری یفتلی افغانستان نمودند.

هنگامیکه دولت یفتلی افغانستان تصمیم گرفت بطرف پارس لشکر کشی نموده و متجاوزین ساسانی را به جزا برسانند، ساسانی های پارس که از

ظهور این قدرت تازه در افغانستان بهراس افتاده بودند، هیئتی را به سرکردگی موبدی بنام "همای" به دربار یفتلی‌ها فرستادند و از اطاعت و بندگی حرف زدند و در صورت تجاوز و عدم ایفای وعده، دادن هدایا و باج را پذیرفتند.^۱ پادشاه پاکدل یفتلی از این پیغام خوش حال گردیده و به عساکر خود فرمان استراحت داد. بهرام پادشاه ساسانی چون توان جنگ و مقاومت را در برابر قدرت یفتلی در خود نمی‌دید، جهت اغفال شاه یفتلی چنین نیرنگی را بکار برده بود و همینکه بهرام از استراحت سپاهیان افغان متیقین گردید، بدون مقدمه پادشاه یفتلی را در شکارگاه مرو که مشغول استراحت بود مورد تهاجم قرار داده و او را به قتل رسانید. تاریخ طبری عیناً شرح فوق را تأیید میدارد.^۲ قتل پادشاه یفتلی با این چنین حيله و نیرنگ درس بزرگی بود که به دودمان جدید التأسيس یفتلی داده شد اما جانشین افتالیتو، مهرپور توانست این انتقام را از یزدگرد دوم پسرو جانشین بهرام گرفته و اراضی غربی باختر را دوباره بدست آورد.^۳

بزرگترین پادشاه دودمان یفتلی افغانستان اخشنور (Akshnūr) بود که فارسی‌ها او را خوشنواز میخواندند. معنی لفظی اخشنور (پرگهر) است.^۴ اخشنور در حوالی (۴۶۰) میلادی پلانی را جهت توحید تمام خاکهای افغانستان طرح نمود. نخستین لشکر کشی او بجانب پارس بود. باید تصریح کرد که فیروز ساسانی تاج و تخت پارس را نیز به کمک یفتلی‌ها تصاحب نموده بود چه فیروز که تاب مقاومت را در برابر برادرش هرمز نداشت

۱. داستان‌های ایران قدیم، تألیف حسن پرنیا، بحواله یفتلیان، صدقی، ص ۱۰

۲. کتاب فوق، بحواله تاریخ طبری، جلد سوم، طبع نولکشور، ص ۴۵۷

۳. کتاب افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۵۱

۴. تاریخ افغانستان، کهزاد، جلد دوم، ص ۴۵۷

از اخشنور استعانت خواست و بعد از آنکه قوای افغان هرمز را شکست داد، قوماندان قوای افغان سلطنت ایران را از طرف دربار یفتلی به فیروز بخشید.^۱ چون فیروز به تاج و تخت رسید، بنای دسیسه و تجاوز را در برابر دولت یفتلی گذاشت و همین امر اخشنور را مجبور ساخت جانب ایران لشکر کشی کند. در جنگ خونینی که در بین سرحد دو کشور واقع گردید، قشون فارس به شکست فاحشی مواجه شده و فیروز پادشاه ساسانی با پسر و دخترش دردشت لوط اسیر گردید. بناغلی غبار روش پادشاه یفتلی را با اسیرانش چنین شرح می‌دهد: "اخشنور در این مورد حقیقتاً با دشمن نامدار و اسیر خود پادشاهانه رفتار و با احترام مقابله نمود. فیروز شاه ساسانی بعد از آنکه در حضور تمام اراکین دربار یفتلی و ساسانی در مقابل تخت اخشنور بخاک افتاد و طلب بخشایش کرد در مذاکرات قبول نمود که اگر بخشیده شود، آینده از حدود معینه فارس تجاوز نخواهد کرد و هم مبلغی به عنوان باج و غرامات جنگ تادیه خواهد کرد. به علاوه تا زمان وفا به عهد قباد پسر خود را در دربار پادشاه یفتلی یرغمل می‌گذارد. اخشنور این معاهده را قبول و فیروز را مرخص کرد فیروز نیز تعهدات خود را عملی نموده و قباد پسر او پس از دو سال اقامت در دربار اخشنور اجازه عودت بدربار پدر یافت."^۲

مؤلف رساله یفتالیان این واقعه تاریخی را بحواله کتاب ایران قدیم تألیف حسن پرنیا چنین نقل می‌کند: "فیروز چون خود و عسکر خود را قریب هلاکت و تخت و تاج ساسانی را باخته دید از راه نیاز مندی پیش آمد و به بزرگواری و مردانگی شاه یفتلی پناهنده شد و عفو تقصیرات طلب کرد. پادشاه یفتلی که

۱. یفتالیان، صدقی، ص ۱۵

۲. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۵۲

در چنین مواقع سخا و جوانمردی را از دست نمی داد، نخواست که به زندگی این دشمن بد قول و بی اعتماد خاتمه داده و مملکتش را تصاحب کند. اما در عین زمان میخواست به او یک درس عملی بدهد که دیگر به چنان اقدامی نه پردازد. لهذا بوی اعلام داشت که در صورتی برجان و مملکتش می بخشد که پادشاه ساسانی بحضور پادشاه یفتلی بر خاک بیفتد و عفو بخواهد و بگوید از کرده پشیمان است و او را ولینعمت خود بشناسد و جان و مملکت خود را یکباردیگر از سلطان یفتلی طلب نماید و وعده کند در آینده نیز خود را مباشر شاه یفتلی نه شمرده و او را ولی نعمت و حامی خود بداند. گویا بدین صورت پادشاه یفتلی میخواست بوی بداناند که قوت و قدرت تو در برابر قدرت و مهارت یفتلیان ارزشی ندارد و ثانیاً خود را همنبرد و هم چشم شاه یفتلی نشمرده و بر ذلت و مسکنت خود اعتراف کند؛ بخاک بی افتد و طلب بخشایش کند و بداند که فریب چه نتیجه دارد و علاوهً اطاعت و پرداخت باج را یک بار دیگر اقرار نماید. پادشاه ساسانی چاره جز تسلیم نداشت. بنابراین شرایط صلح را پذیرفت و از قبولی خود بدربار یفتلی اطلاع داد همان بود که روزی را تعیین کردند و لشکر یفتلی و ساسانی جمع گردید. سلطان یفتلی با عظمت و جلال زاید الوصفی بر تخت پادشاهی جلوس کرد. اراکین و امرای دولتش صف بستند و آنگاه به عرض رسانیدند که فیروز شاه ساسانی بار میخواست تارحمت شاهنشاه یفتلی بر جرایم او قلم عفو فرو کشد. شاهنشاه به اشاره فهمانید که آمده میتواند. همه مهله مردم برخاست و به زودی با مشاهده سیمای فیروز فرونشست. پادشاه ساسانی از دور با عده از وزرا و ارکان دولتش نمودار گردید. فیروز با قبای پادشاهی خود آراسته بود. وزرا و ارکان او نیز لباس های درباری خود را پوشیده بودند. ذلت و مسکنت، عظمت و شکوه پادشاهی فیروز را خیره ساخته بود. فیروز نمی

توانست با طراف نگاه کند و یکسره به طرف شاهنشاه یفتلی که با جلال و عظمت برمسند شاهی جلوس کرده بود پیش میامد و سرش پائین افتاده بود. چون نزدیک رسید نگاه شرمگینی به شاه یفتلی همان شاهی که ولینعمت او بود و تخت شاهی ساسانی را به او بخشیده بود افگند و آنگاه شاه را خطاب کنان به خاک افتاد و بالهجه ای که خجالت و ذلت از آن هویدا بود رحم و عطوفت سلطان یفتلی را تحریک کرد و به عجز و لابه عفو خواست و قسم کرد که ازستون سرحدی تجاوز نکند. سلطان یفتلی که دشمن خود را در جلو خویش، دریای مسند خود با کمال انکسار و عجز بخاک افتاده دید بروی بخشید و گفت برخیز! که ما از سرگناه تودرگذشتیم، تاج و تخت تانرا بازتو اعطا کردیم. برخیز و بفارس بازگرد و هنگام حاجت مدد ما را بخواه تا دولت تو استوار بماند.^۱

اما فیروز ساسانی نه تنها تعهدات خود را ایفا ننمود بلکه برای انتقام از سرافگندگی بزرگ و تاریخی اش، آریانا را بار دگر در ۴۸۴ میلادی مورد تهاجم قرارداد. در این جنگ خود فیروز با یک دسته از اراکین بزرگ دولت ساسانی کشته شد و تمام اراضی غربی ضمیمه افغانستان گردید. اخشنور دختر فیروز را به حباله نکاح خود در آورد و در معاهده ای که صورت گرفت دولت ساسانی ایران قبول نمود خراج سالیانه به دولت یفتلی بپردازد. ایرانی ها تا زمان خسرو انوشیروان با ج گذار دولت افغان ماندند.^۲

به این ترتیب دولت یفتلی افغانستان بعد از چهار جنگ بزرگ توانست دست تجاوز دولت ساسانی را از خاکهای افغانستان قطع نموده و دولت ساسانی را با جگزار و تحت الحمایه دولت آریانا قرار دهد. امپراطوری یفتلی

۱. کتاب ایران قدیم، تالیف حسن پرنیا بحواله یفتلیان، صدقی ص ۱۶-۱۷

۲. افغانستان آریانا دایرة المعارف، ص ۳

غرباً تا کشور تحت الحمايه ساسانی، شرقاً تا به ختن، شمالاً تا تاشکند و خوارزم رسید و چهل مملکت (ایالت) را در بر میگرفت.^۱

اما در جنوب، طوریکه در فوق گفته شد، دولت یفتلی افغانستان متجاوزین گوپتاهای هندی را نیز سرکوب نمود. آنها را نه تنها از قسمت شرقی افغانستان بیرون راندند، بلکه در عین زمان با حملات سهمناک خویش تا قلب هند پیش رفتند. فتوحات بطرف هند خصوصاً بعد از آنکه خاطر اخشنور، شاهنشاه بزرگ یفتلی، از طرف ساسانیها آسوده گردید در تحت قیادت قوماندان معروف یفتلی تورامانا (Toramana) بیشتر گردید. تورامانا ایالات هندی رایکی بعد دیگری فتح نمود و تمام پنجاب را تسخیر کرد. در سال ۴۷۰ میلادی دولت سکندا گوپتا (Skanda-Gupta) را مورد حمله قرارداد. جنگهای تورامانا و سکندا گوپتا ده سال دوام کرد تا اینکه بالاخره قوای یفتلی غالب برآمده و سکندا گوپتا بعد از ناکامی مطلق از غصه زیاد از جهان در گذشت.^۲

بعد از مرگ سکندا گوپتا در ۴۸۰ میلادی، قدرت دیگری در هند موجود نبود که جلو پیشرفت تورامانا را گرفته بتواند، بنا بران تورامانا ایالات هندی را یک بعد دیگری فتح نمود و تا قلب هند پیش رفت و با این ترتیب هندوستان نیز جز متصرفات امپراطوری یفتلی گردید. تورامانا برای مدت بیست سال بنام تگین (Tigin) یعنی شهزاده نایب السلطنه هندوستان در آن سرزمین با اختیارات مطلق حکومت نمود، اما بعد از وفات اخشنور در سال (۵۰۰) میلادی

۱. یفتلیان، صدقی، ص ۲۴

۲. یفتلیان، صدقی، ص ۹

خود را بحیث امپراتور اعلان کرد. تورامانا همینکه امپراطوری خود را سروسامان داد دو سال بعد (۵۰۲) میلادی وفات نمود و تاج و تخت را به پسر خود مهیراکولا گذاشت. مهیراکولا تا سال (۵۳۲) یعنی برای سی سال با کمال عظمت و شکوه در هند سلطنت نمود اما بعداً نظر به اختلال دماغی امور کشور داری او مختل گردیده و در سال ۵۴۲ میلادی از جهان در گذشت. با در گذشت او دولت یفتلی هندوستان نیز پایان یافت.

فصل هفتم

روحیه ملی افغان در عهد فتوحات اعراب

برای اینکه موضوع دین را نادیده نگرفته باشیم، اینک دین مبین اسلام را که امروز دین رسمی (۹۹.۷) فیصد مردم افغانستان را تشکیل میدهد، از نظر ملیت افغان و این که چرا و چگونه سرزمین افغانستان بزرگترین مرکز هیجانات و انقلابات عظیم ملی برضد امپراطوری های عرب قرار گرفت تحت بحث قرار میدهیم.

طوریکه قبلاً اشاره شد، بیش از همه حقانیت، اصول، عدالت، مساوات و بین المللیت دین اسلام وهم چنین روح جوان، عقاید خالص، آزاد منشی و نوع پروری مسلمانان دوره اول اسلام عامل بزرگی در مشرف شدن مردمان سرزمین ما بدین اسلام شمرده میشود. روی همین دلیل بود که بعدها خود افغانها نیز مانند مسلمانان دوره اول بایک عقیده راسخ و ایمان کامل ومحکم در نشر دین وتمدن اسلام کمرهمت بسته، جانبازیها و فداکاریهای بی نظیری از خود نشان دادند. اما همینکه بمروزر زمان دولت های اسلامی به شاهنشاهی عرب مبدل گردید وزمانیکه شاهان اموی و عباسی شعایر سلاطین کهن را اختیار کردند وقت آن رسید که باز باید برای آزادی مملکت

اقدام شود تا افغانستان مستعمره دمشق و بغداد نماند.^۱ در حالیکه عده از ملل مانند مصدر در مقابل دین اسلام و زبان عرب بکلی ملت خود را از دست دادند و بدولت های عربی تبدیل گردیدند و بعضی های دیگر مانند فارس بعد از چندین قرن مؤفق گردیدند از منحل شدن ملت خود در ملت عربی جلوگیری نمایند، افغانستان نخستین کشور اسلامی است که برای حصول آزادی و حفظ مقدسات ملی خود در برابر شاهنشاهی عرب قیام نمود.

قیام ابومسلم خراسانی

برازنده ترین شخصیت ملی افغانستان که در سال ۷۴۷ میلادی در برابر فساد سیاسی عرب قد بلند نمود و قیادت نیروی ملی افغان را بدوش گرفت ابومسلم خراسانی بود. ابومسلم بصورت بسیار عاقلانه از مخالفت ها و مخاصمت های اموی و عباسی جهت رهائی مردمش از زنجیر غلامی عرب و آزادی کشورش استفاده نموده و با یکصد و بیست هزار افغان دلیر و نیرومند بعد از آنکه سرحدات حکومت ملی خود را از بدخشان الی نیشاپور واز سیستان تا بلوچستان و سند برقرار نمود، کشورهای فارس و عراق را فتح کرد. خلافت اموی را از بین برد و در سال ۷۴۹ میلادی ابوالعباس السفاح را برمسند خلافت نشانید و با لآخره خلافت عباسی را اساس گذاشت. ابومسلم اگر چه نمیتوانست خلافت اسلامی را صاحب گردد، اما از جنبش ملی و قیام خونین خود در برابر اعراب فقط یک آرزو داشت و آن این بود که از ظلم و بیاداد عرب انتقام گرفته و روحیه آزاد منشی و خشم ملی مردم افغانستان

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله توروایانا، قسمت دوم، ص ۳

را در برابر اجانب ثابت نموده و در عین زمان درس بزرگی به خلفای بغداد بدهد و آنها را به اشتباهات استعماری شان ملتفت سازد تا شعار سلاطین کهن را ترک گفته و شعار خلفای راشدین را اختیار نمایند. خلافت عباسی از فروشگاه ابومسلم در افغانستان و سرزمین مفتوحه اش سخت بیمناک شده و فرصتی را جستجو نمود تا این شخصیت برازنده ملی افغان را از بین ببرد و با از بین بردن او از یک طرف جنبش های ملی افغانستان را خفه سازد و از جانب دیگر از امحای خلافت عباسی و یا افغان شدن امپراطوری عباسی جلوگیری نماید. بنا بر آن زمانیکه ابومسلم میخواست بعد از ادای فریضه حج جانب کشورش برگردد توسط ابوجعفر منصور خلیفه دوم عباسی و دست نشانده خودش در اثر مکرو حيله، توطئه و خیانت در سال ۷۵۴ میلادی کشته شد. قتل ابومسلم طوریکه خلافت عباسی فکر مینمود آسان تمام نشد. انتشار خبر قتل ابومسلم در افغانستان (خراسان آنوقت) انقلاب ملی بزرگی را برضد امپراطوری عباسی در سرتاسر کشور برپا نمود. سرداران نامور ملی مانند فیروز ملقب به سنباد هراتی، استاد سیس باد غیسی، محمد سیستانی، آذرویه سیستانی، مقنع هروی، بشر سیستانی، امیر حمزه سیستانی و غیره هر یک بنوبه خویش جنگ های خونین ملی را شروع نمودند. این جنگها تا اخیر قرن دوم هجری دوام نمود و در نتیجه زمینه را برای فرمانروایان مستقل افغان از قبیل طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، غوریان و غیره فراهم نمود.

ظهور طاهر فوشنجی

شخصیت بزرگ ملی دیگرایکه با سیاست، عقل و تجربه خویش توانست

از یک طرف دشمنی های افغان و عرب را پایان بخشید و از جانب دیگر آزادی افغانستان را اعلان نماید و نخستین دولت مستقل ملی افغانستان را در دوره اسلام بوجود آورد طاهر فوشنجی بود. مؤلف کتاب آریانا یا افغانستان بر این دوره از تاریخ افغانستان و موقف مستقل دولت افغان از خلافت عباسی چنین روشنی می اندازد: "از این وقت تاریخ افغانستان سیر مخصوصی میگیرد و روابط این مملکت با خلافت بغداد محض جهت احترام مقام روحانی خلافت باقی می ماند. از این زمان به بعد، آریانا مستقل میشود و مرکز دولت های بزرگ ملی و اسلامی میگردد و پادشاهان افغانستان با استقلال تمام حکومت نموده و جز روابط مساویانه، متقابل و احترام مقام خلافت با دولت عباسی سرکاری نمیداشته باشند و اگر حیاناً القاب و یا فرمانی را جهت اعلان و رکلام سلطنت و معرفی حوزه اقتدار و مقبوضات شان از خلیفه عباسی تقاضا می نمایند، صرف از نقطه نظر روحانی و مشروعیت مذهبی امامت و سلطنت شان بر یک توده مسلمان میباشد و بس. روابط شاهان افغانستان با خلفای عباسی بعد از تأسیس دولت طاهری افغانستان مانند روابط پادشاهان اروپائی با پاپ در قرون وسطی و اوایل قرون جدیده میباشد که در همه امور خود مستقل و خود مختار بوده و صرف برای نام و شهرت و جنبه روحانی سلطنت خود روابط دوستانه را با پاپ محترم می شمردند. اگر چه بعضی از مورخین اروپائی گمان میکنند که پادشاهان افغانستان (آریانا) در تمام دوره امپراطوری عباسی مطیع و فرمان بردار خلفاً بوده و دست نشانده گان او محسوب میگرددند، ولی واقعات و حوادث آن وقت در هر دوره ثابت می نماید که اقتدار سلاطین ما و نفوذ شان در اثر مجاهدات و مساعی خودشان و قوه ملت بوده است نه با اساس

فرمانها و مقرری های بغداد. اگر عناوین، القاب و فرمان خلفای بغداد وقتی به پادشاهان ما میرسید که دول ملی آریانا را تشکیل و تاسیس می نمودند و قوای بزرگ را جهت صیانت وطن و جهان گشائی فراهم میداشتند، خلفا نیز صلاح خود را در این می دیدند که حکومت مستقل و نیرومند این مملکت را دوست خود نگهدارند و بمقابل اهدای مقام خلافت در موارد لازمه از آن استفاده نمایند.^۱

طاهر فوشنجی با وجود خدمات بزرگ ایکه در تقویۀ امپراطوری اسلام نمود و با وجود اینکه روابط خیلی دوستانه با خلفای عباسی داشت، به جرم داشتن احساسات ملی و اعلان استقلال افغانستان با لآخره بعد از چندین دسیسه که برای قتل او وسقوط دولت طاهری افغانستان چیده شده بود، از طرف گماشتگان خلیفه زهر داده شد. بناغلی علی احمد نعیمی راجع به مرگ طاهر چنین مینویسد: "موقعیکه مامون فرمان حکومت طاهر را بر خراسان امضا نمود به نسبت نگرانی خاطریکه از او در دل داشت و جهت آنکه همیشه از رویه و طرز حکومت او با خبر باشد، گلثوم بنت ثابت را بریاست اداره پسته خراسان مقرر کرد تا دایماً اوضاع و افکار طاهر را مراقبت نموده وی را از آن باخبر سازد و نیز احمد بن ابی خالد وزیر مامون چون از طاهر به نزد خلیفه ضمانت کرده بود که مخالفتم نماید، یکی از ملازمان مقرب و محرم خود را در ظاهر امر به طاهر بخشید تا بخدمت او باشد ولی در باطن به آن غلام امر و دستور داد تا هر وقتیکه طاهر بنای شورش و آزادی را بگذارد به قتل او اقدام نماید." این بود که طاهر بقول طبری بروز جمعه ۲۴ جمادی الاخر سال ۲۰۷ هجری بعد از ادای نماز جمعه بر منبر برآمده نام خلیفه را از خطبه انداخت، اعلان

حریت نموده و نعره آزادی را به آسمان بلند و پرچم استقلال را در فضای کوهسار آریانا به اهتزاز درآورد.^۱ طاهر بعداً به قصر نشیمن خود مراجعت کرد، ولی بزودی احساس علالت و مریضی نموده در شب همان روز بصورت فجیعی و بظن غالب تسمم دنیا را پذیرد گفت و نامی از خود برای فرزندان آریانا گذاشت که تا ابد در دامان افق خراسان ثبت خواهد ماند. با این ترتیب نخستین شخصیت ملی، بعد از ابومسلم خراسانی، که قدم اولین را در تأمین استقلال ملی مملکت گذاشت در سال ۸۲۲ میلادی از بین رفت.

دولت صفاری نمونه بارز ملیگرایی افغان

دولت دیگراییکه بعد از سقوط دولت طاهری افغانستان در سال ۸۷۲ میلادی بوجود آمد، دولت صفاری افغانستان بود. این دولت بارزترین نمونه از ملیگرایی افغان در برابر ملیت عربی شمرده میشود. مؤسس این دودمان را که بنام یعقوب بن لیث صفاری سیستانی شهرت دارد میتوان از جمله کامل ترین شخصیت های ملی و بزرگترین محرک جنبش ملی افغانها در برابر استیلای عرب دانست.

یکی از عوامل بزرگ سقوط دولت طاهری افغانستان ادامه سیاست معتدل و دوستانه امرای طاهری افغانستان در برابر خلافت عباسی بود که برای تقریباً نیم قرن دوام کرد. تعقیب این سیاست از طرف عناصر ملی افغانستان و اکثریت طبقات ملت به نظر خوب دیده نمیشد تا اینکه احساسات و عصبیت های ملی زمینه را جهت به میان آوردن یک دولت کاملاً ملی

۱. باستاند تاریخ افغانستان، نگارش غبار ونعمی، جلد سوم، ص ۱۲۶.

وجدی افغان مساعد ساخت.^۱ سیاست داخلی یعقوب را میتوان با ذکر از بین بردن ملوک الطوائفی، تامین وحدت ملی، تشکیل یک دولت نیرومند ملی، ترویج و تقویه زبان ملی دری در مقابل لسان بیگانه عربی و تنظیم و تقویه نظامی خلاصه نمود.

سیاست خارجی او ضدیت با امپراطوری عرب، تشکیل یک امپراطوری بزرگ افغان که به علاوه خاکهای افغانستان کشورهای پارس، ماورالنهر و حتی عراق عرب را دربرمیگرفت بود. صفاری ها برای پیشبرد اهداف ملی شان عزم جزم داشتند و کسانی را که مخالف این نهضت ملی بودند دزد و راهزن می خواندند.^۲

یعقوب در بین سالهای ۸۶۴ و ۸۶۷ میلادی ولایات سیستان، زابلستان، کابلستان، تخارستان، بلخ، نیشاپور، کرمان، فارس، طبرستان، امل و خوزستان را فتح نمود و یک امپراطوری بزرگ را تشکیل داد. یعقوب بنابر دسایس وضدیت شدید معتمد خلیفه عباسی لقب امیرالمومنین را اتخاذ نمود. در سال ۸۷۵ میلادی تصمیم گرفت به عزم فتح بغداد جانب عراق عرب لشکر کشی کند و ثابت نماید که اگر بعضی از پادشاهان افغان اقدامی به فتح و تسخیر بغداد ننموده اند، دلیل آن فقط احترام مرکز خلافت اسلام بوده و دلیل دیگری ندارد. بنا بران به سفارش خلیفه و مذاکراتش برای صلح که همیشه بروی مکر و حیله، غدروفریب استوار بوده و قعی نگذاشت. اما باز هم با قلب پاک افغان و ایمان محکمی که به آئین اسلام داشت و در اثر مکر و فریب سیاسیون عرب به آرزویش موفق نگردید. اما تصمیم گرفت که در آینده

۱. افغانستان بیک نظر، غبار، ص ۷۰-۷۱

۲. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت دوم، ص ۳۷

قصدهش را جامه عمل بپوشاند ولی متاسفانه مرگ بوی مهلت نداده و در سال ۸۷۹ میلادی با داشتن یک عالم آرزو درگذشت. یعقوب چون به دسایس پرتزویر سیاسیون دربار بغداد خوب آگاه بود حتی هنگامیکه مریض و نزدیک به مرگ بود به سفارت خلیفه عباسی برای صلح جواب منفی داد.

بعد از مرگ یعقوب برادرش عمرولیث صفاری جانشین وی گردید. عمرو مانند برادرش تنها مرد سپاهی نبود، بلکه از سیاست و تدبیر نیز بهره کافی داشت. چنانچه سیاست وی خلیفه عباسی را مجبور ساخت تا از درآستی پیش آمدن نموده و با صادر نمودن فرمانی فارس، کرمان، اصفهان، سیستان، سند و سایر ولایات شرقی افغانستان یا آریانای قدیم را جز سلطنت او شناخته و هم مقام شحنگی بغداد را که محض اهمیت معنوی و مذهبی داشت به او اعطا نمود. اما چون خلفای عباسی از موجودیت یک دولت قوی در افغانستان سخت در اندیشه بودند، همیشه از دسایس سیاسی و افروختن جنگهای داخلی دراز بین بردن دولت های ملی افغانستان کار گرفته و بنام اسلام و اسلامیت پادشاهان مسلمان افغان را فریب میدادند. چنانچه یکی از مؤرخین افغان این موضوع را چنین تأیید میدارد: "اهل آریانا همیشه به اسلام و اسلامیت عقیده مخصوص داشتند و مقام روحانی خلافت را حتی المقدور احترام می کردند. خلفای بغداد نیز همیشه این حس پاک و بی آرایش را به منافع خود استعمال نموده مسلمانان آریایی را گول می زدند."^۱

چنانچه خلیفه عباسی که از وجود یک دولت بزرگ در آریانا در خوف و اندیشه بود با وجود روابط دوستانه با عمرو، آتش جنگ های داخلی را در آریانا دامن میزد. بنابراین عمرو مجبور شد در سال ۲۷۷ هجری به فارس و کرمان

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تور وایانا، قسمت دوم، ص ۴۳

آمده و با عباسیان دست و پنجه نرم نماید. در این جنگ عمرو چهار هزار اسیر گرفت اما چون خلیفه عباسی با زاز در صلح پیش آمد، عمرو مجبور شد بازگردد. خلیفه عباسی از پیمان شکنی ها و حيله های سیاسی صرف نظر ننموده و چنینکه عمرو میخواست دولت سامانی را که از آریایی های باختر تشکیل شده بود تحت نفوذ و حاکمیت خود در آورد و وحدت اداری آریانا را تأمین کند، از موقع استفاده نموده و هر دو حکومت افغان را در مقابل یکدیگر استعمال نمود. خلیفه عباسی از یک طرف کمک های فراوان مادی به اسماعیل سامانی تقدیم نمود و از جانب دیگر عمرو را تشویق به جنگ و مبارزه با وی نمود. در نتیجه این جنگ داخلی قوه عمرولیت از هم پاشیده و خود عمرو نیز در سال ۲۸۷ هجری اسیر گردید. خلیفه عباسی که منتظر نتیجه جنگ بود سفیری بدربار اسمعیل فرستاد و حاکمیت او را بر تمام خراسان، مازندران تا چند میلی عراق به رسمیت شناخت و در مقابل از اسماعیل تقاضا نمود تا عمرولیت را بدر بارش بفرستد. اسماعیل بعد از مشوره با عمرو او را بدربار خلیفه فرستاد و خلیفه عباسی نظر به کینه دیرینه که با این شاه بزرگ، لایق و دلیر افغان داشت با اساس سیاست استعماری بغداد و حس انتقام ناجوانمردانه او را زندانی ساخت تا اینکه عمرولیت در سال ۹۰۰ میلادی (۲۸۹) هجری در زندان بغداد از جهان درگذشت. بامرگ وی دولت صفاری افغانستان نیز رو به انحطاط گذاشت و جایش را به دولت سامانی افغانستان خالی نمود.

بناغلی توروایانا را جمع به اسارت عمرولیت صفاری بدست اسمعیل سامانی و توطئه های سیاسی دربار بغداد چنین می نویسد: "اسمعیل با رقیب بزرگ خود جوانمردانه معامله کرد و او را معزز و محترم در دربار خویش

نگه میداشت و تمام وسایل راحت او را فراهم میکرد. حتی عساکر صفاری و هموطنان خویش را آزاد گذاشته اذیتی به آنها روا نداشت. عمرو لیث ملتفت گردید که اسمعیل آریایی و دوست آریانا بوده و در مقابله با او مردانگی بزرگی بخرچ داده است. خلیفه عباسی ملتفت شد که اگر دست و پائی نزند ممکن است امیر اسمعیل سامانی با عمرو لیث دوباره از در صلح و مواخات درآمده و او را به تخت و تاجش برساند و خطر آریانا باز از طرف دولت صفاری عرض اندام نماید. سفیری بدر بار اسمعیل فرستاده حاکمیت او را بر تمام خراسان، سجستان، مازندران و عراق شناخته عمرو لیث را تقاضا نمود. اسمعیل در این باره با عمرو لیث مشوره نمود و آرزوی خود را درنگهداشت او اعلام کرد. ولی عمرو لیث چون دید که وحدت و اقتدار آریانا بدون جنگ و خونریزی حاصل میشود اسمعیل را در جواب رد منع نموده اسارت دربار خلیفه را ترجیح داد و عازم دربار خلافت گردید. امیر اسمعیل موبک شاهانه و هیمه بزرگی برای عمرو لیث ترتیب داد و او را با احترام زیاد بدر بار خلافت فرستاد. خلیفه عباسی نظربه کینه ای که در بین عباسیها و صفاریان موجود بود سیاست امپریالیستی بغداد، عمرو لیث را در زندان انداخت تا آنکه پس از سه سال در اسارت پدرود حیات گفت.^۱

این است نمونه بارزی از گذشت اجداد ما در برابر وحدت ملی کشور که از آن باید درس گرفت و این درس را بایست به دیگران آموخت.

ناگفته نماند که طاهریان و صفاریان آحیای زبان ملی را در مقابل زبان بیگانه عربی یک شرط اساسی استقلال ملی میدانستند. بنا بران برای رهائی از چنگ استعمار عرب و برای مدافعه هویت ملت خویش مجبور گردیدند

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت دوم، ص ۵۵-۵۶

زیبانه‌های محلی و ملی خویش را پرورش دهند. از همین جا است که شالوده زبان دری افغانستان در عصر ایشان ریخته شد. زبان ملی دری را با مساعی خود با وج کمال رسانیدند و نخستین معماران کاخ زبان دری چون ابوالعباس مروزی که به نظم داستانهای ملی مبادرت ورزید، محمد بن آصف سگری، سام گراد سیستانی، محمد بن مخلد سگری، حنظله بادغیسی، فیروز مشرقی، ابوسلیک گرگانی، صانع بلخی و غیره ظهور نمودند.

سامانیان و امپراطوری اعراب

بعد از انقراض دولت صفاری افغانستان، سامانیان بلخ اساس یک دولت مقتدر و نیرومند افغان را در آریانا ریختند و طرز اداره و تشکیلات دولتی و درباری خود را با اساس تشکیلات اداری آریانا طرح نمودند. دولت سامانی به سرعت توانست نفوذ خود را در سرتا سر آریانا پخش نموده و حدود دولت خویش را از طرف شمال تا صحرای کبیر روسیه، از طرف شرق به دره های تیانشان، از طرف جنوب به خلیج فارس و آریانای شرقی و از طرف مغرب تا چند میلی بغداد برسانند.

سامانیان بیش از همه به ترقی و انکشاف مدنیت آریایی، علوم و صنایع، شعر و ادب و زبان ملی متوجه گردیده و آنرا به معراج کمال رسانیدند. بزرگترین پادشاه این دودمان امیر اسمعیل بود که در سال ۸۴۸ میلادی (۲۳۴ هجری) تولد گردیده بود و بعد از ۳۴ سال سلطنت با شکوه و پیرطننه در سال ۹۰۷ میلادی (۲۹۳ هجری) وفات نمود. امیر اسمعیل به علاوه نفوذ سلطنتی از نظر نفوذ اخلاقی، عدالت، صفای قلب، سخاوت و جوانمردی نیز در جامعه و وطن احترام و محبوبیت فراوانی داشت. سامانی ها در اداره مملکت کاملاً آزاد

و مستقل بوده و از بغداد اطاعت نمی کردند و مانند خلفای بغداد امیرالمومنین خوانده می شدند. در زمان حیات امیراسمعیل هیچ گونه اختلاف قابل ذکری در بین دولت سامانی افغانستان و خلافت بغداد وجود نداشت و دولت سامانی فقط آرزومند بود که استقلال و وحدت این سرزمین از طرف خلفای عباسی احترام گردد. از طرف دیگر خلفای بغداد تا زمانیکه دولت سامانی افغانستان دارای اقتدار و عظمت بود همیشه از در دوستی و ملائمت پیش آمد نموده اما بعد از مرگ امیراسمعیل سیاست کهنه استعماری خود را از سر گرفته و باز سعی ورزید زمینه نفاق، تجزیه، تشتت و پراگندگی را در آریانا فراهم سازند.

سامانیان مانند طاهریان و صفاریان عشق و علاقه خاص به زبان و شئون ملی خویش داشتند چنانچه در دوره ایشان زبان ملی دری به اوج ترقی و کمال رسید. سلاطین و شاهزاده گان سامانی بزرگترین مشوق زبان ملی بودند چنانچه در اثر تشویق و حمایت شان نویسندگان، سخنوران و شعرای بزرگی از قبیل ابوالموید بلخی، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، ابوحفص سغدی، ابو عبدالله فرارودی، ابوشکور بلخی، ابوالحسن شهید بلخی، مرادی تخاری، رابعه بلخی، صانع بلخی، لوگری چنگ زن، معروفی بلخی، خسروانی، ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی، بدیع بلخی، بلعمی، موفق هراتی و غیره در آسمان علم و ادب چون ستارگان درخشان ظهور نمودند.

غزنویان و امپراطوری اعراب

در تاریخ بعد از اسلام عصر غزنویان که پایتخت آن در قلب کوهساران افغان بود، درخشان ترین و مهم ترین دوره افغانستان شمرده میشود. سلطنت

غزنوی شکوه و عظمت واقعی را در این سرزمین بار آورد.

سلطان محمود غزنوی پسر سبکتگین که از ۹۶۷ الی ۱۰۳۰ میلادی زیست نمود، بزرگترین شاه این دودمان است که در تاریخ نظامی و ادبی جهان شرق مقام ارجمندی داشت و بزرگترین جنرال نظامی فاتح و مربی علم و ادب محسوب میگردد. این شاه با عظمت افغانستان وحدت ملی، مذهبی و اداری افغانستان را تأمین نموده و امپراطوری وسیع و مقتدری را اساس گذاشت که از دریای آمالی رود خانه ستلج وسعت داشته، فارس و قسمت اعظم هند را دربر میگرفت و مستملکات آن از دریاچه ارال تا بحر هند و از عراق عجم تا رود خانه گنگای بنگال ادامه داشت. خدمات و کوشش های فراوانی که شهنشاه غزنه در ترویج و نشر دین و تمدن اسلام نمود در تاریخ اسلام بی نظیروبی سابقه است. چنانچه در جریان هفده حمله فاتحانه خود به هند تمام پنجاب و قسمت های شمالی و غربی هند را فتح نموده و یک قسمت بزرگ نفوس هند را بدین اسلام مشرف ساخت و اساس کشور اسلامی پاکستان امروز را گذاشت و با این ترتیب موقعیت ملی و بین المللی کشور خویش را برای قرنهای متمادی قایم نمود.

همان طوریکه محمود بزرگ به نشر دین و تمدن اسلام عشق و علاقه مفرط داشت؛ نشر زبان، تهذیب و مدنیت افغان نیز در بیلاد مفتوحه یکی از آرزوهای عالی و ملی او را تشکیل میداد. چنانچه زبان ملی دری را طوری در دربارش تشویق و پرورش نمود که در اندک زمانی به ترقیات عالیه نایل گردیده و در سرتاسر ممالک هم جوار نشر گردید. به عبارت دیگر در دوره او افغانستان نه تنها از نگاه ثروت مادی سرشار و معمور گردید و مهم ترین مرکز سیاسی، نظامی، تجارتي و صنعتی شناخته شد، بلکه در عین زمان غزنه پایتخت زیبا

و باشکوه اویزگترین مرکز کلتوری جهان اسلام و محل پرورش شعراء، فلاسفه، مؤرخین، هنروران و معماران گردید که نظیر آن کمتر در تاریخ علم و ادب جهان شرق به مشاهده رسیده است. از شعراء و شخصیت های بزرگ علمی این دوره میتوان از عنصری بلخی، عسجدی مروزی، فرخی سیستانی، منوچهری، فردوسی طوسی خراسانی، بدیع الزمان، شیخ ابوعلی سینای بلخی، ابوریحان البیرونی، ابوالفضل بیهقی، ابوالفتح بستی، ابوالخیر، سنائی غزنوی و غیره نام برد.

داکترارنولد فلیچر در کتاب افغانستان خود که در سال ۱۹۴۰ نشر گردیده راجع به عظمت غزنی چنین می نویسد: "او (محمود غزنوی) یکی از بزرگترین قوماندانهای نظامی آن عصر بود و پایتختش غزنی با قصرهای مرمرین و پرشکوه مزین گردیده بود. زمانیکه شهر لندن پایتخت ادوارد (Edward) و هارولد (Harold) بیش از یک دهکده گلی نبود."^۱

محمود همین که غزنه زیبا را پایتخت امپراطوریش انتخاب نمود از خلافت بغداد رسماً شناسایی اش را بحیث شاهنشاه افغانستان مطالبه کرد. خلافت بغداد نه تنها او را به صفت یک سلطان قانونی آریانا شناخت، بلکه در عین زمان لقب یمین الدوله را نیز با او عطا کرد. بعد از فتوحات سلطان درهند، خلافت بغداد هندوستان و خوارزم را نیز جزامپراطوری وی شناخت. صاحب کتاب آریانا راجع به چگونگی روابط سلطنت غزنوی افغانستان و خلافت بغداد چنین تذکر میدهد: "در این مورد لازم است این نقطه تصریح گردد که دولت عباسی در زمان القادربالله سیاست خویش را در مقابل آریانا تغیر داده بود. زیرا تجاریکه از مخالفت ها با ابومسلم مروزی،

۱. افغانستان شاهراه کشور گشایی، ارنولد فلیچر، ص ۳۵

طاهر فوشنجی، صفاریها و سامانی ها حاصل نموده بود به عباسیها ثابت میکرد که هیچ گاه نمیتوانند نیروی ملی آریانا را مغلوب خویش قرار دهند و اگر احیاناً به برانداختن یکی از دول آریائی اقدام نمایند، فوراً بجای آن دولت نیرومندتری عرض اندام می نماید. بنا بران با سلطان غزنوی از در دوستی درآمدند و ایشان را حامی و پشتیبان خویش قرار دادند. یک مسئله دگر نیز در تغییر سیاست دولت عباسی به مقابل آریانا موثر است و آن عبارت از ضعف دولت عباسی و اقتدار شاهان غزنوی است.^۱ در نتیجه گفته شده می تواند که دولت غزنوی افغانستان مانند دولت عباسی یکی از دولت های مقتدر اسلامی باقی ماند و سلطان غزنوی هیچ گاه آرزو نداشت از سیاست بغداد پیروی نماید. بلکه به عکس دولت عباسی مجبور بود با مرامهای سیاسی دربار غزنه توافق و هم آهنگی نشان دهد.

غوری ها و امپراطوری اعراب

غوری ها که از ادوار قبل از اسلام دارای حکومت محلی بودند و بنام حکمرانان سوری نیز خوانده میشدند، بعد از غزنوی ها در افغانستان امپراطوری بزرگی را تشکیل دادند. سلطان علاء الدین غوری مشهور به جهان سوز دودمان غزنویان را منقرض و دولت مستقل غوری را بار اول اعلان نمود. غوریان بعد از استرداد ولایت شمالی از سلجوقیان، حدود فتوحات خویش را در هندوستان نسبت به غزنویان جلوتر بردند و سلسله غزنوی را در هند نیز از پا در آوردند.

سلاطین این دودمان بعد از فتح پنجاب و ماورای سند در حوزه گنگا

۱. آریانا یا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت دوم، ص ۱۹۲

نیز فتوحاتی کردند و سلاطین بزرگ ایشان غیاث الدین وشهاب الدین غوری قسمت بزرگی از هند را فتح و در عوض لاهور شهر دهلی را پایتخت سلطنت افغان در هند قرارداد و کشور هند را برای چندین سال دیگر مسند حکمرانی دولت های اسلامی افغان ساختند. اینست که از سال ۶۰۲ هجری تا سال اخیر قرن دهم هجری در هند وسطی، بنگال، مالوه، گجرات، اوریشه، دکن و هند جنوبی چندین سلسله از شاهان افغان از قبیل موالی غور (قطبیه، شمسیه، غیاثیه) خلجیه، تغلقیه، خضر خانیه، لودیه، سوریه، بنگریه، بهمینه، فاروقیه و غیره برای چهارصد سال کامل حکومت راندند و در جریان این مدت تهذیب و تمدن، علم و ادب و صنعت افغانستان اسلامی را در سرتاسر قاره هند انتشار دادند.^۱

غوری ها یا افغان های سوری هنگام ورود اسلام نیز آزادی تام خویش را نگهداشته و اعراب نتوانستند آنها را تحت نفوذ و تسلط خود در آورند. همچنین غوریها شعایر ملی خویش را کاملاً حفظ نموده و از قبول کلتور و مدنیت بیگانه جداً پرهیز نمودند و به زندگی ساده خویش قناعت ورزیدند. غوری ها نه تنها به ادبیات زبان دری اهتمام زیادی بخرچ دادند، بلکه در پهلوی ان در احیای زبان ملی پشتونیز سعی بلیغ و فراوانی مبذول داشتند و آنرا بحیث یک زبان علمی، ادبی و مترقی در آوردند.^۲ یک تعداد شعرای نامور زبان پشتو مانند اسمعیل سربنی، ملکیار غرشین، تایمنی، قطب الدین بختیار، خرشب، بنکارندوی، شیخ متی و غیره چون کواکب درخشانی درین زمان

۱. در این قسمت به مقالات شاغلی میر غلام محمد غبار بنام افغانها در هندوستان، مجله کابل سال ۱۳۱۱ش، غوری ها تالیف عتیق الله پٹواک از نشرات انجمن تاریخ و افغانستان از نشرات انجمن دایرة المعارف مراجعه شود.

۲. آریا نایا افغانستان، نجیب الله تورویانا، قسمت دوم، ص ۱۹۲

بدرخشیدند. ناگفته نماند که قبل از شهنشاهی غوری افغانستان نیز نام یک‌عده از سخنوران بزرگ پشت‌وثبت تاریخ است که معروفترین شان امیر کرور جهان پهلوان، سروان بستی و شیخ اسعدی سوری است. از نوایح تاریخ و نظم و نثر زبان ملی دری درین دوره میتوان از ابوالحسن احمد سمرقندی، قاضی مهنج السراج و مولانا جلال الدین بلخی نام برد.

اساس سیاست دولت غوری افغانستان را دفاع از استقلال ملی آریانا، حفظ شهنشاهیت افغان و روابط دوستانه با خلافت اسلامی تشکیل میداد. فتوحات و خدمات شهاب الدین محمد یا معزالدین غوری که از بزرگترین شاهان و فاتحان سلاطین غوری است در نشر دین و مدنیت اسلام در هندوستان مقام بزرگ و برجسته را برای او در تاریخ اسلام به خط زرین ثبت نمود و جهان اسلام نمیتواند آنرا فراموش نماید. با وجود روابط دوستانه در بین دولت غوری افغانستان و خلافت بغداد، سیاسیون عرب با هزار حيله تشنجات را بین غوری ها و خوارزمی ها دامن زده و در نتیجه نه تنها این دو دولت اسلامی را طعمه سیلاب خانه برانداز چنگیزی گردانیدند، بلکه تمام بلاد متمدن اسلام و خود خلافت بغداد را به عین سرنوشت دچار ساختند.

هجوم مغول

سلطان علاوالدین محمد بن تکش (۱۲۰۰ م) بعد از اینکه دولت غوری افغانستان را سقوط داد و امپراطوری بزرگ خوارزمشاهیان را در غرجهستان (میمنه امروز) به معراجش رسانید، تصمیم گرفت که خلافت بغداد را از بین برده و خود یگانه امپراطور عالم اسلام گردد. با این منظور در سال ۱۲۱۶ میلادی فارس را فتح نموده و به قشون کشی جانب بغداد آماده گی

میگرفت. در این حال تموجن (Tamujan) معروف به چنگیز خان بعد از آنکه قراقرم را مرکز سلطنت خود در منگولیا تعیین کرد، ممالک همسایه و چین را مورد تهاجم قرار داده و پیگنگ را غارت کرد. وی در سال ۱۲۱۹ میلادی با دوصد هزار نفر که صد هزار دیگر او را تعقیب می نمود با وحشت و شدت بی سابقه افغانستان را مورد حمله قرار داد. چنگیز با مقاومت شدید افغانها مواجه گردید و در نتیجه میلیونها انسان و حیوان را نابود کرد و کلیه شهرهای آباد و زرخیز افغانستان از قبیل بلخ، مرو، مرغاب، هرات، نیشاپور، بامیان و غزنی را طعمه حریق نمود. انهار و کانالهای آبیاری را معدوم ساخته و با لایحه آثار تمدن و مدنیت افغان را بکلی از بین برد و آنرا به یک دشت سوزان تبدیل نمود، بحدیکه تا به امروز آن همه خرابیها و ویرانیها جبران و ترمیم نگردیده اند. افغانها اگرچه با هفتاد هزار نفر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه را تقویه و تجهیز نمودند و با وجودیکه در سال ۱۲۲۱ عساکر مغل را شکست دادند و نواسه چنگیز را در بامیان و داماد او را در نیشاپور به قتل رسانیدند، اما در برابر هجوم مغل کاری را از پیش برده نتوانستند.

از تذکرو قایع تاریخی دیگر اینکه با این فصل کمتر ارتباط میگیرد صرف نظر نموده و مسئله ملیگرایی افغان را در قرن دهم هجری یعنی بعد از آنکه در نتیجه حملات چنگیز و تیمور لنگ افغانستان از نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ضعیف میگردد تحت بررسی میگیریم. چه مبارزات دونیم قرنه و آزادیخواهی مردم افغانستان که در بین دوقوه نیرومند اسلامی تحت فشار گرفته شده بود، نمونه کاملی از ملت خواهی مردم این سرزمین در برابر شاهان مسلمان مغلی و صفوی شمرده میشود.

فصل هشتم

قیام ملی در برابر سلطه جوئی مغلی و صفوی

بصورت عمومی در این دوره می توانیم از شش جنبش بزرگ ملی مردم افغانستان برای استرداد استقلال ملی در برابر پادشاهان مسلمان یاد آور گردیم. یکی از این نهضت های ملی در تحت قیادت فرید خان ملقب به شیرشاه سوری در سرزمین هند براه انداخته شد، مرکز دو نهضت ملی که عبارت از نهضت روشانی و نهضت معروف ختک است در پشتونستان امروزه و مرکز سه جنبش دیگر که عبارت از نهضت هوتکی ها، ابدالی های هرات و ابدالی های قندهار بود در افغانستان موجوده واقع است.

اگرچه این جنبش های ملی شکل یک رستاخیز عمومی و منظم را نداشتند، ولی با آنهم آنها را میتوانیم اساس احساس ملیگرایی و آزادی خواهی افغانها خواند. در نتیجه این مبارزات ملی از یک طرف احمد شاه ابدالی توانست سرحدات طبیعی افغانستان را تأمین نموده و از جانب دیگر عنعنۀ ملی افغانها را در تأمین آزادی وطن و مبارزه در برابر نفوذ و استعمار خارجی تداوم بخشد. در ذیل راجع با این روحیه ملی، جنگها و مبارزات آزادیخواهی صحبت می نمائیم.

نهضت ملی شیرشاه سوری

بعد از فوت ظهیرالدین بابر پسرش همایون در سال ۱۵۳۰ میلادی به سلطنت رسید. جنبش ملی بزرگی در تحت قیادت فرید خان معروف به شیرشاه سوری برای استرداد سلطنت از دست رفته دودمان لودی افغان و گرفتن انتقام ابراهیم لودی آخرین پادشاه این خاندان درهند که با پنجاه هزار عسکر در برابر بابر قیام نموده بود و در سال ۱۵۲۶ توسط بابر در جنگ معروف پانی پت کشته شده بود براه انداخته شد.^۱

شیرشاه سوری ده سال جنگید و چنانچه در تاریخ ذکر است، همایون بارها توسط شیرشاه مغلوب گشت و ساعتی را آرام ندید. شیرشاه در نهایت امر در آخرین نبرد خویش همایون را به قدری دست و پاچه ساخت که وی خود را بدریای گنگا انداخت و در نتیجه توسط سقائی بنام نظام از غرق شدن در دریای گنگا نجات یافت. چنانکه مؤلف تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند می نویسد: "به مدد سقاوی از گرداب هلاکت برون جست، اما رجال مشهور دربار همایون با هشت هزار مغل در این وقت غریق بحر فنا گشتند."^۲ همایون بعد از نجاتش ساحه را تا اندازه بر خود تنگ دید که نتوانست بر تخت شاهی قرار گیرد، بنا بران سراسیمه جانب افغانستان فرار نمود. اما چون جرئت آنرا نداشت که در سرزمین افغانها به زندگی خود ادامه بدهد، بدربار شاه طهماسب فارس پناه برد و تا زمانیکه شیرشاه افغان حیات داشت نامی از هندوستان و یا سلطنت از دست رفته خود نگرفت.

شیرشاه سوری شاهی بود که در هندوستان مصدر خدمات بزرگ

۱. شیرشاه سوری، ترجمه عزیزالرحمن سیفی و نوشته صدیق الله رشتین، طبع کابل ۱۳۳۴، ص ۴۶

۲. تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، تالیف عبدالهی حبیبی، کابل ۱۳۴۱، ص ۳۷

اجتماعی گردید. چنانچه قوانین مالیات را اصلاح نمود، راه‌ها و معابر را برای تردد عمومی که دارای کاروان‌سرایها، چاه‌های آب و لوازم دیگر برای حفظ وامان و هم‌چنان آسودگی مسافری ضروری بود بنا نهاد. تعصبات دینی را از بین برد و قوانین قضائی لازم را وضع کرد چنانچه بعد از مرگ وی از جمله شاهان مغل تنها کسی که توانست از او پیروی کند همانا جلال‌الدین اکبر مغل بود و بس.^۱ اکبر مغل نیز در حقیقت کاملاً مقلد شیرشاه سوری خوانده میشود و توانست در اثر همین اقدام خویش امنیت اراضی تحت نفوذ خویش را نگهدارد.

نهضت روشانی

این نهضت ملی در سرزمین موجوده افغانستان در تحت قیادت با یزید انصاری معروف به پیروشان آغاز گردید. مقصد از این جنبش ملی تحکیم وحدت ملی و تأسیس یک حکومت آزاد افغان بود. بعد از آنکه شیرشاه سوری با گذشت پنج سال سلطنت با عظمت و دبدبه خویش درهند وفات نمود، همایون با کمک ویاری پادشاه فارس توانست دوباره به هند بازگردد. همایون بعد از یکسال سلطنت وفات نمود و پسرش اکبر به سلطنت رسید. اکبر به مخالفت با افغانها دوام داد و کوشش کرد که در سرزمین ایشان نفوذ حاصل کند. چنانچه در سال ۱۵۸۶ بکنار رودخانه اتک آمده و در تحت سپه سالاری زین خان کوکه (برادر رضاعی اش) یک لشکر بزرگ و مجهز را جهت تسخیر سرزمین‌های افغان فرستاد. در این لشکرکشی کارمند با تجربه و دانشمند خود راجا بیرمل را بحیث

۱. جهت معلومات بیشتر به رساله شیرشاه سوری ترجمه سیفی و نوشته رشتین مراجعه شود.

نایب برادرش روانه کرد. این جنگی بود که در آن مغلها برای تأمین اغراض استعماری و افغانها برای حفظ آزادی ملی به مقابله های سخت و خونین پرداختند. در نتیجه افغانها با لآخره موفق گردیدند عساکر متجاوز را دریکی از از دره های تنگ در بین سوات و با جور محاصره نمایند. تعدادی از افغانها از بلندی به لولاندن سنگ های بزرگ و سنگ باران شروع کردند و دسته دیگر شمشیر از نیام کشیده با ایشان درآویختند. این حمله افغانها طوری شدید و هولناک بود که پیلان و اسپان عساکر مغلی مضطربانه پا به فرار گذاشتند و عده از منصبداران معروف مغل به شمول راجا بیرمل و هشت هزار عسکر کشته شد و زین خان کوکه بحالت ابتزاز تاریکی شب استفاده نموده و خود را بدر باراکبر رسانید.

پیررویشان با یزید بن عبدالله نام داشت.^۱ او از قوم اورمر و اصلاً قندهاری بود و در جریان این مبارزات ملی در علاقه کالی کرم و زیرستان زندگی می نمود. پیررویشان برای فرا گرفتن علوم متداوله و فلسفه به هند و ماورالنهر سفرهای نموده بود. هنگامیکه سرزمین آبائی او مورد تاخت و تاز مهاجمین مغلی قرار گرفت، چون از هر چیز دگر بیشتر به وطن و وطندارانش علاقه شدید داشت، تجاوز بیگانگان را تحمل نتوانسته به وطن عودت نمود. در بازگشت وحدت ملی را در بین مردمانش تحریک نموده و مخالفت و مبارزه ملی اش را در مقابل مغلها اعلان نمود. چون در پهلوی تدبیر و سیاستیکه داشت، یک عالم حساس و جید مذهبی نیز بود در اثربلیغاتش تعدادی زیادی از افغانها به دور او جمع گردیدند.

نویسنده کتاب حیات افغانی می نویسد که: "بایزید علانیه به پیروانش

۱. تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، حبیبی، ص ۱۴۱

می گفت که مغولان ظالم اند و بامان نهایت ستم می ورزند، پس لازم است افغانان حلقه اطاعت بیگانگان را از گردن دور اندازند و آزادی خود را حفظ کنند.^۱ پوهاند حبیبی می نویسد که: "با یزید خودش تصریح می کند که فلسفه قیام وی در مقابل مغل همانا رفع ستم و دفع جور و ایزای آن طایفه بوده است زیرا در حدود ۹۶۰ هنگامیکه بیرم خان از طرف همایون حکمران قندهار بود، با یزید سفری بدان صوب کرد و در آنجا دید که لشکریان مغل گیسوی یک بانوی افغان را به سنگ آسیاب بسته بودند و چون سنگ آسیاب می چرخید این بانوی مظلوم نیز با آن دور میخورد. با یزید چون این منظره فجیع را دید عزم نمود تا قوم خویش را از این مظالم برهاند و حکومت ملی را اساس نهد."^۲

به این ترتیب پیروشان در اندک مدتی موفق شد در بین جمیع طبقات پشتون تنفر شدیدی را در برابر سلطه و استعمار متجاوزین مغلی تولید نماید. آخوند درویزه راجع به پیروشان می نویسد که میگفت: "هندوستان را میگیریم. تمام خزاین اکبر از آن من است. بیائید با اسپان خود دور من گرد آئید."^۳ در موضوع تصرف هند بناغلی حبیبی چنین تذکر میدهد: "با یزید تنها نمیخواست که کوهسار خود را از تسلط شاهان اجنبی برهاند، بلکه اراده داشت که برهند نیز تصرف جوید. و در آنجا پس داستان شاهی افغان را زنده سازد. وی دل گرمی داشت و همواره برای استرداد عظمت کهن افغان میکوشید و درویزه ملای معاصر و مخالفش با این مرام بلند سیاسی با یزید در

۱. حیات افغانی طبع لاهور، ۱۸۶۷ میلادی، ص ۱۵۶

۲. تاریخ افغاننستان در عصر گورگانی هند، حبیبی، ص ۱۴۵، بحواله تذکره الانصار خطی

۳. مخزن الاسلام، آخوند درویزه، ص ۴۱۸

مخزن الاسلام اثر پشتوی خود چنین نوشته [لشکر را فراهم میسازم تا هند را مسخر کنم، هر کسی که اسپ دارد بیاید، ثروت اکبر پادشاه تماماً از ماست.]^۱ پیرروبنان برای تامین مقاصد ملی خویش خزانه ای داشت و پیروان او از آنچه بدست میاوردند حصه پنجم آنرا تحویل این خزانه می نمودند. پیرروبنان از این خزانه برای مستحقین استفاده می نمود. وی در مبارزات ملی شخصاً حصه می گرفت و تنها مرد گفتار نبود. چنانچه در یکی از جنگ‌های که برضد صوبه دار آنوقت در موضع "کله دیره" نمود و چندین دعوتنامه بکابل نیز فرستاده بود که اهالی آنجا را هم برضد صوبه دار مذکور تحریک نماید، گرفتاروندانی گردید. اما افغانها بزودی توانستند او را از حبس نجات دهند. پیرروشان مبارزه ملی خود را از سر گرفت و بعد از حبس به علاقه کوهستانی تیرا رفت و پشتونها را که فریب پول مغل را خورده بودند سخت تنبیه نمود. مؤلف تاریخ مرصع می نویسد که یک هزار و سه صد تن دستهای خود را از پشت سر بسته و خود را به پیرروشان تسلیم نمودند.^۲

پیرروشان بعداً تیرا را مرکز فعالیت های ملی خویش قرار داد و آهسته آهسته نفوذ او به علاقه یوسفزائی نیز سرایت کرد. مغلهای هند از نفوذ روزافزون او سخت مضطرب و در اندیشه شدند و چون جرئت آنرا نداشتند که مستقیماً داخل پیکار گردند، از چالهای سیاسی استعماری استفاده نمودند و خواستند تخم نفاق و تجزیه را در بین پشتونهای مجاهد بکارند. بنابراین عمال مغل توسط سید علی ترمزی مشهور به پیربابا یکی از پیروان متعصب او را بنام آخوند درویزه برضد پیرروشان اغوا و تحریک نمودند تا از نفوذ او در

۱. تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، ص ۱۴۶

۲. تاریخ مرصع، افضل خان ختک، انشورات واورتی، طبع ۱۸۶۰ میلادی

بین یوسفزائی ها جلوگیری شود. قنبرعلی پدر سید علی ترمزی نیز رسوخ و اعتباری در دربار مغل داشت و با این ترتیب روابط مستقیمی در بین دسیسه آخوند درویش و پیربابا ایجاد و آنها به تبلیغات سؤ و پروا گندهای دور از اخلاق علیه پیروشان شروع نمودند. نه تنها این مرد ملی و وطن دوست را پیرتاریک اسم دادند بلکه اتهاماتی نیز به او بستند. بطور مثال عده از اتهامات شان علیه پیرویشان قرار ذیل بود:

- ۱- پیروشان قایل به نظریه وحدت الوجود است.
- ۲- پیروشان زنان را در حلقه مریدان خویش داخل کرده است.
- ۳- زن و مرد در هنگام اجتماعات و عبادات او یکجا شرکت میکنند.
- ۴- پیروشان جمله کسانی را که در حلقه مریدانش شامل نیست بنام مرده یاد کرده و مریدان خویش را وارثین جایز ملکیت و دارائی ایشان میدانند.

مخالفین او حتی کتاب خیرالبیان را که از تألیفات پیروشان است و به زبانهای چهارگانه پشتو، دری، عربی، و اردو نوشته شده بود، در هر جاییکه پیدا می نمودند طعمه حریق می ساختند.^۱ اما پیروشان از جمله مردمانی نبود که با این دسایس و مخالفت واقعی داده و یا در راه آزادی و آرزوهای ملی اوسد شده بتوانند. چنانچه او به مبارزات خویش دوام داد و زمانیکه با سواران خویش موفق شد علاقه "برده" را از اعمال در بار بابری متصرف گردد حین مقابله خونینی با گماشتگان تازه دم مغلی در موضع "کالاپایی" او را جل زده و از تشنگی جان سپرد و جسد او را در اشنغربخاک سپردند. وفات این مرد بزرگ ملی را در حدود ۹۸۸ هجری تخمین کرده اند. میگویند پیروان او جسد

۱. تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند، حبیبی، ص ۱۴۳

این پیشوای بزرگ شانرا در تابوتی جا دادند و بقسم تبرک بالای شانہ هایشان از یکجا بجای دیگر نقل میدادند تا اینکه بدست آخوند درویزه افتاد. آخوند درویزه بعد از آنکه جسد او را آتش زد بدریا افگند.

اگرچه پیروشان از جهان چشم پوشید ولی جنبش آزادی خواهی او خاموش نگردیده و پسر چهارده ساله اش جلال الدین جای او را گرفت و مجاهداتش را تعقیب کرد. فانی کشمیری راجع به جلال الدین چنین می نویسد: "بعد از بایزید جلال الدین برتری یافت و بغایت مستقل شد عادل و ضابط بود." جلال الدین بایست هزار پیاده و پنج هزار سواریکه از قبایل اپریدی، یوسفزائی، مومند و غوریه خیل جمع نموده بود تا سال هزار هجری به مبارزات خویش علیه متجاوزین دربار بابری دوام داد تا اینکه بالاخره او نیز بدست شخصی بنام مرادیگ در راه ملیت افغان و آزادی خواهی به شهادت رسید و سرش بدربار اکبر فرستاده شد. شاغلی پوهاند حبیبی راجع به شهادت جلال الدین چنین مینویسد: "باینطور قوای ظالم مغل یک مشعل روشن کانون ملیت افغان را خاموش کردند و کلهٔ پرشوران رادمرد افغان را بدربار هند روانه ساختند."^۲

شیخ عمر و خیرالدین برادران جلال الدین نیز بعد از وی توسط دسایس دربار مغل به قتل رسیدند. بعد از جلال الدین، احداد پسر شیخ عمر و نواسه پیروشان که در حین زمان داماد جلال الدین بود، رهبری تحریک مقدس آزادی خواهی را بدوش گرفت. فانی کشمیری او را چنین معرفی میدارد: "احداد مردی بود عادل و ضابط، برآئین اجداد رفیع المقدارش ثابت و حق مردم را

۱. دبستان مذاهب، تالیف فانی کشمیری، طبع بمبئی ۱۲۹۲- قمری، ص ۲۵۲

۲. تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند- حبیبی ص - ۱۵۵

بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز به غازیان رسانیدی". در زمان قیام احدات بود که جهانگیر در عوض اکبر بر تخت هند جلوس نمود. جهانگیر از جنگهایی که با احدات در چرخ لوگر نموده در کتاب تزک جهانگیری چنین مینگارد: "احدات افغان که از دیرباز در کوهستان کابل در مقام سرکشی و فتنه انگیزی است و بسیاری از افغانان آن سرحد براو جمع شده اند از زمان ولد بزرگوارم (اکبر) تا حال که سال دهم جلوس من است افواج همیشه بر سر او تعیین بوده اند..."^۱

در یکی از جنگهایی که در بین احدات و قوای بایری واقع شد تقریباً سه هزار افغان جام شهادت نوشیدند. از این تعداد کشتگان میتوان حدس زد که این جنگهای آزادیخواهی در برابر متجاوزین مغلی تا چه اندازه شدید و خونین بوده است. احدات تا سال ۱۰۵۳ هجری به مبارزات خویش دوام داده و بالاخره در همین سال در علاقه نوانمریا و انمرجام شهادت را نوشید. میگویند بعد از آنکه قوای متجاوزین بعد از مرگ احدات داخل قلعه او گردیدند هیچ فردی از افغان ها را باستثنای یک دوشیزه افغان زنده نیافتند. این دوشیزه افغان نیز تا آخرین مرحله تسلیم نگردیده و در نتیجه از پاروی قلعه خود را به پائین انداخت و باین ترتیب مرگ را بر اسارت ترجیح داد.^۲

طوری که منتخب اللباب مینویسد هنگامیکه سر احدات را بدربار جهانگیر فرستادند، جهانگیر از شادمانی زیاد جشن مجللی برپا نموده و بر سپاهیانش تبریک گفت.^۳

۱. تزک جهانگیری - طبع مرزا هادی در لکنهو - ص - ۱۵۲

۲. افغانستان در عصر گورگانی هند، حبیبی ص ۱۵۸

۳. منتخب اللباب فانی خان، طبع کلکته، ۱۸۹۶ میلادی، ص - ۳۵۸

باین ترتیب احدات نیز نام بزرگش را در تاریخ ملت افغان ثبت نمود. مؤلف تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند راجع به شهادت احدات چنین مینویسد: "باینطور احدات روشن نژاد، بعد از مقابله های مردانه و جنگهای آزادی طلبانه، در مقابله قوای شاهنشاه از جهان رفت و نام نیک و جاویدی را در جهان ملیت خواهی و استقلال طلبی در تاریخ گذاشت که مردانگی تاریخی وی ورد زبان مؤرخین اجنبی است چنانچه صمصام الدوله همیگوید [شجاعت و بهادری او ناسخ داستان رستم و افراسیاب است و در عهد جهانگیر آویزشهای سخت با عساکر پادشاهی نمود...]."

بعد از احدات پسرش عبدالقادر قیادت مبارزات آزادیخواهی را بدوش گرفت. عبدالقادر در سال ۱۰۳۷ هجری ظفرخان صوبه دار جهانگیر را در دره خرمانه تیرا مورد حمله قرار داد و تعداد زیادی از عساکر متجاوز را بکشت. اموال شانرا بغنیمت برد اما نخواست به زنان و اطفال ایشان اذیتی برساند. مجاهدات عبدالقادر تا سال ۱۰۴۴ دوام کرد و بالاخره او نیز بدست سعیدخان یکی از صوبه داران مغلی در کابل گرفتار گردید و بدربار شاه جهان فرستاده شد. عبدالقادر بعداً نفی البلد گردید و در سال ۱۰۴۶ هجری در پیشاور جهان را پدرود گفت.

بعد از درگذشت عبدالقادر الله داد پسر جلال الدین و نواسه پیرروشان وظیفه اجدادش را بدوش گرفت. صمصام الدوله در مائثالامرا راجع به الله داد تذکر میدهد: "الله داد شخصی بود دلور با مروت، نیکوفکر و راست. در تهذیب و اخلاق بی همتا و هیچ صوبه داری بدون مشورت او کار نمیکرد و همه مردم فدوی او بودند اخیراً شاه جهان از نفوذ وی در دکن ترسید و بعد از وفات در شمس آباد ناندیر درباغ خود مدفون گشت... هنوز پسر و برادر

وی در عصر جهانگیر در سال ۱۰۲۸ هجری در قلعه گوالیار در زندان مغلی بسر میبردند که الله داد نیز اسیر متجاوزین گردید و جهانگیر او را نفی البلد نمود. الله داد در زمان شاه جهان در دکن زندگی مینمود در سال ۱۰۵۸ هجری وفات کرد.^۱ سریحداد پسر دیگر جلال الدین نیز به مقابله های خونین با متجاوزین مغلی پرداخت تا اینکه در اثر رشوت و صرف پول هنگفت اسیر گردید و در ۱۰۴۷ هجری به امر شاه جهان در پشاور کشته شد.

این بود شرح مختصری از زندگی خانواده پیرروشان و تحریکات مقدس آزادیخواهی ایشان در برابر متجاوزین و پادشاهان مسلمان مغل که تاریخ افغانستان از آن به احترام و افتخار یاد میکند. شاغلی پوهاند حبیبی راجع به جنبش ملی روشانی در برابر شاهنشاهی مغل چنین اظهار عقیده می کند: "از بدو تأسیس شاهنشاهی مغل تا اواخر آن که ستاره شاهنشاهی هوتکی و بعد از آن سدوزائی به جلوس اعلیحضرت احمد شاه بابا از افق قندهار میتابید در مدت (۲۵۰) سال روح ملی پشتون نمرد و افغانها سلطنت مغل را یک قوه قاهره اجنبی پنداشتند و بارها در مقابل قوای مغل چه در کوهسار پشتونخواه و چه در صفحات هند قیام های مردانه نمودند. این نهضت های ملی با وجود قوت و شوکت شاهنشاهان مغل دوام کرد و خوانخوارترین بازوهای مغل نتوانست روح ملی پشتون را بکشد".

پیرروشان با نهضت ملی و آزادیخواهی اش در برابر نفوذ پادشاهان مسلمان مغل عقیده داشت که ملت افغانستان مانند هر ملت دگر برای تامین و انکشاف زندگی مادی و معنوی خویش بیک مرکز مشخص و ثقافت ملی ضرورت دارد. مؤرخین و مستشرقین بزرگ خارجی مانند پروفیسور مارگن

۱. مائرالامراء نواب صمصام الدوله، طبع کلکته، ۱۳۰۹، ص ۲۴۸

استرئی نارویژی و پروفیسور ویسروسسی باین نتیجه رسیده اند که نهضت روشانی یک نهضت مترقی ملی بود که علاوه بر جنبه نظامی و سیاسی، مبارزه آزادیخواهی را در امور اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیز در برمیگرفت. هدف این نهضت آن بود تا به سلطه خارجی در تمام این ساحات خاتمه داده، ملت افغان را نه تنها برای استرداد آزادی و استقلال سیاسی بلکه برای تشکیل و تنظیم یک جامعه و دولت جدید مطابق مصالح و مقتضیات ملی آن آماده سازد. موسس نهضت روشانی که در عین زمان یک عالم بزرگ و همچنین یک نابغه جنگ و سیاست بود نظریات خود را در مورد تنظیم زندگی مادی و معنوی افغانها در کتاب معروف خود (خیرالبیان) که بزبان پشتوتالیف گردیده و به سه زبان دیگر ترجمه شده تشریح نمود. پیروشان از حقوق زنان دفاع نموده و به آنها اجازه مشارکت در زندگانی اجتماعی و امور ملی اعطا کرد. اهمیت زبان و ثقافت ملی را بیان نمود و مساوات دیموکراتیک را در بین طبقات و صنوف مختلف جامعه اعلان و تطبیق نمود. پیروشان در اثربلیغات خود عده بیشماری از مردم افغان و خاصتا قبایل افریدی، وزیری، بنکش و اروکزائی را در دور خود جمع نمود و یک مرکز مقاومت ملی را در برابر پادشاهان مسلمان مغل بوجود آورد. نهضت های پیروشان با مخالفت های شدید دولت مغلیه هند مقابل شد که منتج به یک سلسله جنگهای خونین که هشتاد سال دوام نمود گردید. با وجودیکه دولت مغلیه هند بالاخره در اثر قوت بزرگ عددی و منابع سرشار پولی و مالی مؤفق گردید این جنبش آزادیخواهی را تا اندازه خفه سازد، ولی مطالعه این جنگهای خونین و نمونه های عملی ایثار و قربانی در راه تأمین آزادی ملی، اثرات عمیق و جاویدانی را در روح افغانها بیادگار گذاشته است که بزرگترین ثروت معنوی

و ملی ملت افغان شماره می شود.

اگرچه افغانها در برابر دولت مغولیه هند نتوانستند آرزوهای ملی شانرا جامه عمل بپوشانند، اما نهضت های آزادیخواهی بعداً در گوشه های دیگر این مملکت یعنی در ماؤرای غرب رود اندوس علیه تجاوز بیگانگان ادامه یافت و این آرزو با حصول آزادی ملی و تأمین وحدت سیاسی افغانستان برآورده شد.

قیام خوشحال خان خټک

خوشحال خټک پسر شهبازخان در عهد نورالدین جهانگیر شاهنشاه مغل در سال ۱۶۱۳ میلادی در علاقه اکوپه که در ۳۵ میلی شمال پشاور موقعیت دارد پا به جهان گذاشت. اجداد خوشحال در سرزمین های افغانستان از دست رفته یا پشتونستان امروز از قدیم بزرگی و پیشوایی قبیله خټک را بدوش داشتند. این قبیله در تمام ادوار تاریخ آزادی داخلی داشته و آزاد زندگی میکردند. نیکه بزرگ خوشحال درویش محمد نام داشت که معروف به چنچوبود. در هنگام پادشاهی اکبر مغل (۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) سرداری پشتونستان را بعهده داشته و آزاد زندگی مینمود. بعد از چنچوپسرش ملک اکوپی ریاست پشتونهای آنجا را بدوش گرفت و تمام علاقه هائیکه در بین اټک و پشاور بود در تحت نفوذ او قرار داشت. علاقه اکوپه بنام او شهرت دارد و ملک اکوپی در آنجا قلعه بزرگی بنا نمود که بنام سرای مشهور است. اکبر مغل هرچند کوشش نمود نتوانست از نفوذ و قدرت ملک اکوپی بکاهد. بنابراین مجبور شد آزادی داخلی پشتونها را برسمیت بشناسد و در امور داخلی شان مداخله نرزد.

ملک اکوری برای چهل و یک سال حکمران علاقه ختک بود و بالاخره در یکی از جنگها در مقام (پیرسباک) که در بین اکوری و نوشار موقعیت دارد کشته شد. بعد از مرگش پسر بزرگ او بنام یحیی خان قیادت قوم را بدوش گرفت و مانند نیاکان این وظیفه را پیش برد و آزادی داخلی خود را حفظ کرد. زمانیکه یحیی خان با پسرش عالم در یکی از جنگها کشته شد، فرزند دگرش شهباز خان بحیث رئیس قوم انتخاب گردید. وی مرد عاقل و دانشمندی بود و توانست که با انصاف و عدالت وظیفه پیشوایی قوم را جلو برد. بعد از وفات او پسرش خوشحال جانشین اش گردید.

قیادت خوشحال خان از طرف شاه جهان پادشاه مغل به رسمیت شناخته شد. چنانچه باین مناسبت فرمانی از دهلی برای او مواصلت نمود. خوشحال خان زمانیکه ریاست قوم را بدوش گرفت ۲۸ ساله بود. اگرچه خوشحال خان سه برادر دگر نیز بنامهای جمیل بیگ، میربازخان و شمشیر خان داشت، چون وی بزرگتر از دیگران بود نظربه عنعنات قومی بزرگی اولس به او داده شد.^۱ قبل از خوشحال خان در بین خانواده وی و مغلها تصادمی بوقوع نپیوسته بود چه مغلها مخالفتی با آنها نشان نداده و در عین زمان به آزادی داخلی ایشان احترام مینمودند. حتی خود خوشحال خان در دربار شاه جهان نفوذ و اقتدار بزرگی را صاحب بود و در بسیاری از جنگها نیز با شاه جهان کمک مینمود. چنانچه در جنگ اجمیر، تاراگره را برای شاه جهان فتح کرد که در ازای آن چهار لک روپیه نقد و بقیمت دونیم لک روپیه زمین طور بخشش باو داده شد.^۲

۱. کلیات خوشحال ختک، با مقدمه و حاشیه دوست محمد خان کامل مهنند، چاپ پشاور، ۱۹۵۲، ص ۸

۲. پشتونستان، عبدالروف بینوا، کابل، ۱۳۳۰، ص ۳۱۸

خوشحال خان اگرچه ارتباطی در دربار مغل داشت ولی آزادی و استقلال خود را حفظ کرد و دربار مغل نیز که امنیت آن ساحات را مغتنم می‌شمرد مداخلت نمی‌کرد. این وضع ادامه یافت تا اینکه اورنگ زیب شاه جهان را به زندان انداخت و خود در سال (۱۰۶۹) هجری به تخت نشست. اورنگ‌زیب که از یکطرف شخص مغرور و از جانب دیگر از احساسات آزادیخواهی افغانها اطلاعی نداشت، خواست نه تنها آنها را تحت نفوذ و اطاعت خود در آورد بلکه سرزمین شانرا نیز تصرف کند. از همین جاست که آتش دشمنی در بین افغانها و مغلها افروخته شد و خوشحال خان ختک بحیث رئیس قوم در مقابل مغلها شمشیرش را همراه سی هزار جوان افغان از نیام برکشید. اورنگ زیب ازین تصمیم خوشحال خان آگاه گردید در ابتدا خواست با زور و قدرت او را تهدید نماید اما خوشحال ازین تهدیدات نهراسید. بالاخره اورنگ زیب دانست که خوشحال خان مرد ترس نیست، بنابراین تصمیم گرفت که از حيله های سیاسی استفاده ورزد. اورنگ زیب با عبارات فریبنده، چرب و نرم او را بدربار خود دعوت داد و برای اینکه اعتمادش را جلب کند سوگند کرد به خوشحال ضرری نرساند. خوشحال خان به تنهایی روانه پشاور شد و در آنجا برای دو ماه بحیث بندی باقیماند. صوبه دار مغل برای آزادی او پنجاه هزار روپیه طلب نمود. اما چون خوشحال از تأدیة این پول امتناع ورزید تحت الحفظ بدربار دهلی فرستاده شد و در آنجا محض به جرم آزادیخواهی برای چهار سال بندی گردید.^۱ پوهاند حبیبی راجع به حبس او می نویسد: "خوشحال خان که در صفحات کوهسار نامی داشت و نمی گذاشت که قوای اجانب این کوهسار آزاد را پایمال ظلم و ستم نمایند، در اوایل جلوس

اورنگ زیب از طرف دربار وی بحیث یک خصم شاهنشاهی شناسایی شد. بنابراین دربار هند به لطایف الحیل وی را به پشاور جلب و از آنجا تحت الحفظ بدھلی اعزام داشت و در رمضان ۱۰۴۷ هجری به اشاره اورنگ زیب اولاً در دھلی و بعد از آنجا در حصار انتھور تا چھار سال محبوس ماند و پس از اكمال مدت رھا گردیده و در دھلی تحت الحفظ بسر میبرد و هر روز بدربار اورنگ زیب حاضر میداد. " در جریان حبس او اورنگ زیب حاضر گردید که او را بشرطی از زندان آزاد سازد که خانواده اش را از سرزمین افغانها به دھلی نقل دهد. چون این شرط مورد قبول خوشحال خان قرار نگرفت، مجبور گردانیده شد که در صورت رھائی بدربار همه روزه حاضری بدهد. بالاخره خوشحال خان در آگره به کمک بعضی از دوستان خویش توانست خود را از قید و بند مغل آزاد ساخته و دوباره به سرزمین آبایی خویش بیاید. همینکه به سرزمین خود قدم نهاد، بیرق آزادی را در برابر متجاوزین برافراشت چه برای وی ثابت گردیده بود که دربار مغل افغانها را از داشتن آزادی محروم میسازد. خوشحال خان به مبارزات ملی آزادیخواھی در مقابل مغل دوام داده و جنگهای زیادی نمود. هزاران نفر از افغانان دلیر و سرباز از او اطاعت میکردند طوریکه در یکی از نخستین جنگهای خود چهل هزار مغل را روانه دیار عدم نمود. جنگهای افغان در تحت قیادت خوشحال خان برای پنجاه سال دوام داشت تا اینکه اورنگ زیب مجبور شد شخصاً با خوشحال خان مبارزه نماید و قریب یکسال در کنار رودخانه اٹک سنگر گرفت.

چون بالاخره به مغلها ثابت گردید که افغانها نمیتوانند با قوت نظامی مغلوب سازند، لذا طرح نیزنگ ریخته و با اعطای مناصب و تادیه پول بعضی از پشتونهای ساده لوح و بی ننگ را فریب دادند و آنها را مقابل یکدیگر

قرار دادند. طوریکه قبایل بنگش را در برابر خوشحال خان برانگیختند و در سال ۱۰۸۶ هجری در علاقه گنبت جنگهای شدید در بین بنگشها و قوای خوشحال خان صورت گرفت. خوشحال خان که تا آنوقت شکست نخورده بود درین جنگ توسط خود پشتونها شکست خورد. عبدل خان پسر جوان و جنگجوی او به شهادت رسید و خودش مجروح گردید. درین جنگ بالاخره مغلها توانستند از وی انتقام بگیرند اما در سال ۱۰۹۱ هجری در جنگ "دوده" چنان عرصه را بر عساکر متجاوز تنگ ساخت که فتح گنبت را فراموش و شکست آن جنگ را زیاد برد.

اورنگ زیب در از بین بردن خوشحال خان از زر و زور و از هیچ نوع دسایس و حیل دریغ نوزید. حتی بهرام خان پسر او را با دادن رشوت علیه پدر تحریک نمود اما هیچ اقدام او نتوانست خوشحال خان را از عزمش باز دارد. وی تا آخرین دقیق زندگی به مجاهدات آزادیخواهی دوام داد تا اینکه در سال ۱۱۰۰ هجری (۱۶۹۱ ع) به عمر (۷۸) سالگی درگذشت.

پوهاند حبیبی راجع به خوشحال خان می نویسد: "خوشحال خان خټک یک قاید و لیدر ملی بود که برای حفظ وطن جنگید و هم در اشعار آبدار خود احساسات شورانگیزی را منظوم داشت و ملت افغان را قولاً و عملاً درس حریت طلبی و قربانی درین راه داد."

تا اینجا فقط سه نمونه از مبارزات ملی مردم افغان را در دوره مغلها بصورت بسیار مختصر مطالعه نمودیم. درین مبارزات که احساسات ملیت خواهی مردم افغان پوره معلوم میگردد تقریباً همه مردم بصورت مستقیم و یا غیرمستقیم حصه گرفته بودند. چنانچه همینکه اورنگ زیب تصمیم گرفت افغانها را در تحت نفوذ خویش در آورد و آزادی ملی شانرا سلب نماید، درین

طرف سند قیام عمومی یوسفزائی ها و افریدیها بنا بر غایه ملیت خواهی آغاز گردید. اورنگ زیب از تمام قوت و قدرت دست داشته خود برای منکوب ساختن احساسات آزادیخواهی پشتونها استفاده نمود، دهات شانرا طعمه حریق ساخت، فصول عمده ایشان را به آتش افگند و مزارع شاداب آنان را خراب ساخت. بعد از گذشت پنج سال افریدی ها قیام نمودند و قبایل متعدد دیگر با ایشان همدست گردید. سرکرده سپاه مغل محمد امین خان که از پشاور دره خیبر را عبور و علی مسجد را تسخیر نموده بود، افریدی ها آب را بر سپاه او قطع نمودند و در حدود ده هزار نفر مقتول و یا اسیر گرفتند. بر علاوه تقریباً بیست میلیون روپیه نقد و جنس از ایشان به غنیمت بردند و مبالغ هنگفتی در عوض صاحب منصبان مغل که اسیر گرفته بودند از نزدیکانشان دریافت کردند. در همین وقت خوشحال خان ختک نیز بطرفداری افریدی ها کمر بست و بدین ترتیب قیام عمومی از قندهار تا رود اتک آغاز گردید. سیاست اورنگ زیب بعد ازین در مقابل افغانهای سرحد شمال غربی این بود که در بین قبایل تولید نفاق و خانه جنگی نماید و سرکردگان ایشان را تطمیع نماید تا در نواحی خویش امنیت را قایم سازند و این درست در زمانی بود که سلطنت مغل در تعمیم قوه نام داشت.^۱

جنبش های ملی در عهد هوتکی ها و ابدالیها

هنگامی که افغانستان در بین دو دولت نیرومند مغلیه هند و صفویه ایران تحت فشار گرفته شد از نهضت های ملی و مجاهدات آزادیخواهی افغانها در برابر پادشاهان مسلمان مغل بحث نمودیم. اینک راجع به جنبش های

۱. سیرتکامل ایالت سرحد شمال مغربی، رای بهادر دیوان چند، چاپ کلکته، ۱۹۳۸، ص ۲۳

ملی‌ایکه در حصص غربی کشور در برابر نفوذ و تسلط صفوی‌های ایران صورت گرفت صحبت مینمائیم. نهضت ملی‌هوتکی و ابدالی انقلابات بزرگ سیاسی را بارآورد که نه تنها به نفوذ و تسلط دولت صفویه خاتمه داد، بلکه منتج به تأسیس امپراطوری‌های هوتکی و ابدالی افغانستان، اشغال ایران و سقوط پادشاهی صفوی ایران گردید.

جنبش ملی‌هوتکی از نظر اصل ملیگرایی افغان در برابر پادشاهان مسلمان دولت صفوی ایران اهمیت بزرگی داشته و سرمشق جاویدی برای نسل معاصر افغانستان شمرده می‌شود. این نهضت توسط یکی از مردان آزادی‌خواه و وطن‌دوست با یک اراده قوی و حمایت مردم افغان براه انداخته شد. این شخصیت بزرگ ملی‌میرویس نام داشت. وی از قبیله معروف هوتک است که در نهضت‌های ملی این سرزمین سهم بزرگی دارد. هوتکی‌ها یکی از شاخه‌های قبایل غلجایی بوده و نخستین پدر این قبیله هوتک نام داشت. هوتک پسر بارو و نواسه تولریا توران و کواسه باباغلجی است. میرویس در سال ۱۶۷۳ میلادی بدنیا آمد و پدرش شاه عالم نام داشت. مادر این زعیم ملی‌میرمن نازو دختر سلطان ملخی توحی بود که یکی از زنان عالمه و شاعره معروف افغانستان بحساب می‌آید.

شاه حسین صفوی در حوالی سال ۱۶۹۸ میلادی برای خفه ساختن احساسات آزادی‌خواهی مردم قندهار یکی از قوماندان‌های نظامی خود بنام گرگین را با یک اردوی بیست یا بیست و پنج هزار نفری بحیث نایب‌الحکومه قندهار فرستاد. گرگین در ظلم، ستم و خونخواری یک شخص بی‌رقیب بود. چون گرگین نتوانست افغان‌ها را مطیع و منقاد خویش قرار داده و روح آزادی‌طلبی آنها را بکشد، خواست دو قبیله بزرگ افغان یعنی ابدالی و غلجایی

را باهم مقابل ساخته و از نفاق و جدایی آنها برای مقاصد استعماری خود استفاده کند. قیادت قبیله اولی رادولت خان جد احمد شاه بابا و از دومی را میرویس خان بدوش داشت. اما گرگین با آنهمه حیل و دسایس که بکار برد قادر نگردید این شخصیت های ملی را باز یچه دست قرار دهد. از طرف دیگر چون سرداران هر دو قبیله نیات باطنی نائب الحکومه پارسی را بخوبی درک نموده بودند، در برابر سلطه صفوی قیام کردند. نخست میرویس خان هوتکی با مبارزه ملی خویش توانست نه تنها سرزمین خود را آزادی بخشد، بلکه خود گرگین را که آرزو داشت جنبش های ملی آزادخواهی را مختنق سازد بقتل رساند.

میرویس خان همینکه نفوذ و غلبه یک کشور بیگانه را در امور اجتماعی و ملی افغان احساس نمود تصمیم گرفت به هر قیمتی که باشد به حاکمیت خارجی پایان بخشد. بناغلی غبار در مورد چنین تذکره داده است: "میرویس از نزدیک شاهد استبداد، ظلم و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش گردید و هم از راه تجارب درک نمود که چگونه عایدات سرشار مال التجاره ترانزیتی در جیب بیگانه میریزد و چگونه مردم وطن مجبورند که فقط بحیث کارگران تجار بیگانه درآیند و راه های تجارتی را پاسبانی نمایند. همچنین او میدید که بایست مردم از دستمزد خود بیست هزار عسکر خارجی را تغذیه و برای سرکوبی خود تقویه نمایند و بعلاوه بار تکبر و تبعیض حکام ایرانی را با دست اسارت و عدم مساوات بکشند. او میدانست اگر نفاق قبایل از بین برخیزد و قوای پراکنده و متشتت قوم جمع شود تسلط خارجی منهدم و ملت از زنجیر تحکیم غیر نجات میابد. لذا در پی آن شد

که این وظیفه بزرگ را انجام دهد.^۱

اما گرگین قبل از آنکه با هوتکی‌ها طرف قرار گیرد، نخست در حوالی سال ۱۷۰۳ م بدون مقدمه قلعه شخصی دولت خان جد احمد شاه بابا را که در شهر صفا در ۲۵ میلی شهر موجوده قندهار موقعیت دارد مورد حمله قرار داد. در نتیجه دولت خان و پسر بزرگش نظر محمد خان بقتل رسید و دارائی او تاراج گردید. در حالیکه قیام و ابستگان دولت خان غرض انتقام از گرگین دوام داشت، گرگین در از بین بردن قوه هوتکی نیز اقدام کرد. نخستین حرکت او تبعید میرویس خان بدربار اصفهان بود. باین امید که افغانها را از داشتن یک پیشوای ملی چون میرویس محروم ساخته و بعد از تبعید او تصامیم استعماری دولت صفویه را بالای مردمان افغان جامه عمل بپوشاند. اما میرویس که مرد هوشمند و صاحب ذکاوت ذاتی بود، در اندک مدتی توانست در اصفهان امور سیاسی و اداری دستگاه فاسد صفوی را مطالعه نموده و به جنبه‌های ضعیف آن پی ببرد. بنابراین بعد از آنکه به سهولت قادر شد درباریان شاه را با تقدیم تحایف و ضیافت‌ها طرفدار خود سازد، در ختم ادای فریضه حج شاه صفوی را راضی به مراجعت بوطن نمود. شاغلی غبار راجع به تبعید میرویس خان بدربار اصفهان و سفر او به عربستان چنین می نویسد: "... و اما میرویس که در اصفهان تحت نظارت دولت قرار گرفت توانست بزودی خودش را از اتهام گرگین تبرئه ورها نماید، همچنین او مردم و ماهیت اداره دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مرد بی کفایت و مامورین دربار مغرض و نالایق است. رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنانرا مردمان بیکاره، رشوتخوار و خرافاتی گرفته است.

امور اداره پراکنده و شاه بخواندن اوراد و ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفرو صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمرشکن مالیات و عوارض و مظالم عمال دولت و خان و ملاک بجان رسیده است. میرویس متیقن شد که حصول آزادی از چنین دستگاه فاسد آسان است ولی وحدت نظر مردم افغانستان نخستین اقدام است. در حالیکه رهبری مردم در دست اقتدار خان های محلی و ملاها است، و این خان ها قسماً سازشکار با حکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد و خورد با یکدیگرند، و ملاها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تحذیر و تخویف مینمایند. پس میرویس که با روش و منطق خود دربار صفوی را نسبت به طرز اداره گرگین بدبین ساخته بود اجازه ادای فریضه حج گرفت و به مکه رفت. او در این سفر با اشخاصیکه وارد در سیاست بودند صحبت های نمود و بالاخره به علمای مذهبی رجوع کرد و بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتائی از ایشان بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. او درین استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب برضد استیلاگران و هم اسکات و اقناع ملاهای قندهار بود این دوماه را گنجانید:

اول: اگر در ادای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟

دوم: اگر خان های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟
علمای دین حجاز در برابر این هر دو سوال جواب مثبت و قاطع نوشتند. این است که میرویس برگشت و باصفهان آمد.... میرویس در طول راه

قندهار هر جا خان و ملائی را دید فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوای علمای حجاز را بحیث سند معتبر دین بایشان نشان داد. میرویس اتحاد قبایل، ملا و خان را توصیه میکرد و همه را منتظر روز اقدام عمومی در قندهار میساخت. مردم فراه، سیستان و قندهار اعم از تاجیک - هزاره - پشتون و بلوچ همه او را به صفت رهبر آزادیخواه خود شناختند.^۱

نوشته فوق واضح میسازد که مردم افغانستان با وجودیکه مسلمان بودند، در راه استخلاص و نجات وطن از نفوذ بیگانه و تأمین استقلال ملی در برابر یک دولت نیرومند و مسلمان دیگر قیام نمودند. درین قیام تمام مردم افغانستان (تاجیک، هزاره، پشتون و بلوچ - بشمول ملاحای متنفذ) بدون هیچگونه تبعیض از لحاظ مذهبی، نژادی، زبانی و غیره یک قوه واحد ملی را تشکیل دادند و همه رهبری میرویس خان را بحیث یک قاید ملی پذیرفتند. میرویس خان بعد از آنکه وحدت ملی را در بین مردمانش تأمین نمود، همان بازی ایرا که گرگین با سران ملی افغانستان نموده بود با خودش بازی کرد. یعنی او و اتباعش را در یک ضیافتیکه سیاستاً بافتخار گرگین در منزل شخصی خود در کهکزان قندهار ترتیب داده بود در نیمه شب به قتل رسانید و احدی را زنده نگذاشت. فردای آنروز، بعد از تصرف قندهار اردوی بیست هزاری گرگین نیز کشته و نابود گردید.

بعد از انهدام قطعی دشمن حکومت ملی افغان در سال ۱۷۰۹ میلادی اعلام گردیده و تمام دری زبانان تاجیک و هزاره، ازبک و بلوچ با پشتوزبانان

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام محمد غبار، طبع کابل، میزان ۴۶، ص - ۳۱۸ - ۳۱۹

در یک صف واحد در مقابل خارجی ها قرار گرفتند.^۱

دولت صفوی ایران برای استرداد قندهار کوششهای زیادی نمود ولی در هرنوبت ناکام شد. چنانچه خسرو برادرزاده گرگین که به سرکردگی اردوی بیست و پنج یاسی هزاری ایران بخونخواهی گرگین جانب قندهار در سال ۱۷۱۱ میلادی لشکر کشید از دم تیغ افغانها گذشت.^۲ همچنین متعاقب آن قوای دیگر ایران در تحت قیادت جنرالی بنام رستم از بین برده شد.^۳

میرویس خان بعد از اعلام استقلال ملی از گرفتن لقب شاهی و تاج و تخت ابا ورزیده و فقط بعنوان یک زعیم ملی که اداره حکومت را در اراده مردم میدانست برای هشت سال حکومت نمود. میرویس که مردم افغان به پاس خدمات برجسته و فراموش ناشدنی اش او را (بابا) لقب داده اند، مرد مدبر و وطندوست بود. اگر چه او نتوانست اداره سیاسی ملی را در سرتاسر افغانستان قایم سازد، ولی با آنها هم کارنامه های او که در تاریخ مبارزات ملی افغانستان مقام ارجمندی دارد بزرگترین سرمشق آزادیخواهی و ملیت پرستی برای دولت های مابعد افغان گردید. میرویس خان عمر درازی نداشت. چنانچه اندکی بعد از امحای کلی تسلط خارجی و تأمین استقلال ملی، استقرار امنیت داخلی و توحید اداری از فراه تا آخرین حدود قندهار، قلات و مقر برای تطبیق نقشه های دیگرش فرصتی نیافته در سال ۱۷۱۵ میلادی بعمر ۴۱ سالگی بدرود حیات گفت و در کهکراں قندهار بخاک سپرده شد. بعد از وفات میرویس خان باثر جرگه ملی افغانها میرعبدالعزیز برادرش

۱. دپشتنوتاریخ، تالیف قاضی عطاءالله خان، جلد اول، چاپ پشاور، ۱۹۴۷- ص ۵۵

۲. افغانستان در قرن ۱۸، نویسنده سید قاسم رشتیا، مجله آریانا شماره ۹، سال چهاردهم، میزان ۱۳۳۵- ص

به حیث جانشین او تعیین شد. اما وی که شجاعت و عزم میرویس را نداشت، سزاوار این مقام نبود. چنانچه بعد از آنکه ریاست حکومت باو تفویض گردید، با مید اینکه با رسیدن به یک موافقه با دولت ایران سلطنت قندهار را در خانواده خودش موروثی سازد بنای سازش را با دولت صفوی گذاشت. بمجردیکه سازش وی فاش گردید، میرمحمد پسر میرویس بعد از مشوره با سران قوم با عده از خوانین و ازبک های قندهار کاکای خود را با شمشیر از بین برده و سلطنت خود را اعلان کرد. سازش میرعبدالعزیز تمام جان نثاری های مردم افغانستان را نقش بر آب میساخت و مردم افغان به هیچوجه آنهمه قربانیها و مجاهدات را برای مورثی ساختن سلطنت قندهار بخرچ نداده بودند.

همینکه میرمحمد سلطنت خود را اعلام نمود، ابدالی های هرات با پشتیبانی مردم حکومت ایرانی هرات را از بین برده و استقلال حکومت ملی را در آنجا در سال ۱۷۱۷ اعلان نمودند. عبدالله خان ابدالی بسرعت تمام علاقه های غوریان، کهسان، بالامرغاب، بادغیس، اوبه و فراه را از نفوذ احکام صفوی پاک نموده و به حکومت مرکزی هرات ضمیمه ساخت. صفوی ها در برابر جنبش ملی هیچ کاری را از پیش برده نتوانستند و لشکر بزرگی که به سرافسری فتح علی از طرف حکومت ایران فرستاده شد در مقابله کوسویه از بین رفت. همچنین قوای دیگر ایرانی تحت قیادت صفی قلی که مشتمل بر سی هزار نفر و یک توپخانه مکمل بود در نزدیکی قلعه کاریز در سال ۱۷۱۹ درهم شکست.

شاه محمود (۱۷۱۵-۱۷۲۵) که جوان رشید، دلیر و دارای احساسات عالی وطن دوستی بود درک کرد که تا زمانیکه دشمن را در خانه خودش

مغلوب نسازد از شر او نجات نخواهد یافت.^۱ همان بود که شاه محمود در سال ۱۷۲۱ با ۲۸ هزار عسکر پشتون، ازبک، هزاره و تاجیک و یک توپخانه ضعیف زنبورک جانب ایران مارش نمود^۲ و قوای شصت هزاری ایران را که با یک توپخانه بزرگ و منظم مجهز بود در موضع گلنارآباد در یازده میلی اصفهان درهم شکست.^۳ درحالیکه اردوی ایران ۲۵ هزار کشته در محاذ جنگ گذاشت، اصفهان فتح گردید و سلطان حسین صفوی بدست خود تاج سلطنت را بر سر او گذاشت و شاهنشاهی ایران و افغانستان را باو تبریک گفت.^۴ از آن پس شاه محمود افغان بحیث پادشاه افغانستان و شاهنشاه ایران شناخته شد.

شاه اشرف (۱۷۲۵-۱۷۳۰) که مانند محمود مردی دلیری بود از پادشاهان نامدار و فاتح افغانستان شمرده میشود. در زمان شاهنشاهی اشرف، طهماسب مرزا پسر شاه حسین صفوی درحالیکه در مازندران مشغول جمع آوری عساکر بود، درک نمود که به تنهایی قادر نیست به تسلط و نفوذ افغانها در سرزمین ایران خاتمه دهد، بنابراین از یکطرف با ترکها داخل مذاکره شده و از طرف دیگر از روسها طالب کمک گردید. طهماسب طبق معاهده ای که با روسها بست موافقه نمود که در بدل حصول معاونت روس ولایات دربند، ماکو، داغستان، شیروان، گیلان، مازندران و استرآباد را که جز خاک ایران بود بدولت روس واگذار میشود. ترکها بعد از تماسیکه راجع به تجزیه ایران با روسها برقرار نمودند، در صورت همکاری و اخراج افغانها از خاک ایران

۱. افغانستان در قرن ۱۸، رشتیا، ص ۱۹

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۳۲۴

۳. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۳۲۴

۴. افغانستان تالیف و نگارش عبدالعظیم و لیان، چاپ تهران، ۱۳۴۰- ص ۸

ولایات تبریز، همدان و کرمانشاه را تقاضا نمودند. باین ترتیب شاه اشرف بدون فوت وقت تصمیم گرفت ایران را از یک تجزیه قطعی و دایمی نجات بخشد. شاه اشرف قبل از آنکه با ترکها داخل جنگ گردد، عبدالعزیز خان را بحیث سفیر بدربار سلطان عثمانی که خود را پیشوای عالم اسلام میدانست فرستاده و معاهده دوستی کشور مذکور را با دولت روسیه راجع به تجزیه یک دولت اسلامی منافی مفاد جهان اسلام وانمود ساخت و از دوستی و اخوت اسلامی و احترام دربار خلافت حرف زد. ترکها بدون آنکه به سفارت و به احساسات عالی و اسلامی پادشاه افغانستان وقعی بدهند، او را به اطاعت از سلطان ترکیه دعوت نمودند. این عمل سلطان ترکیه به شئون پادشاه مستقل و غرورمند افغانستان برخورد و تأسف و تأثر بار آورد. دولت عثمانی که بقوه عسکری خویش مغرور بود، یک قوه بزرگ نظامی را که مشتمل بر شصت هزار سواره و پیاده بود با هفتاد توپ ثقیل در تحت قومندانی احمد پادشاه والی بغداد و حسین پادشاه والی موصل و جنرال عبدالرحمن جانب اصفهان سوق داد. شاه اشرف نیز با قوه کوچک و مختصر افغان در تحت قوماندانی سیدال خان ناصری جنرال رشید افغان که کارنامه های نظامی او در تاریخ ملی افغانستان مقام ارجمند دارد، خواهی نخواهی برای جنگ آمادگی گرفت و نخست تمام اراضی بین اصفهان و سرحدات ترکیه را برای اینکه عساکر ترک مایحتاج خود را از آن بدست آورده نتوانند ویران نمود. شاه اشرف قبل از آغاز جنگ بار دیگر چند تن از علما و بزرگان افغان را بحضور احمد پادشاه قومندان قوای ترک فرستاد تا او را از جنگ در بین دو کشور اسلامی مانع گردد. ولی جواب جنرال ترک این بود که پادشاه افغانستان یا باید به سلطان ترکیه بیعت کند و یا آماده جنگ باشد.

این جنگ نخستین نبردی است که در سال ۱۷۲۶ میلادی در بین دولتین ترک و افغان در وسط راه اصفهان و یزد واقع شد. قوای افغان بصورت برق آسایی عساکر ترک را مورد حملات شدید قرار داده و طوریکه شاغلی غبار می نویسد: "در طی چند ساعتی آن اردوی بزرگ را در هم شکست، توپخانه عثمانی پنجاه توپ از دست داده و سوار و پیاده ترک دوازده هزار کشته در میدان جنگ گذاشته فرار کرد. این شکست بقدری ناگهانی و شدید بود که تمام لوازم، ذخایر و سامان اردوی ترک جابجا ماند. شاه اشرف با وجود چنین فتح بزرگی تدبیراً از دست نداد و بدون اسلحه تمام غنایم جنگی را در عقب اردوی شکست خورده ترک فرستاد و توسط اعزام سفیری بنام اسمعیل در سال ۱۷۲۷ بدولت ترک پیام داد که ما با ترکها برادران هم دین هستیم و مال برادران مسلمان بر ما حرام است. ما احترام خلافت اسلامی را بر خود واجب می‌شماریم و با برادران ترک جنگ نمی‌کنیم بلکه صلح دائمی می‌خواهیم. این روش عجیب و غیر مترقبه شاه اشرف فاتح با نمایش عملی اینکه از قدرت نظامی افغانها داده بود چنان تاثیری در سیاست دولت ترک نمود که آنها از دعوی تصاحب اصفهان و دولت ایران منصرف شدند و متعاقباً در سال ۱۷۲۸ میلادی با اعزام سفیری بنام راشد پاشاه دولت هوتکی ایران (افغان) را برسمیت شناخته پیشنهاد صلح و عقد معاهده نمودند." نا گفته نماند که شاه اشرف بعلاوه فرستادن اموال و غنایم جنگی تمام اسرای ترکی را نیز آزاد ساخت.^۱ همچنین شاه اشرف افغان سپاه روسیه را نیز در مقام در بند شکست فاحشی داده و دولت روس مجبوراً از ولایات مازندران و

۱. افغانستان، جنبش های ملی - نویسنده پروفیسور محمد علی بزبان انگلیسی، چاپ لاهور ۱۹۵۸، ص ۳۳ -

استرآباد صرف نظر نمود.

این بود نمونه کوچکی از احساسات اسلامی پادشاه وقت افغانستان در برابر یک کشور بزرگ مسلمان که خود را پیشوای عالم اسلام میدانست. شاهان و مردمان افغانستان همیشه به احساسات دینی و اسلامی کشورهای اسلامی مقام بزرگی را قایل بوده اند؛ ولی ملل مسلمان ایکه در طول تاریخ با افغانستان در تماس بوده اند منافع ملی خویش را همواره بر احساسات اسلامی ترجیح داده اند که تاریخ شاهد این ادعاست. کشورهای اسلامی پیوسته سعی کرده اند ازین احساسات نیک و بی آلایش برای مقاصد استعماری و استثماراری شان سؤاستفاده نمایند بطوریکه مردم و کشور افغانستان در گذشته ازین ناحیه خسارات بزرگ و جبران ناپذیر مادی و معنوی دیده اند. تعقیب همچو پالیسی برای مردم و کشور افغانستان عزیز در آینده غیر قابل تحمل است.

نتیجه

جنبش های ملی هوتکی و ابدالی که شرح مختصری از آن در فوق گذشت، انقلابات عظیم سیاسی را که لزوماً وجود یک دولت و حکومت ملی را بشکل جدید آن تقاضا مینمود بار آورد. این نهضت های ملی بهرنام و رنگی که در نقاط مختلف افغانستان آغاز گردید یک جهد و تلاش پیگیر جهت ایجاد مرکزیت و انتظام یک حکومت ملی شمرده میشود. چه سلطه بیگانه بعلاوه اینکه احساسات آزادیخواهی افغانها را سخت جریحه دار می ساخت، بزرگترین مانع در راه انکشاف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این کشور بحساب میامد. بنابراین مردم افغان در همه جا بدون در نظر داشت علایق دینی و اسلامی باممالک همجوار مغلی و صفوی، ضرورت آنرا

احساس کرده و برای برآوردن این مأمول مبارزه نمودند. در اثر این جنبش های ملی نه تنها نفوذ و تسلط دولت های بیگانه اسلامی برچیده شد و حتی اشغال کشور ایران را بار آورد، بلکه در عین زمان حکومت های ملی افغان در هرات و قندهار رویکار آمد که به احیا و تشکیل مجدد افغانستان در قرن هجدهم منتج گردید.

اینست که احمد شاه ابدالی (۱۷۴۷-۱۷۷۳) که بحق او را میتوان مؤسس افغانستان جدید و پدر ملت افغان شناخت، با تأمین وحدت سیاسی تمام افغانستان از رود آمو تا سند و بحر هند، بزرگترین آرزوی افغانها یعنی حصول آزادی ملی و تأسیس یک دولت مرکزی ملی را که تقریباً برای دو نیم قرن کامل برای آن مجادله نمودند برآورده ساخت. اعلیحضرت احمد شاه که از برازنده ترین شخصیت های نظامی، اداری و سیاسی افغانستان و جهان شرق شمرده میشود، تمام ولایات طبیعی افغانستان چون قطغن - بدخشان بلخ و میمنه - مرو و مرغاب، نیشاپور، سیستان، کرمان، بلوچستان، سند، کشمیر، چترال، کابل، غور، پشاور و پنجاب را مانند دولتهای کوشانی، یفتلی، غزنوی و غوری داخل نقشه سیاسی افغانستان و تابع یک مرکز اداری ساخت. اما متأسفانه این پادشاه بزرگ هنوز هم به جهان خارج ناشناخته باقیمانده چنانچه داکتر انولد فلیچر در یک کتاب تازه اش راجع به احمد شاه بابا مینوسد که: "احمدشاه در حالیکه یکی از شخصیت های بانفوذ در تاریخ آسیا، یک فرمانده برجسته نظامی و مؤسس یک دولت است، معهد او تقریباً در دنیای خارج مجهول و ناشناس مانده است".^۱

احمد شاه بابا باین ترتیب کشور خود را از تجاوزات بیگانگان نجات

داده، وحدت ملی و اجتماعی افغانستان را تأمین نمود و عظمت افغانستان باستان را مجدداً برقرار کرد. ارسینوف مستشرق معروف روسی در کتاب (افغانستان و مردم آن) مینویسد: "تشکیل دولت افغانستان (توسط احمد شاه) یک امر اتفاقی نبود. بلکه نتیجه طبیعی و ضروری انکشاف ملیت فعال و نیرومند افغان بود." احمد شاه بابا در مدت ۲۶ سال سلطنت خود هشت بار بماورای شرق دریای سند از رود ستلج عبور نمود و تا اعماق هند پیش رفت و یک افغانستان قوی، بزرگ و پرنفوس از خود باقی گذاشت. بعد از آنکه در سال ۱۷۷۳ بعمری ۵۱ سالگی از جهان در گذشت نام او در قطار بزرگترین شخصیت های تاریخی افغانستان ثبت گردید.

احمد شاه بابا برای تحقق وحدت ملی، مساوات حقوقی را بین مردم افغانستان نصب العین خویش قرار داد. چنانچه دکتر فلیچر تذکر میدهد: "هدف احمد شاه این بود که بحیث نخستین فرد مساوی بادیگران حکومت کند و در حالیکه این نوع طرز حکومت در آسیا نادر بود، معهداً مؤفق ثابت گردید." بنابراین احمد شاه بابا تمام تبعیضات مذهبی، زبانی، نژادی، منطقوی و قبیلوی را محکوم قرار داد و تمام اشخاص لایق و باکفایت را بدون هیچگونه تبعیض در اداره کشور سهیم ساخت. مثلاً والیان مقتدر احمد شاه در قلمرو او این اشخاص بودند:

در ولایت هرات درویش علیخان هزاره، در ولایت نیشاپور عباس قلی خان بیات؛ در ولایات قلات اشرف خان غلجایی؛ در شکارپور دوست محمد خان کاکر، در ولایت مشهد شاهرخ افشار، در ولایت کشمیر خواجه عبدالله خواجه زاده، در پتیاله امیرسنگه سیک، در بلوچستان نصیرخان

بلوچ، در پنجاب زین محمد خان مهمند، در سند نورمحمد ملقب به شهنوازخان کندی، در دیره اسمعیل خان موسی خان، در ملتان شجاع خان ابدالی، در مرکز افغانستان رئیس دارالانشای احمدشاه میرزاهدی خان قزلباش، مستوفی دیوان اعلی علی رضا خان قزلباش و خزانه دار کل یکنفر هندی بنام یوسف علی ملقب به التفات خان بودند.^۱

اعلیحضرت احمدشاه بابا باین ترتیب توانست اعتماد عموم طبقات ملت افغانستان را بخود جلب نماید و همچنین با صفات آزادمنشی، والاتباری، عدالت شعاری، سلحشوری، خدمات برجسته، اخلاق و تقوی شخصی دراندک مدتی توانست دربین قبایل مغرور، آزاد و جسور افغان وحدت ملی را مستحکم سازد. وی با تأسیس یک جرگه دایمی بزرگان قوم که ازآن در کلیه امور مهم کشورداری و ملی استفاده و مشوره مینمود، اعتماد و وفاداری همه باشندگان مملکت را به حکومت مرکزی جلب کرد و هرگونه عامل جدایی و بیگانگی را در بین مردم و حکومت از میان برداشت و در نتیجه احساسات ملیگرائی و وحدت ملی افغانها را طوری تحکیم بخشید که در جریان واقعات قرن نزدهم قویترین و بزرگترین کشورهای استعماری جهان را از پا درآورد و مضمحل ساخت.

فصل نهم

اضمحلال سیاست سلطه جویی انگلیس در برابرملیت خواهی افغانها

تسلط تدریجی نفوذ انگلیس

در هنگام استقرار نفوذ انگلیس در هندوستان، افغانستان بشکل طبیعی اش از دریای آموتارود سند و سواحل دو جناح آن جز قلمرو دولت ابدالی افغانستان بود. ولایات شرقی افغانستان در قسمت های شمالی از دره خیبر الی چترال در تحت اداره روسای محلی و در بخش جنوبی آن بلوچستان توسط حکومت مرکزی قلات و قسمت وسطی اش توسط حکام افغان پشاور و دیره جات اداره میشد. متصرفات افغانستان در ماورای اندوس یعنی پنجاب و کشمیر توسط حکمرانان افغان و ولایات سند و ملتان بالوسيله امیران محلی و حکام افغان اداره میگردد.

انگلیس ها تا این وقت بجانب رود خانه ستلج پیش رفته و قسمت اعظم هند را که از سه طرف یعنی شرق، غرب و جنوب توسط ابحار محاط و کوه های همالیه و فلان تبت در سرحدات شمال شرق آن سپر طبیعی را تشکیل داده بود، تحت کنترل در آورده و تمام راه های بحری و بری آنرا زیر مراقبت نظامی و سیاسی قرار داده بودند. همچنین انگلستان موفق گردید

مستعمرات فرانسه را در هند بعد از جنگهای ثلاثه بحالت سقوط درآورد و رقبایی دیگر اروپایی خود یعنی پرتگال و هالند را قبلاً از بین برده بود. انگلیس ها بعداً در داخل هندوستان برحسب اقتضای سیاست خود به حيله های مختلف و انواع زجر و ستم که شرح جانگذازان ثبت تاریخ است، مهاراجه ها، شاهزاده گان و نوابهای آزادیخواه و مدافعین بزرگ هند را که میتوانستند حاکمیت و قدرت ملی را در هند رهنمایی نمایند یکی بعد از دیگری از بین بردند.

بعد از آن انگلیس ها متوجه راهائیکه افغانستان و هند را باهم وصل مینمود گردیدند. چه موقعیت جغرافیایی و شرایط سوق الجیشی و وضع الجیشی افغانستان و شهرهای آن و همچنین رول تاریخی افغانستان در قرون گذشته بحیث یگانه معبر اجباری تهاجمات به هند از جمله عواملی بودند که دولت انگلیس تمام توجهات سیاسی خود را در طول قرن نزده متوجه افغانستان نموده و این کشور را منحصراً یگانه سد مستحکم دروازه های هند شناخت. بنابراین برای پخش نفوذ استعماری و انسداد راهای بری بروی سایر قدرتهای اروپایی و غیره متوجه پنجاب و رودخانه سند گردیدند.

در ولایت پنجاب رنجیت سنگه بحیث نایب الحکومه شاه زمان حکمرانی داشت. برای اشغال پنجاب رای آن بود که انگلیس ها بکوشند رنجیت سنگه را به تمرد در برابر پادشاه افغانستان و اعلام استقلال تشویق نمایند. از طرف دیگر بکوشند تا فتح علیشاه پادشاه قاجار ایران را به دست اندازی در خاکهای افغانستان تحریک نمایند تا باین وسیله بتوانند قدرت سلطنت مرکزی افغانستان را از هم پاشیده و شخص شاه زمان را که یکی از شاهان با عزم و بزرگ افغانستان بود و فکر تسخیر هند یکی از آرزوهای عالی

او را تشکیل میداد از بین بردارند. شاغلی کهزاد در مقاله "زمانشاه و مفکوره پیشروی در هند" چنین مینویسد: "زمان شاه سومین پادشاه سدوزائی به پیشروی در خاک هند علاقه مفرط داشت و چنان درین نقشه منهمک بود که ماؤرای آن چیزدیگر را با سآنی نمی دید و اگر هم میدید همه را قربان این آروزی می کرد و هیچ سال قرارش نمی گرفت تا یکدفعه خویش را به لاهور، شرقی ترین شهر سرحدی کشورش، نرساند و زمینه پیشروی را مطالعه نکند."^۱ در عین زمان مردم هند که از فشارهای گوناگون انگلیس ها به تنگ آمده بودند، زمان شاه افغان را جهت حمله به هند دعوت و تشویق مینمودند و از روز ورود او به هند روزانه یک لک روپیه مصارف را برای قشون کشی پادشاه افغانستان قبول نموده بودند.^۲

بنابراین انگلیس ها در سال ۱۸۰۱ سرجان ملکم را به ایران فرستادند و او مؤفق گردید که یک معاهده سیاسی و تجاری را با ابراهیم اعتماد الدوله صدراعظم فتح علی شاه عقد نماید. دو اصل این قرارداد پنج ماده ای که به افغانستان ربط میگرفت بدین شرح بود:

ماده دوم: هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید چون سکنه هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان میباشند یک قشون کوه پیکر با تمام لوازم و مهمات آن از طرف کارگزاران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران به افغانستان مامور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن ملت بکلی مضمحل شده و پریشان گردد.

۱. رجال و رویدادهای تاریخی، تألیف احمد علی کهزاد، چاپ کابل، ص ۴
 ۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد اول ف / ص ۱۷۶

ماده سوم: اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی و صلح وارد شود دولت شاهنشاهی ایران در حین تعیین شرایط اصلی این مسله را مسلم و حتمی خواهد نمود که پادشاه افغانستان و قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جز قلمرو پادشاه انگلستان میباشد بکلی از سر خود بیرون نماید و آنرا همیشه ترک گویند.^۱

در اثر این دسایس انگلیس ها، از یک طرف جنگ های داخلی در بین سرداران خاندان شاهی شروع گردید و از جانب دگر شاه محمود سدوزائی در اثر مساعدت و حمایت دولت ایران سلطنت افغانستان را تصاحب نمود و شاه زمان از هردو چشم نابینا گردید. راجع به ترس و وحشت انگلیس و همکاری ایرانی ها درین مرحله تاریخی جان ویلیام کی در تاریخ جنگ های افغانستان خود مینگارد: "درین وقت ترس و وحشت انگلیسها از افغان ها خیلی زیاد بود بالاخره ایرانی ها بفریاد ما (انگلیس ها) رسیده افغان ها را در تحت فشار گرفته و ما را از خوف یک حمله پرخطری نجات دادند." نماینده انگلیس سرجان ملکم بعد از آن به شاه و وزرای ایرانی مبالغ درشتی را طور رشوه تقدیم نمود و پادشاه ایران را بدست اندازی در خاک های افغانستان تحریک نمود و راجع به موفقیت خود از اصفهان چنین نوشت: "زمانشاه دیگر نمیتواند زحمتی در هندوستان برای ما تولید کند. بلطف خداوندی برای سال های آینده بقدری کارهای زیاد و مسئولیت های مشکل در افغانستان برای او ایجاد خواهد شد که فرصت فکر کردن را هم نخواهد داشت."

در مقابل دولت انگلیس قبول دار شد که هرگاه دولت ایران طرف حمله افغانستان و یا فرانسه قرار گیرد به او اسلحه بدهد. چه ناپلئون امپراطور فرانسه

که نتوانسته بود رقیب و دشمن دیرینه خود یعنی انگلیس را در اروپا شکست دهد، آرزو داشت نقشه اسکندر کبیر را تعقیب نموده و هندوستان را از راه های ایران و افغانستان مورد تهاجم قرار دهد. چنانچه برای این مقصد پروژه های را با دولت روسیه و ایران ترتیب داده بود و یکی از عوامل عمده علایق ناپلئون به کشورهای شرقی همین مفکوره حمله او به هند بود. سرجان ملکم توانست تا سال ۱۸۰۵ میلادی نفوذ فرانسه را در ایران بکلی مسدود سازد اما زمانیکه ایران در برابر روسیه شکست خورد و گرجستان را از دست داد، ناپلئون موفق گردید با اعزام جنرال های معروف فرانسوی از قبیل جنرال گاردان، ایران را از روابط نزدیک با انگلیس باز دارد و تریبه عساکر ایرانی را بدوش گیرد. سرجان ملکم برای بار دیگر در سال ۱۸۰۸ میلادی مؤظف گردید سفری به ایران نموده و فعالیت های فرانسه را خنثی سازد اما اینبار ناکام گردید.

به تعقیب آن ناپلئون با الکساندر اول زار روسیه در تبلیسی ملاقات نموده و عهد نامه صلح را امضاء کرد. انگلستان برای بار سوم در سال ۱۸۱۰ میلادی سرجان ملکم را به ایران اعزام نمود و در قرار داد جدید ایکه در بین دولتین انگلیس و ایران منعقد شد، فتح علی شاه قبول نمود که با هیچ دولت اروپایی و مخالف با دولت انگلیس اتحادی نبندد، اجازه ورود از خاک خود به عساکر خارجی ندهد و سرحدات هندوستان را حفاظت کند. هرگاه پادشاه افغانستان بخواهد هند را مورد حمله قرار دهد، ایران به جنگ اقدام نموده و مقابلتاً دولت انگلیس قبول نمود تا زمانیکه دولت ایران بشکل تعرض با دولت دیگر داخل جنگ نگردد، سالانه دو میلیون تومان بدولت ایران بپردازد و اگر ایران مورد تعرض قرار گیرد دولت انگلیس به کمک اش شتافته و در صورت منازعه در بین افغانستان و ایران دولت انگلیس بی طرف خواهد

بود.^۱

آرنولد فلیچریکی از مؤرخین امریکایی راجع به معاهده فوق مینویسد: "مرام انگلیس ها از عقد این معاهده با ایرانی ها در برابر فرانسه، شروع انقلابات داخلی در افغانستان بود. هنگامیکه روسیه ولایات جارجیا، شیروان و قره باغ را ضمیمه خاک خود ساخت، پادشاه ایران از بریتانیه باساس این معاهده طلب کمک نمود اما انگلیس ها از آن انکار نمودند و اشاره کردند که مسئولیت ایشان فقط در برابر فرانسه بوده است.^۲ در حالیکه فرانسه نتوانست کاری را در ایران پیش ببرد، دولت روسیه از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۸ میلادی با عقد معاهدات گلستان و ترکمانچای، گرجستان، دربند، باکو، شیروان، شکی، گنجه، قره باغ، ایروان، نخجوان و پنج میلیون پول را از بابت حق (قضاوت قنسلها) از دولت ایران گرفته و دولت مذکور را تحت نفوذ سیاسی قرارداد. چنانچه ازین تاریخ به بعد است که دولت ایران آله دست دولت روسیه شده و در یک مرحله حساس و نازک ولایت هرات را مورد حمله قرار داد که در نتیجه با مدافعه سخت و خشمگین افغان ها مواجه شده و ناکام گردید.

مؤلف کتاب افغانستان در قرن نوزده درین موضوع چنین مینگارد: "شاهان ایران که درین عصر از سلسله قاجاریه و رویهمرفته حکمداران ضعیف و آله دست همسایگان خود بودند پس از آنکه روس ها قسمت های شمالی ایران را ضمیمه خاک خود کردند به ایران وعده تلافی داده و باین قسم سیاست آن دولت را تابع خود ساخته بودند. شاهان ایران به تحریک روس بجای

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد اول، از ص ۹۶-۱۰۰ دیده شود.

۲. افغانستان شاهراه کشور گشایی، آرنولد فلیچر، ص ۷۴

استرداد اراضی از دست رفته شمالی خویش، یگانه آزوی خود تصرف هرات والحاق آنرا به ایران میدانستند و پیهم در هر موقع و فرصت از لشکرکشی به هرات خودداری نمی نمودند. چنانچه قسمت کلی واقعات این دوره تاریخ افغانستان را منازعه در سر هرات تشکیل میدهد. ولی تمام اقدامات با همه زحمت کشی هائیکه سلاطین ایران و مساعی که روس ها درین راه نمودند از برکت سیاست ملی افغان ها ناکام و نقش بر آب مانده هر بار لشکرکشی های ایرانی نیز مانند لشکرکشی های انگلیس با تلفات سنگین و تلافی ناپذیری که برداشته اند و شهرت بدی که برای خود باقی گذاشتند، منتج به پیروزی حقیقی برای ایشان نگردید.^۱

محمود محمود مؤرخ ایرانی در مورد زمانشاه، فتح علیشاه و پالیسی دولت انگلیس مینویسد که: "زمانشاه خود باین نکته برخورد بود و مایل بود پادشاه ایران را از خود راضی نگهدارد و نگذارد جنگ بین افغانستان و ایران به نفع انگلیس و به ضرر هردو تمام شود. هنگامیکه انگلیس ها بزور طلا، فتح علیشاه را بر ضد افغانستان تحریک مینمودند او نیز سعی میکرد آتش غضب فتح علیشاه را فرو نشانند. فقط چیزیکه بود کار از کار گذشته و آتش فتنه در افغانستان شعله ور شده و زمانشاه خود در میان آن آتش میسوخت و درد خود را خوب حس میکرد و محرک اصلی را نیز تشخیص میداد. ولی چه سود، پس از مرگ حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله نه فتح علیشاه و نه درباریان او هیچ یک از موضوع باخبر نبودند. تا زمانیکه این آتش فتنه که هند و افغانستان را فرا گرفته بود به ایران نیز سرایت کرد، شاید کسی از خطر آن آگاه نگردید و عمر فتح علیشاه هم وفا نکرد که خود ثمره این مجاهدات

۱. افغانستان در قرن نهم، تالیف سید قاسم رشتیا، چاپ کابل ۱۳۲۹

خود را بچشد و بداند چقدر تلخ و ناگوار است. بهر حال اگر خود نچشید،
اولاد او چشیدند و با زهر آن نیز هلاک شدند."

بدین ترتیب در نتیجه پالیسی انگلیس از یک طرف دولت ایران بدست
اندازی و مداخله در امور افغانستان شروع نمود و با تقویت شاه محمود
سدوزائی شاه زمان را از هردو چشم کور ساخت و آرزوهای او را برای سر بلندی
افغانستان با خودش یکجا از میان برداشت و آتش جنگ های داخلی را در
افغانستان شعله ور ساخت و از طرف دیگر رنجیت سنگ و اقلیت سیک
های پنجاب را آنقدر تحریک و حمایت نمود که رنجیت سنگ در سال
۱۸۰۰ میلادی استقلال پنجاب را اعلان نمود. بدینگونه انگلیس توانست
خاطر خود را از طرف افغانستان آسوده گرداند و خاصتاً زمانی که بتاريخ ۱۷
جون ۱۸۰۹ میلادی هیئت مونت استیوارت الفنستون به سهولت موفق شد
معاهده پشاور را با شاه شجاع برضد مملکت ایران و فرانسه منعقد نماید
بیش از پیش اطمینان خاطر حاصل نمود. در ماده اول این عهد نامه گفته
شده بود که چون دولتین فرانسه و ایران برضد دولت افغانستان قراردادی را
عقد نموده اند هرگاه چنانچه آنها بخواهند از خاک افغانستان عبور نمایند،
اولیای دولت افغانستان مانع آن خواهد شد و با تمام قدرت علیه آنها خواهد
جنگید و با مدافعه کامل اجازه نخواهند داد بخاک هندوستان برتانوی
داخل گردند.^۱

خطر ناپلئون و شاه زمان با مغلوبیت آنها بکلی از بین رفت. اما ترس و
وحشت از روس ها که روز به روز به سرحدات ممالک همجوار هند نزدیک
میشدند دولت انگلیس را سخت مضطرب و پریشان ساخته و لحظه از

۱. سراج التواریخ، تالیف ملا فیض محمد خان، چاپ کابل ۱۳۱۳ هـ.ق، ص ۷۸

خیال دولت مذکور ایمن نبودند. ازینجاست که صفحه جدید و حزن انگیزی در تاریخ افغانستان باز گردید. با به میان آمدن این صفحه نه تنها قسمت های بزرگی از پیکر خاک های افغانستان نیز مورد تهاجمات وحشیانه و بیرحمانه دولت انگلیس قرار گرفت، بلکه در اثر آن ولایت طوس یا خراسان موجوده از افغانسان مجزاً گردیده و جز دولت ایران گردید. ولایت پنجاب در تحت قیادت سیک ها از خاک افغانستان جدا شده و مستقل گردید. ولایات مرو، وادی کشک و بلوچستان یکجا از افغانستان مجزاً شده جزئی از مستعمرات دولت انگلیس و روس گردیدند. در نتیجه معاهده لاهور در سال ۱۸۳۸ میلادی ولایات سند، ملتان، کشمیر، پشاور، اتک و دیره جات نیز از خاک افغانستان بریده شدند.

نبرد اول با انگلیس ها

طوری که قبلاً تذکر داده شد موقعیت جغرافیایی، سوق الجیشی و وضع الجیشی افغانستان و شهرهای آن چون کابل، غزنی و قندهار در قرون گذشته بحیث یگانه معبر اجباری تهاجمات به هند شناخته شده بود. پروژه های ناپلئون جهت حمله به هند از طریق ایران و افغانستان، وصیت نامه پترکبیر و قدم بقدم نزدیک شدن روس ها به کشورهای هم جوار هند عواملی بودند که دولت انگلیس حواس و تهاجمات سیاسی خود را در طول قرن ۱۹ متوجه افغانستان و راهای تهاجم آن به هند نموده و این کشور را بحیث یگانه سد مستحکم دروازه های هند شناخت.

انگلیس نه تنها از پیشرفت های سریع روسیه بسوی سرحدات هند خواب راحت در چشم نداشت، بلکه در عین زمان روح آزاد و قدرت معنوی

خود افغانها نیز برای امپراطوری هند برتانوی خیلی خطرناک به نظر می‌آمد. به عقیده یکی از مؤرخین افغان انگلیس‌ها بعد از تماشای جنگ پانی پت احساس کردند که قدرت نظامی و معنوی افغانستان در سرتاسر هندوستان در اصل خود بزرگ‌ترین رقیب انگلیس در هند است.^۱ از طرف دیگر مردم بی دفاع و مظلوم هند که در نتیجه فجایع و مظالم بیحد انگلیس‌ها شدیداً در مانده و به علیه انگلیس‌ها برانگیخته شده بودند خود توان و قدرت آنرا نداشتند که در برابر انگلیس‌ها قیام ورزند. بنابراین یگانه چشم امید شان بسوی راه‌ها و دره‌های افغانستان دوخته شده بود که شاید بازروی برادران افغان جهت استخلاص ایشان از قید و بند انگلیس‌ها به سرزمین هند سرازیر گردند. بنا بر آن به عقیده انگلیس‌ها یک افغانستان مستقل با چنین سوابق پرماجرایی تاریخی برای هند برتانوی خالی از خطر نبود. انگلیس‌ها در این فرصت که امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان بود بصورت عمومی افکار سیاسی خود را در سه نکته عمده تمرکز داده بودند:

۱- جلوگیری از پیشرفت و تهاجم روسیه به هند برتانوی.

۲- تضعیف قدرت مادی و معنوی افغانستان تا حدیکه امکان داشته باشد.

۳- تعیین پادشاهی در افغانستان که یا آله دست و یا دست نشانده انگلیس باشد.

انگلیس‌ها برای اینکه نقشه‌های سیاسی و استعماری شان را در افغانستان جامه عمل بپوشانند، در مرحله اول سعی ورزیدند نظر امیر دوست محمد را با عبارات درخشان سیاسی و وعده‌های دروغ‌چلب نمایند. حتی

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، ص ۴۴۴

تصمیم گرفتند برخلاف سیاست عنعنوی استعماری انگلیس (تفرقه بیانداز و حکومت کن) به عوض ملوک الطوائفی حکومت واحدی را در افغانستان بوجود بیاورند. چنانچه الکساندر برنس (Sir Alexander Burnes) که از سیاستمداران پخته دولت انگلیس بود نظریه ذیل را ارائه نمود: "هرگاه ما بتوانیم در بین اقوام بارکزائی اتحاد و اتفافی را برقرار سازیم، ما در افغانستان در عوض ایالات جداگانه که برای برانگیختن دسایس ما خیلی مفید و آسان است، حکومت متحدی را تشکیل خواهیم داد که برای منافع ما و محافظه سرحدات ما نظریه تدبیر اول خوب تر کارگرواقت خواهد شد.^۱ هم چنان مستمرک نیل (Mac Neill) سفیر برتانیه در تهران بتاريخ سه مارچ ۱۸۳۷ به الکساندر برنس نماینده سیاسی انگلیس که در کابل بود چنین نوشت: "من قلباً آرزو مندم شما با امیر دوست محمد خان بیک قرارداد صحیح برسید و بهتر است دوست محمد خان به هرات و قندهار هر دو دست یابد و آن ایالات را به تصرف درآورد. با مختصر مساعدت از طرف ما دوست محمد خان می تواند قندهار و هرات هر دو را متصرف شود و هرگاه یک قرضه پولی با او داده شود امیر دوست محمد خان را به انجام این امر قادر خواهد نمود و ما با این وسیله خوب تر میتوانیم بر او مسلط گردیم."^۲

امیر دوست محمد خان با نظریات فوق برنس و مک نیل موافق بود. اما چون از یک طرف شاه شجاع به نسبت اتحاد با سیک ها سلطنت کابل را ادعا داشت و از طرف دیگر انگلیس ها نسبت به دوستی که با رنجیت سنگ قایم نموده بودند و تقاضای امیر را در مسئله پشاور که جز خاک افغانستان بود

۱. دافغانستان دبین المللی روابطو تاریخ، لمری برخه، ص ۲۵

۲. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، ص ۴۰۵

رد نموده بودند، محض با عبارات درخشان و فریبنده دولت انگلیس فریب نخورده از انگلیس بیش از همه همکاری واقعی و عملی را طالب بود. لارد آکلیند (Lord Auckland) ویسرای هند در جواب مکتوب امیر دوست محمد خان که آرزو داشت با معاونت انگلیس ها پشاور را از سیک ها باز گیرد نوشته بود که "دولت انگلیس هیچ گاه میل ندارد در امور کشورهای آزاد مداخله نماید."^۱

در همین وقت بود که نفوذ دولت روسیه نسبت به هروقت دیگر بیشتر شد و نماینده روسیه بنام ویتکیویچ (Luit J. Witkiwicz) در سال ۱۸۳۷- وارد کابل شد و متعاقباً در سال ۱۸۳۸- ایرانی ها به تشویق دولت روس هرات را مورد حمله قرار دادند. جان ویلیام کی درین مورد می نویسد: "هیچ انسان صاحب شعور صحت این مسله را رد نخواهد کرد که دیپلومات های دولت روس بودند که محمد شاه قاجار را به قشون کشی و تصرف هرات تحریک نمودند و صاحب منصبان روسی بودند که به عملیات محاصره کمک کردند." در همین وقت انگلیس ها بیش از هروقت دیگر مضطرب و پریشان گردیده و الکساندر برنس را روانه کابل ساختند. برنس ظاهراً جهت مذاکرات تجارتي و در حقیقت برای مطالعه اوضاع سیاسی و مساعد ساختن عملیات نظامی انگلیس بکابل فرستاده شده بود.^۲ چنانچه جان ویلیام کی می نویسد: "هدف عمده از اعزام این هیئت آن بود که اطلاعات دقیق کسب نموده و نفوذ سیاسی دولت روس را در آسیای مرکزی مطالعه نمایند

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، ص ۲۹۴

۲. عروج بارکزیایی ها تالیف ادوارد الایس، ترجمه عبدالرحمن پژواک و محمد عثمان صدقی، چاپ کابل، ۱۳۳۳، ص ۱۶۳

و از اوضاع سیاسی اقلأ خود را با خبر سازند تا توانسته باشند برای مبارزات آینده آمادگی گیرند و فکر مینمودند اطلاعات مذکور را از هر طریق ایکه امکان داشته باشد بدست آورند و حتماً مساعدت اشخاص با صلاحیت و بانفوذ را هم بخود جلب نمایند تا در مواقع لازمه از خدمات آنها استفاده نموده و خود را تقویه نمایند.^۱

هیئت برنس در (۲۰) سپتامبر ۱۸۳۷- وارد کابل گردید و با پذیرائی شایانی از طرف امیر دوست محمد خان استقبال گردید. امیر دوست محمد در ضمن مذاکرات تجارتي نظریات خود را راجع به مسلهٔ پشاور و سیک ها اظهار نموده و گفت که افغانها تصمیم دارند با اخراج سیک ها از ولایات شرقی افغانستان تمامیت کشور خود را تأمین کنند و هرگاه انگلیس ها واقعاً طالب صلح و پیشرفت مسایل تجارتي در منطقه اند، باید از نفوذ و قدرت خود کار گرفته حکومت سیک ها را مجبور سازند که بدون جنگ خاک های افغانستان را تخلیه نمایند. مؤلف کتاب تاریخ جنگ های افغان راجع به این مذاکرات مینویسد که: "امیر دوست محمد خان درین مذاکرات با صراحت و اعتدال صحبت نموده و اظهار داشت که یگانه آرزوی وی تأمین مجدد رودخانهٔ سند بحیث سرحد طبیعی در بین دولتین افغان و سیک ها میباشد و اظهار نمود که درین صورت حاضر است از ادعای خود بر کشمیر که آنهم جز از خراسان را تشکیل میدهد صرف نظر کند و هم اگر حکمدار سیک از نفوذ و حکمرانی شخصی او در پشاور احساس خوف مینماید، حاضر است شهر مذکور را در تحت اداره مشترک دو نفر برادرانش سلطان محمد خان و نواب جبار خان قرار دهد. مقصد امیر دوست محمد خان ازین گفته تأمین پشاور

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، ص-۱۷۲

بحیث جزئی از خاک افغانستان است، نه توسعه به تصرفات شخصی." با اینکه برنس معقولیت این پیشنهاد را تأیید کرد اما سیاست لارڈ اکلیند که غیرازین بود پیشنهاد مذکور را رد نموده و برامیردوست محمد خان اطلاع داد که باید از ادعایش برپشاور صرف نظر نموده و آنرا به سیک ها واگذار کند و با رنجیت سنگ از در دوستی نزدیک شود و الی دولت برتانیه او را از افتخار دوستی خود محروم خواهد ساخت.

مؤرخ و سیاح فرانسوی فیریر (J.P. Ferrier) نیز عیناً مطالب فوق را یاد داشت نموده مینویسد: "دوست محمد خان رود خانه سند را بحیث سرحد در بین کشورهای افغان و سیک پیشنهاد نمود و با تأمین این شرط موافقه کرد که کشمیر برای سیک ها واگذار گردد اما لارڈ اکلیند این پیشنهاد معقول را رد کرد."^۱ در نتیجه گفته میتوانیم که بقول مود دایور (K.H. Maud Diver) مؤلف کتاب (از کابل تا قندهار) وایسرای هند همه چیز را مطالبه میکرد ولی چیزی وعده نمیداد و چون امیردوست محمد خان حاضر نبود که به چنین اتحاد نا معلوم و بی شرایط تن در دهد، نایب السلطنه او را امیری خواند دشمن با نقشه های توسعه جویانه که صلح سرحدات هند را که در آنوقت در جنوب پنجاب قرار داشت در خطر می اندازد.^۲

امیردوست محمد خان که سیاست انگلیس را بخوبی درک نموده بود با وجود تهدید لارڈ اکلیند مذاکرات را با برنس قطع نموده و سفیر انگلیس کابل را ترک گفت. بعضی ها کوشش نموده اند تیره گی روابط امیردوست محمد خان را با برنس به ورود ویتکیویج نماینده روسیه که در همین وقت بکابل

۱. مراجعه شود به کتاب تاریخ افغانها، تألیف فریر، ترجمه کپتان ویلیهم جس لندن، ۱۸۵۸.

۲. بحواله کتاب از کابل تا قندهار، تألیف مود دایور، لندن ۱۹۳۵.

رسیده بود نسبت دهند. اما طوریکه جان ویلیام کی می نویسد مقصد از آمدن ویتکویچ صرف جنبه تجارتي داشته و بر مذاکرات برنس و امیر دوست محمد خان تاثیر نداشت و علت عمده قطع مذاکرات با برنس تقاضای شدید امیر دوست محمد خان راجع به استرداد مناطق مجزأ شده افغانستان بود که برنس حتی به شنیدن آن چندان علاقه نداشت چه او برای مقصد دیگری روانه گردیده و صلاحیت نداشت حتی باب مذاکره را در مسایل ملی افغانستان باز نماید. بعد از مراجعت برنس بلافاصله فعالیت های سیاسی و نظامی به علیه افغانستان شروع شد و امیر دوست محمد خان نیز از کسانی بحساب رفت که بایست افغانستان از وجود او پاک گردد.

انگلیس ها امیرسند را علیه پادشاه افغانستان برانگیخته و او را مسلح نمودند.^۱ نقشه بزرگی که بزودی در ۱۲ ماه می سال ۱۸۳۸- از جانب انگلیس ها طرح گردید این بود که شاه شجاع پادشاه متواری افغانستان و استرداد تاج و تخت او را روپوش عملیات نظامی خویش قرارداد و با این بهانه یک قوه مختلط انگلیس و سیک با مشاورین، اسلحه و پول دولت انگلیس افغانستان را مورد تهاجم قرار دهد و بعداً با تأسیس این چنین یک دولت پوشالی و دست نشانده انگلیس نفوذ سیاسی آن دولت را تا رود خانه آمو پخش نمایند. چون انجام این مأموریت از یکطرف به همکاری رنجیت سنگ امیر پنجاب، دوست صمیمی دولت انگلیس، و از طرف دیگر بموافقه شاه شجاع پادشاه فراری افغانستان مربوط بود، بنابراین سرویلیام مکناتن (Sir W. Hay Macnaythen) نماینده خصوصی وایسرای هند مأمور گردید که شخصاً به دربار رنجیت مراجعه نموده و با پیشنهادات و اقدامات لازمه

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، ص ۲۰۸

همکاری او را جلب کند.

هیئت اعزامی در ۳۱ می به لاهور رسیده و از طرف امیر پنجاب با گرمی استقبال شد. بعد از مذاکرات نماینده انگلیس و رنجیت سنگ بر فیصله ای موافقه کردند که علاوه متصرفات ماؤرای رود خانه سند تمام ولایات شرقی افغانستان را در ساحل راست دریای سند به نفع دولت سیک از افغانستان جدا مینمود. پس از آنکه قرارداد از طرف رنجیت سنگ امضاً گردید لازم شد که نماینده انگلیس آنرا پیش شاه شجاع در لودیانه برده و موافقت او را نیز حاصل دارد. شاه شجاع با اینکه یک شخص ضعیف النفس و جاه طلب بود و به مسایل ملی غیر از مقاصد شخصی ارزشی راقایل نبود، این قرارداد را به دیده شک و تردید نگریسته و خاصتاً اینکه طرح مذکور بدون مشوره قبلی او طرح گردیده بود، عواقب آنرا حس کرد. اما چون در برابر دلایل سفسطه انگیز و اصرار بی حد نماینده انگلیس عاجز ماند، آنرا امضاً نمود. چنانچه جان ویلیام کی در مورد می نویسد: کسانی که درین مجلس حاضر بودند هیچگونه آثار سرور و خوشی را از این پیش آمد در سیمای او مشاهده نکردند. واضحاً شاه هم بر رنجیت سنگ وهم به برتانیه بد گمان بود. از اوضاع روشن بود که این معامله قبلاً به همدستی آنها تهیه شده و او در آن بیش از یک آله غیر فعال برای منافع انگلیس و سیک و یا لعبتی که جنبه نمایش قشون کشی را تأمین کند حیثیتی ندارد. مطالب عمده این معاهده که شاهکاری از سیاست پراز خدعه و تذویر برتانیه در برابر یک کشور کوچک و ضعیف شمرده میشود چنین بود:

۱- شاه شجاع از جمیع حقوق افغانستان بر ولایات افغان در غرب رود خانه اندس مانند پشاور دیره جات به نفع دولت سیک صرف نظر می کند.

۲- امیر پنجاب وعده می‌دهد که در مقابل آن با قشون خود با شاه شجاع کمک کند تا دوباره تاج و تخت افغانستان را صاحب گردد.

۳- دولت برتانیه بحیث دوست و خیرخواه طرفین تعهد می‌کند که با جانبین در تأمین مقاصد شان مساعدت و کمک کند.

باین ترتیب انگلیس‌ها موفق گردیدند آنچه را آرزو داشتند جامه عمل بپوشانند، چه امیر دوست محمد خان هیچگاه حاضر نبود چنین شرایط سنگینی را از طرف برتانیه قبول کند. بناغلی کهزاد راجع باین قرارداد چنین تبصره مینماید:

"نظیر این معاهده مضحک و مسخره کمتر اتفاق افتاده خواهد بود. صرف نظر از اینکه شاه مخلوع، فراری و متواری و اسیر- چه حق امضاً معاهده را داشت، واضح می‌سازد که حرص و آرزو قدر شاه شجاع را باز یچه انگلیس و نیزنگ و فریب بکدام اندازه رنجیت سنگ را آله دست فرنگی ساخته بود. متن این قرارداد مضحک خود صبغه ترتیب دهندگان آن (مکناتن و رنجیت) را معرفی می‌کند. رنجیت می‌خواست از شاه بی تاج و تخت سند تصاحب یک سلسله اراضی را بگیرد و انگلیس سعی داشت خالصه جی و شاه شجاع را در مقابل بروز خطر احتمالی از غرب، قربان بازی های سیاسی و مطامع استعماری خود نماید."

عدم ارزش حقوقی این قرارداد از طرف یک پادشاه مخلوع و متواری سی ساله که تمام علایق او با کشور و مردمش قطع شده بود با دو قوه استعماری واضح است. بعد از امضای این قرارداد و قبل از تطبیق معاهده لاهور رنجیت سنگ از جهان درگذشت و جانشینان او که عواقب این معاهده

را حس نموده و غایه اصلی دوستی انگلیس را درک نموده بودند حاضر به همکاری نگردیدند. اما دولت انگلیس به پیشنهادات جانشینان رنجیت سنگ جزئی ترین اهمیتی را قایل نگردیده و تصمیم گرفت با قوه نظامی و منابع مالی نقشه استعماری خود را تطبیق کند.

در مورد این تصمیم برتانیه سرهنگری دیورند چنین اظهار نظر میکند: "دولت برتانیه تصمیم گرفت یکنفر فراری بی ارزش و ضعیفی را مثل شاه شجاع بر ملت افغان که تا آن موقع در برابر آن احساسات نیک داشت تحمیل کند. این تصمیم صریح موجب تمام عقده های آینده برتانیه در افغانستان گردیده و ذریعه یک سلسله عملیات حربی که درجه خشونت و نامعقولی آن در تصور نمی گنجد در معرض اجرا گذاشته شد."^۱

در اینجا لازم است که ملاحظه شود چه عوامل مهم و بزرگی برتانیه را به گرفتن چنین یک تصمیم پرخطر مجبور ساخت. آیا حقیقتاً هند در معرض یک خطر فوری قرار گرفته بود و یا تمام کشورهای شرقی در برابر دولت مذکور قد علم نموده بودند، و یا اینکه ایرانی ها شهره رات و روسها شهرهای خیوا و بخارا را متصرف گردیده بودند؟ نی، هنوز هیچ یک از این خطرها موجود نبود و سرحدات هنوز هم از روسیه خیلی ها فاصله داشت، طوریکه برنس مینویسد: "تمام این هیاهو و غوغا از برای این بود که یک کپتان قزاق ها بدون هیچگونه دبدبه و شوکتی خود را در پشت یک اسپ بکابل رسانیده بود." انگلستان با این تصمیم و اقدام خود میخواست به پادشاهان و حکمداران کشورهای شرقی واضح سازد که هرگاه تا آنوقت برتانیه در برابر پیشرفت های روسیه راه مسالمت و دوستی پیش گرفته بود، مفاد سیاسی اش مقتضی

۱. حیات سرهنگری دیورند، بقلم مارتمیر دیورند، جلد اول، ص ۴۰

آن بود. اما چون اکنون ناکامی های برتانیه در افغانستان و ایران از حیثیت و اعتبار آن در نزد اقوام شرقی کاسته است، بنابراین با تغییر سیاست - داخل اقدامات جدی گردیده و جهت تنبیه دیگر اقوام آسیایی با افغانستان اعلان جنگ می دهد. باین ترتیب انگلستان خود را در آتش عناد و غضب مردم افغان انداخته و مردمان دلیر و نیرومند این سرزمین را به انتقام خواهی تحریک نمود. از طرف دیگر این تغییر سیاست و خط مشی که پالمرستون (Lord Palmerston) صدر اعظم انگلستان خود را به آن مجبور میدانست زیاد تر باعث انهدام قوای نظامی و کاستن اعتبار و وقار بین المللی برتانیه گردید. چه در برابر کشوری که سیاستش بیطرفی را حکم مینمود، ماجراجویی را آغاز نمود که جز از ضرر فایده ای نداشت و برخلاف آرزوی برتانیه این اقدام حیثیت و شهرت آنرا بزمین زده و تلفات سنگین مالی و جانی را که در تاریخ لشکرکشی های برتانیه مثال دیگری نداشت متحمل شدند. اعلامیه سمله که بر اساس آن عساکر انگلیس به افغانستان حمله آوردند، در پهلوی پادشاه افغانستان، شاه ایران را نیز تهدید مینمود. این لشکرکشی که با موفقیت در افغانستان آغاز گردید در حقیقت مبادی عوامل سیاسی جدید و ناکامی در پلان استعماری پالمرستون و تلفات گرانی بود که در تاریخ مستعمراتی برتانیه فصل جدیدی را بازنمود.

بعد از اعلامیه سمله چهل هزار عسکر انگلیس در دهم دسامبر ۱۸۳۸ جانب افغانستان حرکت نمودند. بقول یکی از مؤرخین ایرانی داستان این لشکرکشی یکی از داستان های حزن انگیز و رقت آوری است که در تاریخ لشکرکشی های ممالک آسیای مرکزی کمتر نظیر دارد. ازین عده چهل هزار نفری که به افغانستان اعزام گردیده و باعث برهم زدن اوضاع افغانستان

شد، فقط یک نفر طبیب نیمه جانی بدربرد و او هم برای این زنده مانده بود که بتواند شرح اتفاقات و وقایع اخیر لشکرسند را بدولت هندوستان عرضه دارد.^۱ به هر صورت ما از ذکر جزئیات تجاوز اول برتانیه بر افغانستان صرف نظر نموده و صرف در مورد آن وقایع ای که انگلیسها با استفاده از قوه نظامی، زور پول و همکاری یکدسته از خائنین و وطن فروشانی که توسط هیئت های مختلف انگلیسی که قبلاً بعنوان تاجر، سیاح و غیره به افغانستان رفت و آمد نموده بودند، استخدام شده بودند بحث میرانیم. مثلاً مؤلف کتاب تاریخ جنگ های افغانستان که خود انگلیس است در موضوع تصرف غزنه مینویسد که هنگامیکه هیئت تجارتي سرالکزاندر برنس وارد افغانستان شد با "برادرزاده"^۲ امیر دوست محمد خان که امیر عبدالرشید نام داشت آشنایی پیدا نمود. زمانیکه قشون انگلیس به غزنه نزدیک گردیدند، انگلیس ها مکتوب محرمانه ای به او نوشته و از آمدن قشون خود با او خبر دادند و همینکه عساکر انگلیس بر دیوار شهر نزدیک شد امیر عبدالرشید با قشون انگلیس یکجا گردید. نماینده سیاسی دولت انگلیس سرویلیام مکناتن که مشاور و مستشار شاه شجاع الملک بود او را به لارڈ جان کین (Lord John Keane) فرمانده کل قشون انگلیس معرفی کرد. اطلاعاتی که این شخص به مهندس نظامی، میجر تامسن داد فوق العاده مفید و خیلی بموقع بود. خصوصاً اطلاعات او در باب استحکامات شهر غزنه بسیار ذقیمت و ضروری بود. هنگام ملاحظه و بررسی استحکامات نظامی اطراف غزنه، عبدالرشید خان با مهندس نظامی همراه بود و این آدم درست همان کسی بود که انگلیسها به

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد اول، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.
۲. امیر عبدالرشید برادرزاده امیر دوست محمد نبوده بلکه خواهرزاده او و پسر عبدالامین بود.

وجود او در این وقت خیلی احتیاج داشتند و او آنها را رهنمائی کرد که چگونه شهر غزنه را تصرف کنند.^۱

همچنین موهن لال که بحیث پیشکار برنس با قشون انگلیس همراه بود در کتاب (حیات امیر دوست محمد خان) خود مینویسد که وی با عبدالرشید خواهرزاده امیر دوست محمد خان داخل روابط بوده و او از قوه غزنی و اوضاع کابل به او اطلاع داده و وعده کرد که حین محاصره غزنی، دروازه کابل خاخریز نخواهد شد و انگلیس ها از همان طرف میتوانند غزنه را مورد حمله قرار دهند.^۲ باین ترتیب طوریکه بناغلی کهزاد می نویسد: "صبح ۲۳ جولای ۱۸۳۸- هنوز هوا روشن بود که ناگهان صدای مهیبی حصار کوچک غزنه را به لرزه درآورد و فرنگی ها که شبانگاه نقب گذاری نموده بودند، دروازه کابل را به هوا پیراندند و رخنه بزرگی در دیوار حصار تولید و شهر خلاف انتظار قوای طرفین در ظرف سه ربع ساعت تسلیم شد. آنانیکه تصور میکنند که این موفقیت به نیروی قوه و شجاعت سپاهیان ایشان و انگلیس ها صورت گرفته است، باید بدانند که تاثیر خیانت به مراتب از قوت باروت بیشتر است."^۳

سرنوشت کابل عیناً مانند غزنی بود. منتها باین فرق که امیر دوست محمد خان در اثر تحریکات گماشتگان دولت انگلیس بی دل گردیده از میدان جنگ عقب نشست و از راه کوتل اونی به تاشقرغان و قندوز و بالاخره به بخارا رفت. مؤلف کتاب جنگ های افغانستان راجع به تصرف کابل چنین

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، ص ۴۶۰

۲. حیات امیر دوست محمد خان، تالیف موهن لال، جلد دوم، ۱۸۴۶، ص ۲۱۱-۲۱۴

۳. رجال و رویدادهای تاریخی، کهزاد، ص ۸۹

می نویسد: "در ششم ماه اگست ۱۸۳۹- در تحت تاثیر صدای کیسه های پول و درخشیدن برق سرنیزه های برتانیای کبیر، شاه شجاع الملک درمیان لباس زردوزی جواهرنشان درحالی که سوار اسپ سفیدی شده بود وارد قصر بالاحصار گردید. بدون این مساعدت های برجسته دولت انگلیس ممکن نبود شاه شجاع الملک بتواند خود را به پادشاهی افغانستان برساند. دررکاب شاه سرویلیام مکنتان و سر الکساندر برنس روان بودند باین نسبت که عروسک سدوزائی را به سلطنت افغانستان برسانند و سکنه کابل که به تماشا آمده بودند به فرنگی های اطراف شاه بیشتر توجه داشتند تا بخود شاه - چونکه همه میدانستند این دولت انگلیس میباشد که او را به افغانستان آورده روی تخت می نشاند. درحقیقت این تشریفات ورود در نظر مردم مانند تشییع یک جنازه بود و هیچ شباهتی به تشریفات ورود یک شهریار به پایتخت خود را نداشت."^۱

انگلیس ها پس از آنکه شاه شجاع پادشاه اجیرودست نشانده خود را در ماه جون ۱۸۳۹ بعد از سی سال متواری بودن به تخت و تاج افغانستان رسانیدند، تمام امور اداری و نظامی افغانستان را بدست خود گرفتند چه نقشه های استعماری برتانیه از ابتدا همین بود که پادشاه اسیر و متواری افغانستان را با عملیات نظامی و سیاسی ظاهراً بر تخت جلوس داده و درحقیقت زمام امور را بدست خود گیرند. جان ویلیام کی در این مورد می نویسد: "نشاندن شاه شجاع الملک بر تخت افغانستان یک حیلۀ سیاسی بود. ادعای او را به تاج و تخت افغانستان بهانه قرارداد و افغانستان را به قوه

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد دوم، ص ۱۳۶، ۳۳۵ بحواله تاریخ جنگ های افغانستان جان ویلیام کی، صفحات ۴۷۸، ۴۷۷ و ۴۷۹

نظامی اشغال نمودند و هرگز اولیای اموردولت انگلیس آرزو داشتند که او برای همیشه بحیث پادشاه افغانستان باقی بماند.^۱

در تابستان ۱۸۴۰ امیر دوست محمد از بخارا عازم افغانستان گردید و بار دیگر علیه انگلیس ها داخل اقدامات شد تا اینکه بعد از مجادلات زیاد به کوهستان رسیده و به میرمسجدی خان معروف پیوست. در اینجا اگر واقعات این ایام را بدقت مورد غور قرار دهیم، دیده میشود که پیروزی کاملاً با مجاهدین افغان بود و انگلیس ها در مخاطره بودند اما متأسفانه بصورت ناگهانی امیر دوست محمد خان در نتیجه عدم خبرت و وقوف از اوضاع دشمن بدون آنکه کسی از اقدام و نیات وی آگاه گردد خود را در بالاحصار کابل به مکناتن تسلیم و قبولدار شد تا تحت نظر مامورین انگلیس به هند برود.

کسانیکه با واقعات و حوادث دوران امیر دوست محمد و حیات او آشنائی کامل دارند شاید بوضاحت بدانند که امیر مذکور با آن همه وطن دوستی، شجاعت و کاردانی در بسا موارد دارای ضعف روحی نیز بود و بدتر از همه اینکه نمی توانست حتی در موارد بسیار حساس و باریک بالای ضعف روحی خویش غالب گردد. چنانچه این ضعف روحی در چندین جای بعد از آنکه تا آخرین نفس مجاهده و جانفشانی نموده و خود را به فتح قریب ساخته است، بر امیر مذکور مسلط شده و به یکبارگی دست از فعالیت و مجاهدت کشیده و جمیع امید و آمال مردم نیرومند خویش را برباد فنا داده است. نگارنده بوضاحت کامل میتواند ادعا کند که اگر این ضعف روحی امیر مذکور وجود نمیداشت بدون شک سیر تاریخ افغانستان خاصه از لحاظ جریانات خارجی و اجنبی طور دیگر میشد. به هر صورت امیر دوست محمد خان

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، جلد اول، ص ۴۶۵

بتاریخ ۱۲ نوامبر ۱۸۴ به همراهی کپتان نکلسن از راه جلال آباد عازم پشاور گردید و از آنجا به کلکته و بعد از چندی به لودیانه رفت. این اقدام امیر به منزله آب سردی بود که بر آتش شورش های ملی نه بواسطه انگلیس ها، بلکه توسط خود امیر دوست محمد جاری گردید. انگلیس ها بعد از آنکه از شر امیر دوست محمد آسوده گردیدند و کشوری را با این بزرگی به سهولت از آن خود ساخته بودند از خوشی در پیرهن نمی گنجیدند و چون قصد داشتند افغانستان را برای همیشه جزئی از مستعمرات خود داشته باشند شروع به آوردن زنان و فرزندان شان به افغانستان نمودند.

باین ترتیب دیده میشود که حکومت افغان بکلی متلاشی گردیده و امیر دوست محمد پپای خود، خود را تسلیم انگلیس نمود و مردم خود را بی سروسر دار گذاشت. انگلیس ها ازین وضع آشفته مردم به حد اعلی استفاده نموده و جهت استحکام دستگاه استعماری خود به وضع مالیات جدید، استخدام دسته های جدید عسکری، تبعید روسای ملی، حقارت های شخصی و غیره اعمال ناشایسته و دور از انسانیت متشبث گردیدند.

اینجاست که ملت افغانستان، همان ملتیکه به زعم دشمنان وحدت ملی از نژادهای غیر متجانس و متنوع پشتون و تاجک، ازبک و هزاره، قزلباش و غیره با السنه متفاوت و غیره و غیره متشکل گردیده اند، تصمیم گرفتند بدون سروسر دار و بدون داشتن نکته اتکائی غیر از شعور ملی، در برابر بزرگترین قوه استعماری قد علم نمایند و به انگلیس ها بفهمانند که نمیتوانند با ملت افغان همان معامله را بنمایند که با ملت هندوستان و سایر ملل جهان نموده اند. انگلیس ها با همه حيله و سیاست پخته شان نتوانستند قبایل افغان را از نظر تفاوت های ظاهری، زبانی، نژادی، مذهبی، سمتی و غیره در نفاق،

تجزیه و خانه جنگی نگهداشته و آنها را به جان یکدیگر اندازند و باین ترتیب سیاست معروف "تفرقه بیانداز و حکومت کن" انگلیس نقش بر آب گردید. طوریکه پرسپوال سپیر (Percival Spear) مؤرخ انگلیس مینویسد: "موجودیت انگلیس بیش از هر چیز دیگر افغان ها را با هم متحد ساخت و هیچ عامل دیگری تا این حد نتوانسته بود در وحدت ملی افغانها کمک نماید."^۱ جان ویلیام کی نویسنده دیگر انگلیس نیز در مورد مینویسد: "در نوامبر سال ۱۸۴۱ مطابق ۱۲۵۷ هـ ق - تمام طبقات ملت افغانستان بر ضد انگلیس ها اتحاد نمودند."^۲ آنها با این اتحاد و عزم خویش شیرازه از هم گسیخته حیات ملی را دوباره سروصورتی داده و ثابت نمودند که در نهاد ملت افغان روح عزم و پیروزی عملی موجود است که همیشه در پیچ و خم و سختی های زندگانی ضامن موفقیت و کامیابی های مردم افغان بوده است.^۳ انگلیس ها فکر مینمودند که با اسارت امیر دوست محمد خان این ملت بی سرگردیده و به گوسفندانی شبیه اند که هر چوپان ولو انگلیس هم باشد ایشان را میتواند اداره نماید، بفروشد، بکشد و یا هر چیزیکه خواسته باشد بکنند و افغانها فاقد هر نوع روحیه ملی - شرافت ذاتی و حیثیت انسانی اند.

اما دیری نگذشت که از هر کنج و کنار مملکت رهبران بزرگ ملی چون ستارگان آسمانی درین روزهای سیاه و تاریک درخشیدند و مانند طبقات مختلف ملت افغان صرف نظر از اینکه به کدام طبقه و یا قبیله افغان تعلق دارند و یا بکدام زبان صحبت مینمایند بنام افغان و بنام باشند این سرزمین

۱. تاریخ فرهنگی افغانستان، تالیف محمد علی، کابل، ۱۹۶۴ ص ۷

۲. تاریخ جنگهای افغانستان، جان ویلیام کی، ص ۴

۳. رجال و رویدادهای تاریخی، کهزاد ص ۹۸

کوهستانی در برابر دشمن مشترک متحد گردیدند. این رهبران مبارز چون عبدالله خان اچکزائی، امین الله خان لوگری، میر مسجدی خان، سکندر خان، عبدالسلام خان، سردار اکبر خان، محمد زمان خان، میر حاجی خان، درویش خان، علی خان، محمد عثمان خان، غلام احمد خان، خان محمد خان، خان شیرین خان، عبدالخالق خان، محمد خان، عبدالغفور خان و غیره.... کسانی اند که هریک از ایشان را میتوانیم پهلوانان ملی، علم بردار آزادی و نمونه کاملی از مبارزین ملی افغان خواند. اینان از شخصیت های بزرگ و کامل ملت افغان شمرده میشوند و شخصیت هایی اند که محض و فقط ذکر نام نامی شان زخم جگر دشمنان را چون نمک میسوزاند و بر زخم دل افغانان مرهم میگذارد. این اشخاص در چشم مردم افغان مانند گل های زیبائی محبوب و مقبول بوده اما در چشم انگلیس و انگلیس پرستان مانند خارهای اند که ایشان را شکنجه نموده و عذاب میسازد. این شخصیت هائی که زندگی شانرا در حفظ و نگهداری این سرزمین مقدس کوهستانی وقف نموده جان های شیرین و سینه های آهنین شانرا در مقابل توپ و تفنگ انگلیس سپر گردانیده شب را از روز و روز را از شب فرق نه نهاده، پیوسته برای مردم و وطن خود خدمت نموده و بالاخره بعد از مجاهدات و رشادتها شاهد مطلوب فتح و نصرت را در آغوش کشیدند و با وجدان آرام در آغوش این مملکت کوهی ابدی شده اند. این قهرمانان که بنا بر قواعد و اصول ملت افغان گاهی به منزله برادر و یاور مردم افغان و وقتی پیشوا و رهنما و زمانی هم به قسم عسکرو سربازی آرایش و جنگجو ظاهر گردیده اند. این شخصیت ها که دارای عزم و اراده متین بودند و مشکلات زیاد و بی پایان را آغاز تا انجام در مبارزات ملی ایشان تغییری پدید آورده نتوانست، با نیرو و عزم قوی که

خاصهٔ ملت افغان است، نام افغان و افغانان را برای ابد نیک و چهرهٔ انگلیس و انگلستان را با افتضاح و رسوائی آن به جهانیان نمایاند.

راجع به تجاوزاول انگلیس برافغانستان و آغاز قیام ملی بر علیهٔ آن که آنرا میتوانیم بزرگترین جنبش ملی در تاریخ شرق خواند، مؤرخین و نویسندگان متعدد داخلی و خارجی کتب و رسایل بی شماری نوشته اند ولی جهت پرهیز از طوالت کلام بهتر است خلاصهٔ ازین قیام ملی که زینت صفحات تاریخ مملکت است در ذیل تذکر داده شود:

در آغاز کار دستهٔ کوچکی از رؤسای ملی که عبارت بودند از عبدالله خان اچکزائی، امین الله خان لوگری، سکندر خان و عبدالسلام خان در خانه عبدالله خان اچکزائی گرد آمده و طرح یک مبارزه بزرگ ملی را ریختند. بعد از فیصله و تصمیم بتاریخ ۲ نوامبر ۱۸۴۱ جانب خانه الکساندر برنس - معاون نماینده سیاسی انگلیس بره افتادند. برنس فکر مینمود آنها آمده اند به بارگاه او مشرف گردیده عرض احترام و بندگی نمایند و یا اینکه حاجتی بیول داشته و در عوض حاضراند خدمات شانرا تقدیم دارند. اما از قلوب پراز خون ایشان خبری نداشت. بنابراین نماینده خویشرا فرستاد تا از مکنونات قلبی ایشان اطلاع حاصل نموده و ایشان را تطمیع نماید. شاعلی کهزاد، مولف رساله رجال و رویدادهای تاریخی - که بهتر از هر نویسندهٔ دیگر افغان صحنه های مختلف این مبارزهٔ بزرگ ملی را به رشته تحریر درآورده داستان آغاز این قیام تاریخی را چنین شرح میدهد: "برنس میخواست با فرستادن نماینده باب مذاکرات را باز کند - سکندر خان با ضرب شمشیر سر نماینده را جدا کرد تا ابداً حرفی از او شنیده نشود. خود برنس بر بام برآمد و میخواست با اعطای پول مجاهدین ملی را تطمیع کند. چون این اسلحه کارگر نه افتاد، امر

گلوله باری داد و در اثر رفتار بالمثل مجاهدین چند نفر از فرنگی ها بضرب گلوله کشته شدند که در آن جمله کپتان برادفت (Cap. W. Broadfoot) هم شامل بود. سپس برادر برنس، چارل برنس (Cap. Charles Burnes) کشته شد و مجاهدین خود را به درخانه برنس رسانیده آنرا آتش زدند و خود او را تکه تکه کردند. آتشی که بامداد روز ۲ نوامبر ۱۸۴۱ درخانه برنس در خرابیات بدست مبارزین مشتعل شد، آتشی بود که شعله های آنرا شاه شجاع، مکناتن و الفنستن (General W.K. Elphinstone) از بالا حصار، شیرپور و سیاه سنگ تماشا میکردند، ولی کسی به گل کردن آن موفق نشد. برنس امید زیادی به امداد قوای بالا حصار داشت. برای دفع مبارزین ملی کپتان کمپبل (Capt. Campbell) با یک غند عسکر بنای مداخله را گذاشت ولی تمام افراد کمکی تباه و توپ های شان بدست غازی ها افتاد و در حالیکه آفتاب روز ۲ نوامبر عقب کنگره های حصار تاریخی کوههای کابل غروب میکرد، نیروی ملی به موفقیت های درخشان در نفس شهر کابل نایل آمده و قهرمانان ملی در بالا حصار و چونی شیرپور اضطراب افکنده بودند. این قهرواین اضطراب هر دو محقق و لازم و ملزوم یکدیگر بودند و بالاخره شدت همین قهر و توسعه همین اضطراب منتج بر آن شد که ملت افغان فایق و اجنبی و اجنبی پرستان معدوم شوند.^۱

محمود محمود یکی از مؤرخین عالی مقام و برجسته ایرانی راجع باین روز تاریخی مردم افغان چنین مینویسد: "افغانها در اول صبح روز دوم نوامبر در حوالی منزل الکساندر برنس اجتماع کردند و طولی نکشید هیجان مردم زیاد شد و بیخانه او هجوم آوردند او و برادرش را بقتل رسانیده خانه او را غارت

نمودند. الکساندر برنس معاون نماینده سیاسی بود و در شهر منزل داشت اما خود نماینده سیاسی بفاصله کمی از شهر اقامت مینمود. تا خبر به آنها رسید و از آنجا کمک برای دفاع آمد کار او تمام شده بود و خانه او را آتش زده بودند. شورش و غوغا در شهر کابل بالا گرفت و تا عصر آنروز از اطراف و جوانب افغانهای دهات خبردار شده به شهر ریختند و جمعیت زیادی علیه انگلیس ها قیام نمودند. شاه شجاع الملک را در قلعه بالا حصار و نماینده سیاسی دولت انگلیس را در بیرون شهر کابل محصور نمودند. این ازدحام و شورش بقدر موحش و مهیب بود که هم شاه و هم سران سپاه انگلیس همه را بوحشت انداخت و با اینکه قشون زیادی در اختیار آنها بود با این حال جرئت نکردند با مردم روبرو شوند. شورشیان تمام شهر و اطراف آنرا بزودی تصرف نمودند. سرداران و رؤسای طوایف که در کابل بودند همه با شورشیان ملحق شده آنها را بشورش تحریک مینمودند و تمام انبارهای آذوقه را که انگلیس ها ذخیره نموده بودند، بتصرف شورشیان درآمد. این اتفاق بیشتر انگلیس ها را بوحشت انداخت و در مدت پنج روز قوای شورشیان کابل بقدری زیاد شد که در ششم ماه نوامبر فرمانده قشون انگلیسها به نماینده سیاسی انگلیس پیشنهاد نمود که با شورشیان از در صلح داخل شوند و هر چه زودتر که ممکن است صلح کنند.^۱

باین ترتیب در نتیجه مبارزه قهرمانانه مردم افغانستان که بتاريخ ۲ نوامبر ۱۸۴۱ آغاز گردید پارچه های جسد برنس در شاخچه های درختان، و کله و اعضای بدن مکناتن در بازار چهارچته کابل آویزان گردید. جسد کپتان تریور (Cap. Trevor) تکه تکه گردید و جهت عبرت انگلیس ها در بازارهای

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد دوم، محمود محمود، ص ۴۱۳

کابل تقسیم شد. یک اردوی معظم هفده هزار نفری انگلیس در طول راه کابل و جلال آباد در مدت یک هفته (از ۶ الی ۱۳ جنوری ۱۸۴۳) نابود گردید. شاه شجاع به قتل رسید و امیر دوست محمد خان دوباره به تخت سلطنت افغانستان جلوس نمود و جنگ اول افغان و انگلیس پایان یافت.

جنگ اول افغان و انگلیس نمونه برجسته ایست از روحیه ملی ملت افغان چه درین مبارزه ملی در برابری از بزرگترین و محیل ترین قوه های استعماری جهان، دیده میشود که تمام طبقات مردم افغانستان دست وحدت و یگانگی با هم داده وبا این وحدت و یگانگی فتح و نصرت را بدست آوردند. درست است که انگلیس ها توانستند بعضی از اشخاص سست عنصر و ضعیف النفس را بزور پول و پیشکش های رنگارنگ فریب داده و آنها را مجبور به خیانت به کشور و مردم شان نمایند، اما تعداد این چنین اشخاص خیلی محدود و انگشت شمار بوده و آنها هم به یک طبقه و یا قبیله نی بلکه به طبقات مختلف مربوط بودند. اما انگلیس ها هیچگاه و به هیچ صورت نتوانستند یک گروه بزرگ اجتماعی ملت افغان را آله و یا بازیچه دست خود قرار دهند. چه مردم افغانستان، طوریکه در فصول گذشته دیده شد، هیچگاه در مسایل دفاع از مملکت و استقلال و نوامیس ملی نه خود به تفاوت های نژادی، زبانی، مذهبی، سمتی و غیره جزئی ترین اهمیتی را قایل شده اند و نه به کشورهای متجاوز خارجی اجازه داده اند از اختلافات خانگی شان به نفع خود استفاده نمایند. آنها بخوبی میدانستند که بدون وحدت و یگانگی و چنگ زدن به ملیت افغان امکان ندارد در برابری قوه بزرگ و محیل استعماری مانند برتانیه موفق گردند. اگر سیاست معروف "تفرقه بیانند از حکومت کن" برتانیه در افغانستان کارگرواقع میشد و اقبالاً میتوانستند

یکی از قبایل افغان را بنفع خود استعمال نمایند، هیچ امکان نداشت افغانها درین مبارزه ملی غلبه حاصل کنند.

انگلیسها سخت کوشیدند از تفاوت های نژادی، مذهبی و غیره به نفع استعمال استفاده نموده و رخنه در کاخ مستحکم وحدت ملت افغان تولید نمایند. اما خوشبختانه نتوانستند این آرزوی استعماری را جامه عمل پوشانیده و قبایل این مملکت را بجان یکدیگر اندازند. مثلاً هنگامیکه سردار محمد اکبرخان بتاريخ ۱۶ شوال ۱۲۵۷- هـ ق از قید و بند امیر نصرالله پادشاه بخارا آزاد گردید و بدون تأخیر وارد صفحات شمالی کشور شد، از یک های افغان دورا و جمع و او را با یک قوه ممتاز جنگی مجهز ساختند. ورود اکبرخان با مجاهدین ولایت شمالی افغانستان بکابل به روز (۲۲) نوامبر تمام امید انگلیس ها را مبدل به یأس ساخت و مبارزات ملی شکل منظم تری بخود گرفت. لیدی سیل (Lady Sale) مولف کتاب شبخون افغان بعد از آنکه از یک های افغان را دوش بدوش دیگر قبایل افغان درین مبارزات ملی سهیم دید، در یادداشت های ۲۵ نوامبر ۱۸۴۱- خود از اجماع و اتحاد قبایل مختلف افغان در مقابل متجاوزین به خشم شده و در کمال بیشرمی و شناعت به توهین و توبیخ این قوم دلیر و با شهامت افغان میپردازد.^۱

همچنین انگلیس ها کوشیدند از اختلافات مذهبی استفاده نموده و یک جنگ سنی و شیعه را در میان سکنه کابل برافرازند.^۲ اما خوشبختانه این حيله طوریکه در مباحث گذشته دیده شد، نیز کارگرواوقع نشد. مردم از طبقات

۱. شبخون افغان، نویسنده لیدی سیل ترجمه عبدالرشید بیغم چاپ کابل ۱۳۲۹ ص ۹۶
 ۲. به مبحث قزلباش ها و همچنین جهت معلومات بیشتر به کتاب تاریخ جنگهای افغانستان تألیف جان ویلیام کی مراجعه شود.

مختلف مملکت که برای یک مقصد عالی ملی مجادله می ورزیدند، میدانستند قضیه از چه قرار است. چنانچه برخلاف آرزوی انگلیس ها دیده شد که چطور قزلباش های افغان با اتحاد و وحدت شان با دیگر قبایل افغان بیش از پیش انگلیس ها را مایوس و زبون تر ساختند.

افغان ها برای اینکه به انگلیس ها بفهمانند که هیچ اختلافی نمیتواند آنها را از هم جدا سازد، در جواب به نخستین پیغامیکه سر ویلیام مکناتن آنها را جهت مذاکرات صلح دعوت نمود، دو نماینده را از او طایفه افغان به مذاکره فرستادند. چنانچه یک نویسنده خارجی مینویسد:

"از طرف افغانها سلطان محمد خان رئیس طایفه بارکزائی ها و میرزا احمد علی رئیس قزلباش ها مامور شدند داخل مذاکره شوند. از جانب نماینده سیاسی انگلیس نیز دونفر صاحب منصب انگلیسی بنام کپتان لورنس (Captain Lawrence) و کپتان تریور (Captain Trever) تعیین گردیدند که با نمایندگان افغان در کنار پلی که اردوگاه انگلیس ها را از شهر جدا مینمود ملاقات کنند." احساسات این دونماینده افغان در برابر انگلیس ها به اندازه شدید و خشن بود که مکناتن نتوانست شرایط آنها را بپذیرد چه آنها اظهار نمودند: "چون افغانها انگلیس ها را مغلوب نموده اند اینک نوبت آنهاست که شرایط صلح را تعیین کنند و آن اینست که تمام قشون انگلیس بدون شرط تسلیم شوند و تمام اسلحه شان را تحویل بدهند. مکناتن نتوانست این شرایط را قبول کند و طرفین حل قضایا را محول به میدان جنگ نمودند."^۲

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد دوم ص، ۴۱۶-۴۱۷

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد دوم صفحه ۴۱۷

نتایج و درسها ئیکه انگلیسها از تجاوزاول خود برافغانستان گرفتند زیاد است. بزرگترین درسی که انگلیسها از این مملکت گرفتند این بود که برخلاف تصوراایشان افغانها مردمی اند که بیش ازهرچیزدیگر به آزادی ملی شان بی نهایت علاقه مند بوده و در برابر تسلط و نفوذ خارجی سخت متعصب و جسوراند. آنها همچنان دریافتند که با وجود که افغانها در آنوقت بمقام و منزلت پادشاه احترام و اهمیت بزرگی را قایل بودند، اما نه به شاه ایکه روحیه نیرومند ملیت افغان و وطن دوستی دراو مرده باشد.

همچنین افغانها بحیث یک ملت استعداد آنرا دارند که خود در برابر تسلط خارجی قیام ورزند و در عوض پیشوایان تسلیم شده ویا فراری، بزرگترین رهبران ملی را به جامعه خویش تقدیم دارند. افغانها با وجود بعضی اختلافات ذات البینی در برابر نفوذ و تسلط خارجی همدست و متحد بوده و منافع ملی راهمیشه بر منافع وجه طلبی های شخصی ترجیح داده اند. خطرات این شکست بزرگ با تلفات مالی و جانی و خاصاً شکسته شدن حیثیت و وقار بین المللی برتانیه، به انگلیس ها درس داد که حکمرانی بر ملتی چون افغان مشکل بوده و باید با آنها از راه دوستی و مسالمت پیش آمد کنند. اما متأسفانه این درس را زود فراموش نمودند و نتیجه آنرا بار دیگر دیدند.

اینک پیش از آنکه مبارزات ملی افغانها را در جریان تجاوز دوم انگلیس ها برافغانستان مورد مطالعه قرار دهیم، نظریات بعضی از نویسندگان بزرگ انگلیس را طورنمونه راجع به جنگ اول افغان و انگلیس تقدیم میداریم:

جان ویلیام کی مؤلف کتاب معروف تاریخ جنگ های افغانستان مینویسد: "انگلیس ها ملاحظه نمودند که با ملت افغان نمیتوان همان

نوع رفتار نمود که تا این زمان با ملت هندوستان نمودند.^۱ مؤرخ فوق الذکر در جای دیگر کتابش مینویسد: "بتاریخ ۲۰ جنوری ۱۸۴۳- لارڈ ایلن برو (Lord Ellenbrough) وایسرای هند در سرحد هندوستان از دوست محمد خان پذیرائی شایانی بعمل آورد و او را از سرحد عبور داد و باین ترتیب دخالت دولت انگلیس در افغانستان پایان یافت. حکومت هندوستان اعلامیه ای نیز صادر نمود و در آن عملیات سال ۱۳۳۸ را تقبیح نمود و اعتراف نمودند که اقدام به عملیات نظامی مذکور یک عمل عاقلانه نبود. تلفات لشکرکشی مذکور در تاریخ مانند و مثالی نداشته و یک درس عبرت آمیز و مؤثری از آن گرفته شد. نتیجه این جنگ ثابت مینماید که اقدام مذکور بزرگترین اشتباه سیاسی و نظامی بود و مصارف هنگفت آن بازگزافی بر بودجه هندوستان شمرده شد. اشغال نظامی افغانستان اشتباه بزرگی بود که مسئولیت آن بردوش سیاست مداران آنروزه انگلیس است و حکومت هندوستان برای یک زمان طولانی زیر بار مخارج گران آن گرفتار بود. مسئولیت این جنگ بردوش وزرای کابینه لندن است نه برعهده حکومت هندوستان و یا کمپنی شرقی انگلستان.... بعد از تلفات زیاد و خسارات مالی و جانی مجبور گردیدیم از تمام افغانستان صرف نظر نموده و بیرون شویم. قبل از آنکه به افغانستان وارد گردیم، دولت انگلیس احترام و حیثیتی داشت. افغان ها، از جنرال الفنتسون خاطره داشتند ولی جای این خاطره را یاد و بود عساکر شکست خورده ما، که کار آن به رسوائی کشید، گرفت. ملت افغانستان یک ملت فراموش کار نیست و هیچگاه قصور و ظلم های را که بر آنها تحمیل نمودیم از یاد نبرده و بر ما نخواهند بخشید. زیرا از کابل تا قندهار و از کابل تا پشاور در تمام این ساحات

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، جلد سوم، ص ۳۸۴

خرابی ها و ویرانی هایی را که مرتکب گردیدیم، در نظر آنها مجسم است. هیچ خانواده در افغانستان نیست که خون وابستگان ایشان درین جنگ ها ریخته نشده باشد. افغانها پیوسته در فکر گرفتن انتقام ازین فرنگی های کافر میباشند. راههای آشتی و مسالمت بر روی ما بسته شده و اگر افغانها سیاست ما را ضعیف و سست ساختند، با یقین میتوان گفت که عامل حقیقی آن خود ما بوده ایم.^۱

دیوک اف آرگایل (Duke F Argyll) در کتاب خود (Afghan Question) یا مسئله افغان (مینویسد: "چهل سال پیش از این ما در مؤثرای سرحد افغانستان به یک جنگ ناحق اقدام کردیم و به آزادی ملتی تعرض کردیم و خون مردمانی را ریختیم که کوچکترین دلیل برای مناقشه با ایشان در دست نداشتیم. شخصیت های با مناعت این قوم مغرور به چشم خود مشاهده کردند که چطور حکومت آنها را باز یچیه دست خود قرارداد یکی را از بین بردیم و دیگری را بجایش برقرار ساختیم و چطور سلطنت شانرا با شخصی تعویض نمودیم که به تحریک ما با قوم و وطنش خیانت نمود."^۲

سرهنری دیورند (Sir H. M. Durand) که از جمله صاحبمنصبان بزرگ انگلیس بود در اخیر کتاب خود بنام (جنگ اول افغان و علل آن) راجع به این لشکرکشی چنین مینویسد: "در تاریخ هند هیچ ضربتی آنقدر تحقیر آمیز برای قدرت انگلستان و آنقدر مفتضح تر برای اسلحه ما قید نشده مثل آن ضربتی که محمد اکبر خان را به تاج بخش مشهور ساخت و امید همه مخالفین

۱. تاریخ جنگ های افغانستان، جان ویلیام کی، جلد سوم، ص ۳۹۷

۲. مسئله افغان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸ تالیف دیوک اف آرگایل، ترجمه م- فرهنگ چاپ کابل سال ۱۳۳۶-۱۳۳۷، ص ۵-۶.

سیاست تفوق جویی برتانیه را در شرق تقویت کرد.^۱

سرپرسی سایکس (Sir Percy M. Sykes) مؤرخ مشهور انگلیس در صفحه ۵۹ جلد دوم تاریخ افغانستان خود چنین مینویسد: "درسه فصل گذشته محاربه را بیان کردم که هزاران عسکر برتانوی وهندی وهزاران افغان در آن تلف شده بودند و فوج ما هزیمت یافته بود. علاوه براینکه پانزده میلیون پوند سترلنگ خرج شد، قتل عام قشون برتانوی وقار ما را در هندوستان و آسیای مرکزی از بین برد. شکی نیست که این شکست و قتل عام به بلواد در هند منجر شد. تعرض اکلیند بر افغانستان نه فقط غلطی فاحشی بود، بلکه در حق امیر دوست محمد یک بی انصافی وخیم هم بود. همچنان با مردم افغانستان یک بی انصافی و ظلم صورت گرفت چنانچه نفرت و دشمنی این مردم مظلوم خیلی عمیق و پایدار شد. مکناتن که میخواست افغانستان را تحت الحمایه بسازد در برتخت نشاندن شاه شجاع بکلی ناکام گردید. الفنستون و شلتن در اثر عدم اوصاف عسکری در شان شان، وقار حکومت برتانیه را لکه دار ساختند. یک ضرب المثل فارسی میگوید: تاریخ آینه ماضی و درس حال است! درس کابل هیچگاه باید فراموش نشود."^۲

ازهمه گذشته خود لارد اکلیند، وایسرای هند، بتاريخ ۱۰ مارچ ۱۸۴۲- در یکی از مکاتیب خود چنین مینگارد: "از بدو اشغال کابل بی امنی موجود بود. در تابستان ۱۸۴۱ بدامنی در قندهار شدت پیدا کرد و در نوامبر دامنه آن بکابل سرایت نمود. این انقلاب که سبب برپادی وتباهی و واقعات تأسف انگیز و بالاخره قتل یک تعداد زیاد نیروهای برتانوی گردید، یک ملامتیی

۱. جنگ اول افغان وعلل آن، سرهنری دیورند، لندن ۱۸۷۹

۲. تاریخ افغانستان، تالیف سرپرسی سایکس، جلد دوم، چاپ لندن ۱۹۴۰، ص ۵۹

بشمار می‌رود که در تاریخ هند نظیر ندارد. همه این رویدادها از سبب مخالفت عمومی ملت افغانستان بمیان آمد و منجر به اتحاد تمام ملت مذکور بمقابل ما و مبدل به یک جنگی گردید که هم یک جنگ مذهبی و هم یک جنگ ملی بشمار میرفت. این واقعه ما را باید باین نتیجه برساند که افغانستان اگر باز هم اشغال شود، بجای آنکه بمقابل یک متجاوز غربی به ما یک منبع قوت شود؛ منبع ضعف خواهد شد. بنابراین سیاستیکه مبنی آن استفاده از عساکرما برای پیشرفت در این مملکت باشد، باید بکلی طرف توجه قرار نگیرد و معدوم تصور شود.^۱

بالاخره آرنولد فلیچر یکی از مؤرخین آمریکائی و پروفیسر تاریخ در پوهنتون کالیفورنیا این موفقیت بزرگ و تاریخی را نتیجه روحیه آزادی خواهی ملت افغان دانسته و می‌نویسد: "افغانها در برابر دفاع از تهاجم انگلیس هیچ اسلحه نداشتند و قسمت اعظم اسلحه آنها در جنگ های داخلی بمصرف رسیده بود. اسلحه تازه و جدید اصولاً وجود نداشت، در حالیکه انگلیس ها با بهترین اسلحه روزمجهز بودند. یگانه چیزیکه برای افغان ها باقی مانده بود، حس ملیت افغان بود و بس که در برابر آن نه اسلحه و نه پول انگلیس کاری را از پیش برده توانست."^۲

نبرد دوم با انگلیس ها

امیر شیرعلی بعد از وفات امیر دوست محمد خان و یک سلسله جنگ های داخلی نفوذ و اقتدار کامل اش را در سرتاسر افغانستان استقرار بخشید.

۱. دافغانستان دبین المللی روابطوتاریخ، لومری برخه ص ۵۱

۲. افغانستان شاهراه کشورگشایی، آرنولد فلیچر، ص ۹۱-۹۲

امیرشیرعلی ازآوان طفولیت نظرخوب راجع به انگلیس ها نداشت و از دخالت های دولت انگلیس در امورکشورش سخت ناراضی و متنفر بود. امیرشیرعلی همچنین سیاست دوستانه ایرا که پدرش در دوره دوم پادشاهی اش با دولت انگلیس برقرار نموده بود بنظر خوب نمیدید. همینکه انقلاب هند شروع گردید، شیرعلی چندین بار از پدرش تقاضا نمود تا پشاور را که جز لایته جزای خاک افغانستان شمرده میشد متصرف گردد.^۱

امیرشیرعلی از انگلیس متنفر بود و همچنین انگلیس ها از او متنفر بوده و بنابراین قطعاً راضی نبودند که شیرعلی با این چنین سوابق و افکار خصمانه پادشاه افغانستان گردد. رالنسن راجع به امیرشیرعلی خان مینویسد: "درایمیکه امیرشیرعلیخان در ایالت کابل برقرار شده بود هیچ نظر موافق با دولت انگلیس نداشت، به خاطریکه از دولت انگلیس هیچ خوبی ندیده بود و سیاست بی ثبات ما راهمیشه با جرئت خاص تنقید میکرد و میگفت: [انگلیس ها جز منافع خودشان چیز دیگری نمیجویند. انگلیسها همیشه در افغانستان طرف قوی را میگیرند و هرکس که در آن موقع دارای اقتدار است، دنبال او میروند. حال که مرا دارای اقتدار میدانند طالب دوستی من هستند. من هرگز وقت و عمر خود را در مذاکره با آنها تلف نمیکنم و امید خود را در مذاکره هم هیچوقت با آنها نمی بندم.]"^۲

اما با وجود گفتار رالنسن، امیرشیرعلی از بدو سلطنتش آرزومند بود با دولت انگلیس روابط دوستانه داشته باشد و به همین منظور بود که در سال

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد سوم، ص ۶۳۶

۲. کتاب فوق ص ۶۹۰ باستناد کتاب England and Russia in The East, by Sir Henry Rawlinson, London, 1875, page 303

۱۸۶۹- جانب هند سفر کرد و بالاخره با لارڈ مایو (Lord Mayo) وایسرای هند در آمباله ملاقات نمود. انگلیس ها در این ملاقات بشکل پرتنطنه و با شکوهی از امیر شیرعلی پذیرائی نمودند و جداً کوشیدند او را به ظواهر قدرت برتانیه فریب دهند و با این پذیرائی، جلال و شوکت، عظمت و اقتدار دولت انگلیس را بملاحظه او برسانند و اعتماد او را بدون امضای کدام قرارداد بخود جلب نمایند. چنانچه مؤلف کتاب انگلیس و روس در شرق چنین مینویسد: "دولت انگلیس اقدامات دشمنان امیر را برضد او ویا تضعیف مقام سلطنت او را با عدم رضایت کامل تعقیب خواهد نمود... کمک های نظامی و مالی با صلاحدید حکومت هند در آینده و در موقع معین داده خواهد شد. هر تقاضای امیر با احترام و توجه قبول خواهد شد."^۱

از عبارات بی ارزش فوق میتوان نتیجه گرفت که در حقیقت لارڈ مایو فقط میخواست امیر شیرعلی را با وعده های دروغی و میان خالی فریب دهد. چه لارڈ مایو که مطابق به هدایات دولت انگلیس رفتار مینمود نمی توانست که تقاضای انعقاد معاهده دوستی و اتحاد امیر را جواب مثبت بدهد و امیر شیرعلی نیز در حالیکه احساسات ارادتمندانه خود را به لارڈ مایو تقدیم مینمود، برایش یقین حاصل گردید که انگلیس ها هرگز بفرکردیگران نبوده و همیشه مفاد خود را در نظر دارند.

امیر شیرعلی برای اینکه انگلیسها را متوجه خطر روسیه گردانیده باشد به تمام وسایل لازم متشبث گردید و بار دیگر سید نور محمد شاه صدر اعظم خود را که یکی از شخصیت های با علم و فضل دربار او بود به هندوستان فرستاد تا شخصاً با لارڈ الن بروگ (Lord Ellenborough) که در عوض لارڈ

مایو و ایسرای هند تعیین گردیده بود داخل مذاکره گردیده و وضاحت اوضاع را برای او حالی سازد. و ایسرای جدید در ظرف یک ماه دوبار موقع ملاقات به نماینده افغان داد و در ملاقات دوم اینکه بتاريخ ۲۴ جولای ۱۸۷۳ - صورت گرفت و به کنفرانس سمله شهرت دارد، لارڈ الن بروگ مانند مایو هیچگونه وعده دوستی به امیر نداده تنها با وضع احترام آمیز با نماینده افغان پیش آمد نموده و راجع به روابط روس و افغان چنین جوابی به سید نور محمد شاه داده شد: "حکومت هندوستان در نگرانی و ترس امیر از روسها شریک نیست، هرگاه چنین اتفاقی می افتد تکلیف امیر این است که فوراً به حکومت هندوستان اطلاع دهد و آنگاه حکومت هندوستان خود رسیدگی خواهد نمود که آیا کمک و مساعدت مورد دارد یا نه؟ آنوقت موضوع مساعدت و نوعیت آن مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. بعلاوه کمک دولت انگلیس یک شرط خواهد داشت و آن این است که خود امیر افغانستان مهاجم نباشد و همچنین پند و اندرز حکومت انگلیس را راجع به روابط خارجی افغانستان بدون هیچ شرطی قبول کند."^۱

این تعهد مبهم لارڈ بروگ توسط دیوک اف ارگایل (وزیر خارجه هند در دوره مورد بحث) چنین تأیید گردید: "کابینه انگلستان عقیده دارد که نباید پریشانی خاطر امیر را قیمت داد، بلکه مدعی است سیاستی را که تا امروز نسبت به افغانستان تعقیب نموده اند از نظر دور نه اندازند."^۲

عدم موفقیت امیر در کنفرانس های امباله و سمله و بی اعتنائی کابینه گلدستون و رویه غیردوستانه لارڈ بروگ، اعتماد دوستی امیر را با برتانیه سلب

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد سوم، ص ۱۸۸

۲. مسله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۷۷

نمود. بعلاوه نماینده انگلستان سرفردریک گلد سمیت (Major Gen. Sir, F. Goldsmith) که در سال ۱۸۷۳ به حکمیت بعضی نقاط سرحدی که موجب اختلاف بین افغانستان و ایران واقع شده بود تعیین و انتخاب گردیده بود، برخلاف توقع امیرشیرعلی به مفاد ایرانی‌ها فیصله صادر نموده که بر اساس آن افغانها قسمت پرمایه و زرخیز سیستان را بدون هیچ حق تاریخی و یا حقوقی با یک قسمت از آب هیرمند که رود داخلی افغانستان بود به ایرانی‌ها واگذار کنند. این موضوع مناسبات افغانستان و انگلیس را بیش‌تر تیره و تار ساخت. علاوه‌اً در همین وقت دولت انگلیس برخلاف مقررات بین المللی و بدون موافقه و مفاهمه قبلی با امیرشیرعلی، تحفه‌ها و هدایایی به خان و اخان فرستاده و امیرشیرعلی نیز در مقابل چند نفر انگلیس را که برای تحقیقات به کاشغر فرسته بودند و میخواستند از راه افغانستان به هند برگردند اجازه عبور نداد. همچنین اقدامات حکومت انگلیس در قلات برخلاف میل پادشاه افغانستان و تعمیر قشله‌های بزرگ عسکری در آنجا و انکار انگلیس‌ها از به رسمیت شناختن شهزاده عبدالله بحیث ولیعهد افغانستان و بالاخره این حقیقت که انگلیس‌ها غیر از مفاد خود جزئی‌ترین وقعی را به خواهشات امیر قایل نگردیده بودند، عواملی بودند که امیرشیرعلی را از تماس بیش‌تر با انگلیس‌ها منصرف ساخت.

بعد از سقوط حکومت گلدستون در ۱۸۷۴ و به اقتدار آمدن محافظه کاران وضعیت بی‌اعتنائی انگلیس‌ها در مقابل امیر تغییر خورد. لارڈ لایتین (Lord Lytton) و ايسرای جدید سفارشات و هدایاتی بدست آورده بود که به خواهشات امیر وقعی را قایل گردد. اما دیسرائیلی (Disraeli) صدراعظم کابینه جدید پیش‌بینی نموده بود که موقع از دست رفته را دوباره بدست

آورده نخواهد توانست و قضایا را بمیل و اراده یکجانبه خود تغییر داده نمی تواند.

لارڈ لایتین همینکه وارد هند شد مکتوبی به امیر شیرعلی خان نوشته و در آن تذکر داده بود که سرلویس پیلی (Sir Lewis Pelly) کمشنر پشاور را جهت مذاکره راجع به بعضی مسایل مهم به افغانستان می فرستد.^۱ چون جواب امیر مساعد نبود، لارڈ لایتین مکتوب تهدید آمیزی نوشته و مقصد اول خود را تکرار کرد. درین مکتوب تهدیدیه نوشته شده بود که اگر امیر این پیشنهادات دوستانه را رد کند و ایسرای هند مجبور خواهد بود که "افغانستان را بحیث مملکتی تلقی نماید که به میل خود از حمایت دولت وی صرف نظر نموده است و مسئولیت آن بردوش حکومت افغانستان خواهد بود."^۲ امیر بعد از شش هفته جواب نامه لارڈ لایتین را داده و ضمناً پیشنهاد نمود که نمایندگان طرفین در یک نقطه سرحدی با هم ملاقات نموده و موضوعات بین الجانبی و اختلاف نظر را مطرح بحث قرار دهند و یا اینکه نواب عطا محمد خان نماینده امیر را به هند خواسته و مسایل را با او صحبت کنند. و ایسرای هند با پیشنهاد اخیر موافقه نموده و عطا محمد در اکتوبر ۱۸۷۶ به سمله رفت و شکایات امیر در مسله حکمیت سیستان، عملیات انگلیس در قلات، مداخله حکومت هند به طرفداری از پسر باغی او یعقوب خان، ارسال هدایا به خان و اخان که تابع او بود، ناکامی کنفرانس ۱۸۷۳ سمله و اهانت به وزیر او، رد پیشنهاد امیر راجع به یک معاهده تعرض و تدافعی از طرف لارڈ مایو در امباله، و غیره را توضیح نموده و ضمناً تصریح نمود که امیر نظر به تعصب

۱. مسله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۲۹

۲. مسله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۳۴-۱۳۵

مردم افغانستان نمی تواند نماینده دولت انگلیس را در کابل پذیرفته و امنیت جانی او را به عهده گیرد.^۱ مولف کتاب (مسئله افغان) احساسات لارڈ لایتین را راجع به امیر شیر علی چنین یادداشت نموده است:

"..... لارڈ لایتین به نماینده شرح داد که امیر درین تصور خود که ما در هر حال از او حمایه خواهیم کرد در اشتباه است و برعکس این حمایت مشروط بر آنست که ما نفع خود را در آن ببینیم. هرگاه امیر به جلب رضائیت ما نکوشد معاونتی که اوفعالاً به اخذ واستحقاق آن بی علاقه گی نشان میدهد ممکن است به هریک از رقبای او انتقال یابد و آنها به بسیار امتنان آنرا بپذیرند. علاوه بر آن هر وقتیکه احساس نمائیم که حالا دیگر نمیتوان بر افغانستان بحیث یک متحد پا برجا اعتماد نمود، هیچ چیزی مانع از این نخواهد بود که با روسیه بموافقہ برسیم و شاید موافقہ مذکور افغانستان را بکلی از نقشہ جغرافیائی محو نماید. البته این تهدید در شتی بود اما مطالب دیگری که از طرف وایسرا اظهار گردید بیشتر از این از کج سلیقگی او حکایت میکرد. مثلاً باید به امیر گفته میشد که قوای نظامی برتانیہ قادر است اطراف او را مانند یک حلقه آهنین احاطه نماید و یا او را مانند یک چوب نازک بشکناند و هم اینکه او مانند یک دیگ گلی است که در بین دو ظرف آهنین قرار داشته باشد. با اینکه لحن این جملات بسیار ناشایسته بود، اما البته هیچ گونه مطلب خلاف مکنونات قلبی وی را در بر نداشت. متأسفانه مطالب دیگری به آن علاوه شده بود که ذره حقیقت در آن موجود نبود مثل اینکه اگر امیر بزودی با ما بموافقہ نرسد، روسها شایق این امر میباشند و البته موافقہ ما با آنها سراسر به

ضرر امیر خواهد بود.^۱

به هر صورت وایسرای هند بدون اینکه به شکایات امیر شیرعلی جواب مساعد داده باشد، پیشنهادات دولت برتانیه را شرح داد که به نقاط مهم آن به طور مختصر در ذیل اشاره میشود:

۱. دوستان و دشمنان هر یک ازین دو دولت دوستان و دشمنان دولت دیگر خواهد بود.

۲. در صورت حمله بدون دلیل و تحریک، دولت انگلیس حاضر به دادن کمک های مالی، نظامی و مهماتی خواهد بود.

۳. راجع به شناختن عبدالله جان پسر کوچک امیر بحیث ولیعهد افغانستان نمایندگان طرفین مذاکره خواهد نمود.

۴. یک مقرری مالی سالانه به شرایط ذیل به امیر افغانستان داده خواهد شد:

- امیر از تجاوز به ممالک همسایه اجتناب ورزد.
- بدون اطلاع دولت انگلیس با هیچ یک از دول خارجی روابط برقرار نسازد.
- تمام روابط خود را با روسیه قطع کند و نمایندگان دولت مذکور را که با امیر رابطه دارند بدولت انگلیس معرفی نماید.
- عمال دولت انگلیس در هرات و دیگر نقاط سرحدی افغانستان مقیم باشند.
- یک هیئت مختلط از صاحب منصبان انگلیس و افغان حدود سرحدات امیر را تعیین خواهد نمود.

- ترتیبیاتی جهت تجارت در خطوط عمده فراهم خواهد گردید و امیر باید جهت احداث سیستم تلگراف موافقت کند.
- افغانستان به روی صاحب منصبان، مامورین رسمی و غیر رسمی دولت انگلیس باز باشد تا بتوانند آزادانه رفت و آمد نمایند و امیر باید وسایل امنیت آنها را آماده بسازد.^۱

امیر شیرعلی خان تا سال ۱۸۷۷ به این پیشنهادات جوابی نداد اما بالاخره موافقه نمود که نمایندگان طرفین در پشاور راجع به مسایل ذی‌علاقه مذاکراتی بعمل آورند. سید نورمحمد شاه باردیگر بحیث نماینده افغان تعیین گردید و در کنفرانس پشاور با هم نماینده افغانستان به مقیم بودن نمایندگان انگلیس در افغانستان مخالفت نمود و به اساس آن مذاکرات قطع گردید. طوریکه دیوک اف ارگایل می نویسد: "..... از مطالبات امیر چیزیکه واقعاً در نظر او اهمیت و اعتبار داشت قبول نگردید اما در مقابل از او تقاضا شد که تمام آن مطالبات ما را که همیشه به نظر خوف دیده بود قبول کند."^۲

در همین وقت است که جنرال کوفمان (General Kaufmann) در ترکستان روسی با امیر شیرعلی خان داخل مکاتبه گردیده و او را در برابر تقاضاهای دولت انگلیس بمقاومت تشجیح مینمود. هیئت جنرال ستولیوتوف روسی (Major Gen. Stolietoff) بتاريخ ۲۲ جولای ۱۸۷۸ بکابل مواصلت نمود. امیر شیرعلی خان از هیئت مذکور صمیمانه پذیرائی نموده و بعد از تشریفات متداوله در بالا حصار کابل برایشان جا داده شد. هیئت روسی ولیعهد افغانستان را به رسمیت شناخته و در صورت حمله مملکت خارجی و عده کمک و امداد

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، جلد دوم، ص ۸۲۱

۲. مسله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۴۱

به افغانستان را نمودند. ضمناً در صورت حمله به هند، امیرافغانستان تهیه آذوقه و خوراکه را برای عساکر روسیه بدوش گرفت و روسیه در مقابل وعده استرداد ایالات شرقی افغانستان را تارود سند داد.

امیرشیرعلی چون از قراردادهای انگلیس با حاکم قلات بلوچستان بدون اطلاع حکومت افغانستان خبرداشت و همچنین اقدامات انگلیس ها در کویته که علاقه مذکور را در عوض پول بنام اجاره داری تصاحب نموده و بلوچستان برتانوی را تشکیل داده بودند متاثر بود، به یک موافقه نظامی و سیاسی با دولت روسیه رضایت نشان داده و در عوض پیشنهادات لارڈ لایتین را راجع به استقرار نمایندگان انگلیس در شهرهای بلخ، هرات و قندهار رد نمود. چنانچه بتاريخ ۱۴ اگست ۱۸۷۸ لارڈ لایتین مکتوبی به امیرفرستاد واورا از قصد انگلیس ها برای اعزام یک نماینده خصوصی بدربار کابل خبر داد. این سفیرسرنویل چمبرلین (Sir Neville Chamberlain) نام داشت که در باره قضایای مهم وفوری با امیرمذاکره خواهد کرد و حتی در مکتوب مذکور تقاضا بعمل آمده بود که جهت مسافرت نماینده خصوصی دولت انگلیس از پشاورالی کابل بدون معطلی ترتیبات لازمه گرفته شود. این مکتوب بتاريخ ۱۷ اگست بکابل رسید و پروزمرگ (عبدالله جان) پسر محبوب امیرتصادف نمود که البته وقوع این حادثه سبب گردید جواب مکتوب وایسرای هند چندی به تعویق افتد.

هیئت انگلیس تحت ریاست چمبرلین بتاريخ ۲۵ اگست ۱۸۷۸ به علی مسجد در دره خیبر داخل شد. اما جنرال فیض محمد خان قوماندان افغان در علی مسجد از ورود او به خاک افغانستان مانع گردید و چمبرلین

مجبوراً به هند برگشت. بالاخره امیر شیرعلی بتاریخ ۱۹ اکتوبر ۱۸۷۸ مکتوب وایسرای هند را جواب داد. خلاصه نکات عمده مکتوب امیر چنین بود:

"من از مطالعه مکتوب شما در تعجب شدم، چه این مکتوب پراز تهدیدات و عبارات تند و زشت بود. تحریر چنین یک مکتوب خاصاً از طرف دولتیکه خواهان دوستی است حقیقتاً تعجب آوراست. آمدن هیئت اعزامی هر گاه از راه زور باشد نتیجه و ثمر آن چه خواهد بود؟ همچنین سه مکتوب دیگر اینکه به مامورین من رسیده و در نزد من موجود است، همه آن مملواز کلمات سخت و منافی تهذیب و آداب و عاری از رعایت ادب و رسوم جاریه میباشد. درین ایامیکه جسم و روح من گرفتار یک مصیبت عظیم است، اظهار همدردی، صبر و حوصله بهترین تسلیت برای من از طرف عمال دولت انگلیس میباشد. بهترین است که جناب شما در نظر داشته باشید که به عجله و شتاب پرخشونت برای رسیدن به هدف و تعیین جای کنفرانس و مذاکره ضرورتی نیست. اظهار دوستی و پاک نیتی راههای دیگری نیز دارد و غیر از طریق است که مامورین شما تعقیب میکنند. از مامورین من هیچ عمل مخالف ادب سرزده و هیچ دشمنی با دولت انگلیس نشان نداده اند. آنها اراده ندارند با دولت دیگری داخل جنگ گردند؛ اما هرگاه دولت دیگری بدون کدام دلیل و سببی با دولت ما خصومت ورزد، آنوقت مقدرات ما به اراده خداوند است و اراده او هر چه باشد بدان تسلیم هستیم."^۱

بالاخره در همین وقت است که لارڈ لایتین وایسرای هند میگوید:

"امیر شیرعلی در دست دولت روس آلت خطرناکی شده و من هرگز راضی

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد سوم، محمود محمود، ص ۸۲۵، ۸۲۶ به استناد کتاب Forty-one years in India by Lord Roberst, London

نمیشوم او چنین آلتی باشد. من این را وظیفه خود میدانم که چنین آلتی را قبل از آنکه بکار برده شود بشکنم.^۱ حکومت هند بروز دوم نوامبر ۱۸۷۸ اولتیا تومی به امیر شیرعلی فرستاد و جواب آنرا در هجده روز خواستار گردید. درین مکتوب خواسته شده بود که امیر اظهار عفو و ندامت نموده و هیئت انگلیس را طوردایمی در دربار کابل بپذیرد و در غیر آن امیر شیرعلی دشمن خطرناک و قطعی دولت انگلیس خواهد بود.^۲ مؤلف انگلیسی کتاب مسئله افغان راجع به این اولتیا نوم چنین اظهار نظر میدارد: "اعتراف میکنم که نمی توانم این جملات را بدون هیجان بقلم بیاورم، زیرا که این شرح گفتار و کرداری است که نام و شهرت وطن ما را لکه دار میسازد. اوراق تاریخ مملو از اعلامیه ها و ابلاغیه های سلاطین و حکومت های با اقتداری است که سعی نموده اند اعمال تشدد آمیز و غیر عادلانه خود را در برابر دول ضعیف تر در زیر پرده بهانه های قابل قبول پنهان نمایند. اما گمان نمی کنم در تمام این فهرست آسف انگیز نمونه واحدی موجود باشد که اتهامات آن بی انصافانه ترو مدعیات آن بی باکانه تر نسبت به مکتوب اتمام حجتی که کابینه ملکه بعنوان امیر کابل ارسال نموده باشد. این اوراق راهرانگلیس که شرف مملکت خود را سنجیده میتواند جز با حس خجالت خوانده نمیتواند."^۳

از مطالعه مطالب فوق باین نتیجه میرسیم که هیچ دلیل حقوقی و سبب معقولی که به شروع یک جنگ در بین یک قدرت بزرگ اروپائی و یک کشور ضعیف آسیائی دلالت کند وجود نداشت. مکاتیب و پیام های

۱. کتاب فوق، ص ۸۲۶ با ستناد تاریخ هندوستان، تالیف H.H.Dadwell-۱۸۹۸، جلد هشتم، ص ۴۱۶

۲. مسئله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۹۲

۳. مسئله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۹۷

که یکی بعد از دیگر به امیرشیرعلی فرستاده شد، یکی ازدیگری حاکمانه ترواهانت آمیزتر بود.^۱ انگلیس ها فقط در جستجوی بهانه بودند که خواهشات استعماری خود را بالای حکومت افغانستان تعمیل نمایند و حقیقت ادعای سرجان ویلیام کی رادایر براینکه روحیه کارکنان لشکری و کشوری هند همیشه متمایل به جنگ است به اثبات میرساند.^۲ اما در متن مکاتیب و مذاکرات امیرشیرعلی خان و نماینده های اوجزئی ترین بهانه معقولی که جنگ را بر افغانستان تحمیل نماید وجود ندارد. این امر از نوشته ها و بیانات مؤرخین و سیاست مداران نسبتاً معقول انگلیس نیز بخوبی واضح میگردد. هدف حقیقی دومین تجاوز دولت انگلستان بر افغانستان که با وجود خاطرات تلخ جنگ اول افغان و انگلیس بتاریخ ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ صورت گرفت، این بود که افغانستان را بحیث یک کشور واحد و مستقل از نقشه جهان محو سازند و شهرهای سوق الجیشی آنرا اشغال نمایند. ولایات آنرا از هم تجزیه کنند و آنها را جز متصرفات هندی خود بشکل تحت الحمايه در آورند. چنانچه معاهده گندمک که بتاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ بر امیر محمد یعقوب تحمیل شد، بزرگترین قدم در تجزیه افغانستان شمرده میشود. طبق این معاهده ولایات سیالکوت، علاقه فوشنج تا کوژک، علاقه کرم تا ابتدای اراضی و جبال جاجی، دره خیبیر تا سرحد شرقی هفت چاه و لنده کوتل از افغانستان جدا شد. انگلیسها در عوض مالیات این مناطق، پرداخت سالانه ششصد هزار روپیه هندی را به امیر قبول نمودند. این معاهده در حالی بالای امیر افغانستان تحمیل گردید که از یکطرف قسمتی از خاک های افغانستان از طرف دولت برتانیه اشغال

۱. مسله افغان، دیوک اف ارگایل، ص ۱۹۶

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود-محمود، جلد سوم ص ۸۸۲

گردیده بود و از جانب دیگر خود امیرمذکور نیز عملاً در اردوی انگلیس اسیر بود. نظریه این معاهده منحوس معا بر مهم سوق الجیشی از قبیل خیبر و مچنی از افغانستان جدا گردید و ساحه های وسیع دیگر از قبیل کرم، سیبی و پیشین بنام ساحه های تفویضی بعد از وضع مصارف اداری در تحت اداره مستقیم دولت انگلیس درآمد. یک سال بعد از این معاده ننگین، دولت انگلیس نظر خود را برای تجزیه کامل افغانستان اعلان نموده و غرض واگذاری ولایت هرات و سیستان افغانستان رسماً با دولت ایران داخل مذاکره شد.^۱ خلاصه مواد قراردادیکه به اساس آن انگلیس ها هرات را به ایرانی ها واگذاری نمودند چنین بود:

- ۱- هرات تسلیم دولت ایران میگردد.
 - ۲- یک نفر نماینده انگلیس در آنجا مقیم خواهد بود.
 - ۳- اجازه خواهند داد صاحب منصبان انگلیس داخل شهر شده آنجا را سنگربندی کنند و قشون ساحوی دولت ایران را در آنجا تعلیمات نظامی بدهند.
 - ۴- نماینده سیاسی هیچ دولت دیگری در آنجا مقیم نشود.
 - ۵- فقط دولت انگلیس مجاز خواهد بود در موقع حمله به قلمرو ایران به آنجا وارد شود.^۲
- قندهار چون یک معبر حمله بالای هند برای قشون خارجی شمرده میشد، انگلیسها تصمیم داشتند آن را جز متصرفات دولت انگلیس و ضمیمه

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود - محمود، جلد سوم، ص ۸۸۳
۲. کتاب فوق ص ۸۸۱ و همچنین مراجعه شود به کتاب انگلستان و افغانستان تالیف گوش، چاپ کلکته

قلمرو حکومت هندوستان سازند. همچنین انگلیس ها درین وقت به تعیین یک پادشاه دست نشانده موافق نبودند و بهترین راه برای حل مشکل افغانستان را در تجزیه کشور میدانستند. چنانچه لاردرابرتس (Lord Roberts) معروف چنین اظهار عقیده مینمود: "تعیین یکی از سرداران افغان به سلطنت افغانستان تا اندازه مشکل را حل مینماید. اما تا زمانیکه این شخص حیات دارد، با انگلستان وفادار میماند چون علاوه بر حمایت جدی حکومت هندوستان و دولت انگلیس، کمک های مالی و نظامی هم به او داده میشود ولی نمیدانیم بعد از او چه واقع خواهد شد. بعد از مرگ امیر دوست محمد چنان شد که اخلاف او از پول و اسلحه دولت انگلیس استفاده نموده و برخلاف انگلیس قیام ورزیدند."^۱

هر گاه مردم افغانستان حقیقاً شرایط و اساسات لازمه یک ملت را نمیداشتند و به روحیه ملیت افغان مجهز نمی بودند طرح تجزیه افغانستان و محو آن از نقشه سیاسی جهان که از طرف سیاستمداران محیل و کارپخته انگلیس بدقت تام ترتیب گردیده بود، بدون چون و چرا عملی می گردید. پادشاهان افغانستان باز هم درین دوره اشخاصی بودند که یکی مانند امیر شیرعلی با وجود اوصاف بزرگ و وطنپرستی اش، فرار را برقرار ترجیح داد و از ملت مجاهد خود و عساکر غیور افغان که برای همین روز یعنی دفاع از خاک و استقلال ملی تربیه گردیده بودند، جزئی ترین استفاده ای بعمل نیاورد. وی حتی مردمان دلیرو نیرومند خود را از مجادله با انگلیس باز داشت. شاید مردم افغانستان فکرمی نمودند که پیشوای آنها خیر و صلاح کشور و مردم افغانستان را بهتر از ایشان می داند و بنابراین تادم مرگ از او اطاعت

۱. چهل و یک سال در هندوستان، تالیف لاردرابرتس، جلد دوم، لندن، ۱۸۹۸، ص ۳۱۲

نمودند. دومی امیرمحمد یعقوب خان - پادشاهی بود که در اثر حبس طولانی، فشارهای روحی و مظالم پدرش قوای عقلانی خود از دست داده و محض برای اینکه تاج و تخت افغانستان را که سالها برای بدست آوردن آن رنج و محنت کشیده بود صاحب گردد، منحوس ترین معاهده ای را که تا آنوقت هیچ پادشاه افغانستان به عقد آن جرئت ننموده بود بدون آنکه نتایج ناگوار آنرا برای مردم و کشور خود سنجیده بتواند، امضا کرد. ازین نظر دوره مختصر سلطنت او تاریکترین و ننگین ترین دوره افغانستان معاصر را تشکیل میدهد. چه در زمان سلطنت کوتاه او بود که نه تنها در اثر معاهده ننگین گندمک برای نخستین بار ملت افغانستان استقلال سیاسی خود را از دست داد، بلکه قسمتی از خاک های حیاتی افغان نیز از پیکر آن جدا گردید و علاوه بر بد بختی های فراوانی را که تا امروز مردم افغانستان از آن رنج میبرند، بار آورد.

چون بار دیگر مردم افغانستان مانند تجاوز اول برتانیه در مقابل یک آزمایش بزرگ تاریخی و ملی قرار گرفتند، وظیفه دولت افغانستان را بردوش گرفتند و از قبول شرایط سنگین معاهده گندمک سرباز زدند. چگونگی سرنوشت و مقدرات آینده مملکت، مردم افغانستان را به هیجان آورد و احساس ملیت افغان مانند گذشته همه طبقات مردم را بدون هیچ گونه تبعیض و امتیازی دوریک مفکوره واحد - که عبارت از قیام ملی در برابر انگلیس بود - جمع نمود. هنوز از ورود کیوناری (Major Sir Lewis Cavnari) نماینده سیاسی دولت انگلیس و دربار او در قصر تاریخی بالا حصار چهل روز گذشته بود که وقایع جنگ اول افغان و انگلیس دوباره تکرار گردید. در وقتیکه انگلیس ها میخواستند ازین کامیابی بزرگ خود شاد کام کردند، تلگرافی به لندن ارسال

شد تا به اطلاع کابینه انگلستان رسانیده شود که وقایع نوامبر ۱۸۴۱ تکرار شده و تقریباً در همه موارد با آن شباهت دارد. و تنها فرق در افراد و اشخاص است بدین معنی که در عوض سرالکساندر برنس، سرلویس کیوناری با تعداد کثیری از اعضای سفارت برتانیه بقتل رسیده است!

درین قیام ملی مانند قیام ۱۸۴۱، جمیع طبقات مردم افغانستان بشمول عساکر، بدون اینکه قانندی داشته باشند، دست اتحاد با هم داده و در تحت بیرق افغان بسوی منزل کیوناری در قصر بالا حصار هجوم بردند. مؤلف کتاب افغانستان در قرن نوزده درین قسمت چنین می نویسد:

"... کیوناری که دید کار از کار گذشته و هیجان یک ملت را که در عمیق ترین و شدید ترین احساسات خود جریحه دار شده با آتش و آهن نمیتوان مغلوب ساخت، از ترس عقوبتی که غضب ملی برای وی پیشبینی میکرد بدست خود قصر خویش را آتش زد و با چشم تنگی و تعصبی که داشت نخواست بعد از او هم خزاین انباشته اش که برای تفرقه اندازی وضعیف ساختن افغان ها ذخیره شد بود، جهت اتحاد و قوت ملی بمصرف رسد. اما جلو جوش و هیجان ملی را آتش و گلوله هم گرفته نتوانست و بی پروا به قصر مشتعل بالا شدند و از محافظین کیوناری کسانی را که زنده بدست آورده بودند از تیغ کشیدند و خود کیوناری در عمارت فوقانی قصر خود با اسناد و خزاین و بیرق انگلیس یکجا سوخت و خاکستر شد. بوتل های شرابی که زیب و زینت مجالس شور و سرور انگلیس ها و دام فریب انگلیس پرستان بد بخت بود، بیشتر اسباب شعله فشانی این حریق تاریخی گردید. ملت تا عصر روز این آتش بازی را تماشا کرد و از هر زبان نام کمنااری که تلفظ عامیانه کیوناری و تا امروز زبانه زد عام است با نعره های فتح و فیروزی و رجز خوانی

برمتجاوزین واجنبی پرستان شنیده میشد. از فرط غضب خانه های کسانی که به طرفداری انگلیسها شهرت یافته بودند چون سردار ولی محمد خان بن امیر دوست محمد خان مشهور به لاتی (طرفدار لارد یعنی انگلیس) مورد حمله ملت قرار گرفته و آتش زده شد.^۱

رابرتس هنوز در راه بازگشت به هند بود که اخبار قتل کیوناری و همکارانش به اطلاع اورسانیده شد و دوباره مؤظف گردید که از راه کوتل پیوار جانب کابل بازگردد. امیر محمد یعقوب برای ثبوت بی گناهی خود به استقبال رابرتس شتافت و ملت غیور با شهامت خود را تنها گذاشت. جنرال رابرتس از وجود امیر محمد یعقوب در اردوی انگلیس استفاده سؤنموده و اعلان کرد که چون پادشاه افغانستان با او همراه است کسیکه جزئی ترین مخالفتی بنماید باغی شمرده خواهد شد. باین ترتیب رابرتس می خواست از احساسات مذهبی مردم افغانستان، که در برابر پادشاه اسلام هر حرکت مخالف حکم بغی را دارد، استفاده نماید. اما افغان ها به این اعلام او جزئی ترین اهمیتی را قابل نگریدند.

بزرگترین شخصیت ملی افغانستان که درین وقت ظهور نمود جنرال ملی محمد جانخان غازی وردکی بود. محمد جانخان که آتش احساسات ملیت و وطنیت در دل او مشتعل شده بود، ده به ده و قریه به قریه گشت و گذار نموده، احساسات ملی مردم را بیشتر به شور و هیجان آورده و قبایل مختلف افغانستان هم با تفنگ و شمشیر، بیل و تبر، چوب و خنجر رقص کنان دور او جمع گردیدند. جنرال رابرتس در قلعه قاضی شکست خورد و همچنان قوه دیگر انگلیس در کاربزمیر و دسته سوم آنها در آب بازک چهار آسیاب هزیمت

یافته و با گریز و فرار داخل چهاونی شیرپورگردیدند.

باین ترتیب محمد جانخان وردک خوب ملاحظه نموده بود که وضع نوامبر ۱۸۴۱- دوباره تکرار خواهد گردید و البته مانند سردار محمد اکبر خواهد توانست یکی از انگلیس ها را گرفتار نموده و شرایط افغان ها را بالای او تحمیل کند. بنابراین محمد جانخان لازم دانست رابرتس را گرفتار نماید و اسارت جنرال رابرتس میتوانست این آرزوی جنرال ملی را برآورده سازد.^۱ چنانچه بعد از آنکه محمد جانخان جنرال رابرتس را در قلعه قاضی شکست داد، او را با چهل سوارش که از راه گردیز وارد دهمزنگ شده بود محاصره نمود. جنرال ملی نزدیک بود او را دستگیر نموده یا بقتل برساند، اما سردار ولی محمد معروف به لاتی او را از مرگ حتمی نجات داد.^۲ رابرتس با کمک و حمایت او توانست جان به سلامت برده و در چهاونی شیرپور پناهنده گردد. ناگفته نماند که سردار ولی محمد لاتی از طرف انگلیس ها به حکومت مزار تعیین شده بود و حینیکه میخواست از دهمزنگ جانب ماموریت اش حرکت کند با (۲۰۰) سوار به کمک رابرتس رسید. مردم چون این وضع را مشاهده نمودند، سامان او را تاراج نمودند و دوصد سوار او نیز از او روگردان شدند و به او شوریدند اما از خطر مرگ نجات یافت و با جنرال رابرتس توانست از راه فرار وارد چهاونی شیرپور شود. بعلاوه محمد جانخان غازی، از قاید های ملی دیگر اینکه در قیام مردم افغانستان افتخارات ابدی را در تاریخ مبارزات ملی افغانستان کمائی کرده اند میتوان از سردار محمد ایوب خان، نیک محمد خان چاریکاری، ملادین محمد معروف به مشک عالم، محمد عثمان خان

۱. تاریخ دیپلماسی افغانستان در قرن (۱۹)، یادداشت های پوهاند دکتر فاروق اعتمادی در فاکتلته حقوق

۲. افغانستان در قرن نهم، تالیف رشتیا، ص ۲۴۶

صافی و ملا عبدالغفور لنگری نام برد.

قیام ملی دوم افغان صفحه درخشان دیگریست از تاریخ مبارزات ملی افغانستان که ملت افغان را با تمام معنی و بشکل برانزده تمثیل میدارد. درین مبارزه ملی نه تنها تمام طبقات مردم افغانستان حصه گرفتند، بلکه زنان افغانستان نیز دوش بدوش مردان جنگیدند. چنانچه درجنگ های چهارآسیاب وچهلستون زنان افغان بشمول زنان سالخورده از سربام ها با کوزه و تگار، چوب و لوازم خانه درکوچه ها برانگلیس ها حمله نمودند و درجنگ های کوه آسمانی نه تنها به تهیه غذا وخوراک درخانه پرداختند و مشک های آب را به کوه بالا نمودند بلکه درجنگ نیز راساً شرکت ورزیدند و بدون اینکه اسلحه ای داشته باشند محض با روحیه نیرومند ملیت افغان درمدت شش ساعت موفق گردیدند انگلیسها را ازکوه آسمانی رانده وآنجا را تصرف نمایند. طوریکه مؤلف کتاب عین الوقایع در صفحه ۱۹۰ کتاب خود مینویسد: ازچهارصد زن ایکه درجنگ های اخیرالذکر حصه گرفته بودند (۸۳ نفر) آنها کشته شدند. کارنامه های ادی افغان ویا ادی بیرقدار وپیغله ملالی درجنگ میوند که بحق او را میتوان (ژاندارک افغان) خواند در خاطرات بسیاری ازسالخورده گان کشورهنوز زنده است.

درگوشه دیگر مملکت مردم افغانستان به قیادت سردار محمد ایوب خان، قهرمان اشعار پشتو که در تاریخ روابط افغان وانگلیس به دشمنی با انگلیس شهرت دارد، دردشت میوند جنرال بروز (Brigadier Gen. Burrows) و عساکرانگلیس را که با بهترین تجهیزات نظامی آنوقت مجهز بودند طوری شکست دادند که ازجمله دوازده هزار انگلیس به جزاز چند نفر محدودیکه توانستند از میدان جنگ فرار نمایند تقریباً همه کشته شدند. جنگی که

درمیوند واقع شد در تاریخ شرق نخستین جنگی است که عساکر شرقی قشون غربی را در یک میدان هموار شکست دادند. باین ترتیب افغانها در یک گوشه دیگر سرزمین خود نیز انتقام مهبی از تجاوزکاران انگلیس گرفته و شاهکاری نظیر دیگری از جانبازی های مردم افغانستان را در تاریخ مبارزات ملی و ملت افغان ثبت نمودند.

در پهلوی بروز خشم و غضب ملی افغانها و مبارزات آزادی بخش ملی که سرتاسر افغانستان را فرا گرفته بود، جنگ میوند یکی از عوامل بزرگی است که انگلستان را مجبور به انصراف از نقشه های بزرگی استعماری اش در تجزیه افغانستان و خاصتاً جدایی هرات و قندهار گردانید. هرات درین وقت در تحت اداره سردار محمد ایوب بود و انگلیسها واقعاً قدرت آنرا نداشتند که هرات را بقوت نظامی و از راه زور از مردم افغانستان و سردار محمد ایوب متصرف گردیده و به ایرانی ها واگذار کنند.

عامل دیگری که انگلیسها را مجبور ساخت از نقشه تجزیه افغانستان صرف نظر نمایند بحرانی بود که درست در همین وقت در کابینه دیسرایلی صدراعظم انگلستان و رئیس حزب محافظه کار، که تجاوز دوم انگلیسها بر افغانستان از نکات برجسته و عمده سیاست استعماری او محسوب میگردید، واقع شد. وقعات افغانستان در ایجاد این بحران کاملاً دخیل بود. در اثر همین بحران و انتقادات پارلمان، کابینه دیسرایلی مجبور به استعفی گردید و کابینه گلدستون از حزب آزادیخواه جای او را گرفت.

کابینه گلدستون در مورد افغانستان بکلی تغییر سیاست داده و طرح لار دلایتین و ایسرای هند را که استقرار قوای عسکری انگلستان را در قندهار پیشنهاد مینمود، در پارلمان انگلستان با کثرت آراء رد نمود.

پیشنهاد کابینه انگلستان راجع به تخلیه افغانستان به اکثریت آراء تصویب گردید و کابینه جدید تصمیم گرفت قوای انگلیس هرچه زودتر از افغانستان خارج گردد. چه وقایع نوامبر سال ۱۸۴۱ نزدیک بود بار دیگر تجدید شود و توقف عساکر برتانیه در افغانستان خیلی خطرناک مینمود.

یکی از مؤرخین ایرانی که اوضاع آن وقت افغانستان و سیاست انگلیس را خوب مطالعه نموده درین مورد چنین مینویسد: "هرگاه دولت انگلیس میتوانست در این تاریخ ملت افغانستان را هم مانند سایر ملل آسیائی اداره کند، هرگز حاضر نمیشد دست از حکومت بر افغانستان بردارد و ملت افغان را بحال خود گذارد..... اگر خود میتوانست مانند سایر قسمت های هندوستان آنرا در تحت اوامر مستقیم خود اداره کند، هرگز حاضر نمیشد دست از آن بردارد و قدمی عقب برود. اما ملت افغانستان درین تاریخ فداکاری های از خود برور داد که انگلیس ها را بوحشت انداخت و دانستند که خود شان نمیتوانند آن ملت را اداره کنند. این بود که بفکر افتاده افغانستان را به یکی از سرداران افغان که کاملاً طرف اعتماد انگلیس ها باشد بسپارند و با دست او هرچه میخواهند انجام دهند. چه درینوقت ملت افغانستان چنان فداکاری های نمود و چنان تعصباتی نشان داد که انگلیس ها را ذلیل کرد تا اینکه به آنها فهمانید که افغانها عاجز و بیچاره نیستند و عموم طبقات ملت افغانستان جزیکعده رجال خائین آن که در مقابل طلاهای بی حساب حکومت هندوستان مفتون شده بودند، سایر مردم بدون استثناً حاضرند کشته بشوند و مشاهده نکنند که وطن شان بدست بیگانگان افتاده است."^۱

باین صورت جنگ دوم افغان و انگلیس پایان یافت. اگرچه انگلیس

۱. تاریخ دیپلوماسی افغانستان در قرن ۱۹، دروس پوهاند داکتر فاروق اعتمادی در فاکولته حقوق پوهنتون کابل

ها درین جنگ نیز موفق نگردیدند به هدف نهائی شان که عبارت از تجزیه کامل افغانستان و محو آن از نقشه سیاسی جهان بود نایل گردند، اما موفقیت های محدودی حاصل نمودند. با تعیین امیر عبدالرحمن بیحیث پادشاه افغانستان در ۲۲ جولای ۱۸۸۰ عهد نامه دوستی ایرا با این قید که در روابط خارجی خود با دولت انگلیس مشوره کند و در مسایل داخلی کاملاً آزاد باشد با او بستند. بعبارت دیگر مؤفق گردیدند پادشاه جدید افغانستان را مجبور بسازند از آزادی خارجی خود صرف نظر نموده و آنرا در تحت کنترل برتانیه قرار دهد. هرگاه امیر عبدالرحمن دعوت همکاری سردار محمد ایوب را در برابر انگلیسها قبول می کرد و در عوض برتانیه به مردم غیور و نیرومند افغانستان اعتماد و اتکاً مینمود، بسیار امکان داشت آزادی کامل خود را در سیاست خارجی نیز بدست آورد.

باین ترتیب اگرچه انگلیسها عساکر خود را از افغانستان کشیدند ولی قرار اصطلاح عوام میخی را در خانه گذاشتند و امیر عبدالرحمن را با زنجیرهای طلائی بسته نمودند. ولی با آنهم دولت افغانستان برای بار دیگر در تحت یک حکومت مرکزی با هم متحد گردیده و شکل واحدی را اختیار کرد. بعلاوه انگلیسها موفق گردیدند شرایط معاهده گندمک را در مورد ساحه های وسیع کرم، سیبی و پیشین تغییر دهند باین معنی که از پس دادن مناطق مذکور به افغانستان ابا ورزیدند. در نتیجه این جنگ برتانیه رسماً در بعضی از مناطق و قبایل مانند خیبر، مچنی و کرم داخل فعالیت گردیده و خط سرحدی نسبتاً روشن ایرا که قبلاً در بین افغانستان و هندوستان (هند برتانوی) وجود داشت مغشوش ساختند و در امور قبایل افغان بشکل وسیع تری بنای دسیسه را گذاشتند. در حین حالیکه در برابر نفوذ و سلطه افغانستان در مناطق مذکور موانع

و مشکلات خلق مینمودند، زمینه را برانفکاک قسمت های دیگری از خاک های مشرقی افغانستان مساعد ساخته و عملی نمودند.

بانهم همینکه امیر عبدالرحمن بر تخت افغانستان استقرار یافت با عجله و شتاب روابط افغانستان را با ایالات شرقی آن تحکیم نمود. در سال ۱۸۸۴ جهت اشغال وانا عساکر افغان را به وزیرستان سوق داده و آنجا را تحکیم نمود. بعداً با نمایندگان اورکزائی وافریدی تماس گرفته و جرگه مهمی را دایر کرد که در آن مسئله الحاق مناطق آزاد پشتونستان مورد مطالعه و غور قرار گرفت. همچنین امیر عبدالرحمن با کاکرستان، باجور و چترال روابط خویش را قایم نمود و جدأ در اتصال آن با افغانستان کوشید. در مقابل دولت انگلیس در سال ۱۸۹۲ مکتوبی به امیر عبدالرحمن نوشته و او را سخت تهدید نمودند اما امیر به آن اهمیتی قایل نگردید. انگلیسها در اگست همان سال تهدید خود را تجدید نمودند و رقبای سلطنت او را جهت تهدیدش در هندوستان نگهداشته و مورد تفقد قرار داده و روابط افغانستان را با جهان خارج قطع کردند. با آن هم امیر به فعالیت هایش برای تحکیم حکومتش ادامه داد.

برتانیه در سال ۱۸۹۳ به محاصره اقتصادی افغانستان اقدام نمود و متعاقباً هیئت دیورند بکابل وارد شد. امیر عبدالرحمن بالاخره بعد از پنج سال تعلل در اثر فشارهای ظالمانه شخصی، سیاسی، اقتصادی و نظامی دولت انگلیس معاهده دیورند را امضا نمود. نویسنده انگلیسی پیترمینی (Peter Mayne) در کتابش مینویسد: امیر عبدالرحمن شخص ترسوئی نبود، اما با اکره خاطر و جبر وادار گردید که خط دیورند را بپذیرد. باین صورت تمام علاقه های پشتونستان آزاد از قبیل چترال، باجور، سوات، با شگل،

چمن، ملک وزیری، داور و چاگی از افغانستان جدا گردید. اما عبدالرحمن تعیین حدود افغانستان و خط دیورند را در حصص باجور، مهمند و همچنان از نقطه نوا کوتل تا دریای کابل و از دریای کابل الی قلعه سکارام در نزدیکی کوتل پیوار تجدید و تصویب نکرد. خط سرحدی از زم خوکه تا درمندی واقع در ملتقای دریای گومل و کندیز معوق ماند. باین ترتیب امیر عبدالرحمن بعد از امضای معاهده دیورند از فکر ولایات شرقی افغانستان فارغ نبوده و جهت یک سفربری ناگهانی به مناطق مذکور آمادگی می‌گرفت اما مرگ به او مهلت نداد.^۱

بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۹۰۱ جانشین او امیر حبیب الله دروازه های افغانستان را بروی افغانهای آنطرف دیورند باز نمود. سردار نصرالله برادرش پول و اسلحه به پشتون های سرحد کمک مینمود و محمود طرزی مدیر و محرر السراج الاخبار افغانیه مقالات متعددی را در مورد احساسات و تلاشهای آزادی خواهی اقوام افغان آنطرف سرحد تعمیلی نوشت.^۲ امیر حبیب الله اگرچه معاهده ۱۹۰۵ را با انگلیس ها امضا نمود اما از قبول معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس راجع به تقسیم ایران، افغانستان و تبت به مناطق نفوذ روسیه و انگلیس با وجود اطمینان های مکرر دولت برتانیه جداً امتناع ورزیده و آنرا امضا ننمود.^۳ عدم امضا و اجرای این معاهده از طرف امیر افغانستان بصورت واضح دو معاهده دیگر را در مورد ایران و تبت ضعیف و متاثر ساخت.

۱. جهت معلومات بیشتر مراجعه شود به کتاب تاج التواریخ جلد دوم، تالیف امیر عبدالرحمن، چاپ هند ۱۲۳۲ هجری قمری

۲. سراج الاخبار افغانیه، سال چهارم، شماره دوم، ستون دوم، ص ۷

۳. افغانستان در عصر محمد زائی، تالیف پروفیسور محمد علی بزبان انگلیسی، کابل ۱۹۵۹، ص ۱۵۰

نبرد سوم و حصول آزادی کامل

هنگامیکه اعلیحضرت امان الله خان غازی استقلال خارجی افغانستان را در سال ۱۹۱۹ اعلان و حکومت برتانیه به قبول آن حاضر نشد، جنگ سوم افغان و انگلیس آغاز گردید. بازهم مردم افغانستان به مجرد اعلان جنگ فقط با نیروی ملیت افغان و وحدت ملی نعره آزادی خواهی را بلند نموده و در برابر دولت بزرگ و فاتح برتانیه که با یک اردوی (۳۴۰) هزار نفری که با تمام تجهیزات عصری بشمول قوای جنگی هوائی مجهز بود، درحالیکه خود هیچگونه وسیله قابل مقایسه برای مقابله را نداشتند، قیام ورزیدند. آواز آزادی خواهی در سرتاسر افغانستان و حتی هندوستان طنین انداخت و از هر کنج و کنار مملکت هزاران نفر مبارز ملی و داوطلب با پای پیاده و یا بسواری حیوانات خود را به محاذات جنگ و غزارسانیدند. تمام قبایل آنطرف خط عملی دیورند به طرفداری افغانستان برخاستند و مراکز نظامی و خطوط مواصلات برتانیه را مورد حمله شدید قرار دادند. عساکر منظم و غیر منظم پشتون که جهت حفظ مراکز و خطوط نظامی از طرف انگلیس ها بوظیفه گماشته شده بودند با اسلحه خود با قوای افغان یک جا گردیده و خدمت انگلیس را ترک گفتند. قوای ملی پشتونستان در محاذ مرکزی دوش بدوش برادران افغان خود جنگیدند و در فتح تل و وانه سهم مساوی گرفتند. در محاذ شمالی خطوط مواصلات انگلیس ها را در خیبر قطع نمودند و با کمک و همکاری قوای افغان جنگ را تا نزدیک پشاور رسانیدند. حتی در داخل پشاور و دیگر سرحدات محکوم بطرفداری افغانستان قیام نموده و انگلیس ها را در یک موقعیت خطرناک قرار دادند.

باین ترتیب گفته می‌توانیم که مردم پشتونستان یعنی آنطرف خط تعمیلی دیورند در مؤفقیت نهائی مردم افغانستان و گرفتن آزادی رول بزرگی را بازی نمودند و ملت افغانستان هرگز نمیتواند این همه جانبازی و قربانی را فراموش نماید. از مبارزات عظیم پشتون های سرحدی بطرفداری برادران افغان شان میتوان به آسانی استنباط کرد که انگلیس ها بعد از امضای معاهده دیورند نیز نتوانسته بودند و شاید در آینده هم هیچ قدرتی نتواند ملیت افغان مردم این نواحی را در ملیت هندی حل نمایند؛ چه آنها افغان بودند، افغان هستند و افغان خواهند ماند. اعلیحضرت امان الله خان غازی نیز به سرنوشت و مقدرات پشتون های سرحد همدردی و علاقه شدید ملی داشت، چنانچه سرفریزرتیتلر سیاست مدار انگلیس در صفحه ۲۶۲- کتاب افغانستان خود چنین می نویسد: "از آغاز استقرار روابط عادی دیپلوماسی در بین دولت افغانستان و برتانیه در سال ۱۹۲۲ واضح بود که تکلیف متقاعد ساختن حکومت افغان که خط دیورند را بحیث یک سرحد بین المللی بشناسد خیلی مشکل و بعید بنظر می خورد..."

افغان ها برای یکبار دیگر برای دفاع از نوامیس ملی و تأمین استقلال و آزادی کشور شان دست بدست هم داده با اتفاق و برادری در یک صف مشترک در مقابل دشمن واحد قرار گرفتند و طوریکه یک مؤرخ افغان مینویسد: "بنابر جرئت و شجاعیتی که داشتند با یک دشمن قوی دارای دسپلین کافی جنگیدند و مورد تحسین جهانیان قرار گرفتند. جنگ های گذشته انگلیس ها با افغانها قصداً تهاجمی بود که به اساس پلانهای مرتسمه قبلی در اوقات انتخاب شده صورت گرفت. اما اینبار ابتکار بدست افغانها بود که جسورانه داخل قلمرو برتانیه گردیدند و در مقابل یک مقاومت سنگین و بمبارد مان

های شدید، پیروزی های آشکار و قابل ملاحظه را نصیب شدند.^۱ برای انگلیس های یکبار دیگر ثابت گردید و فهمیدند که از حسادت های قبیلوی این سرزمین نمی توانند به نفع استعمار استفاده نموده و در مرام شان که تخم نفاق و اختلاف را در بین قبایل افغان بکارند و یکی را در مقابل دیگری به زور آزمائی وادارند بکلی ناکام گردیده اند.

بزرگترین عامل مؤفقیّت افغانستان که نمایندگان برتانیه، کشور فاتح جنگ جهانی را فقط یکماه بعد از آغاز جنگ برای عقد معاهده صلح در راولپندی کشانید، اراده مشترک و مبارزه دسته جمعی عموم طبقات مردم افغانستان جهت تأمین آزادی و حیثیت بین المللی کشور واحد شان بود چه در غیر آن حکومت افغانستان نه اردوی عصری و کافی داشت و نه وسایل و اسلحه جدید عصری از قبیل زره پوش، طیاره و غیره را در اختیار داشت. در حالیکه شهرهای بی دفاع شان هدف بمب های فضائی قرار میگرفت، خود تا قلب پشتونستان پیش رفتند و استحکامات نظامی دولت برتانیه را شکستند و با این شکست طلسم استعمار را برای نخستین بار در شرق شکستانیده و در سرتاسر قاره های عظیم آسیا و افریقا نعره های آزادی خواهی و مبارزه با استعمار غرب را بلند نمودند و راه را برای دیگر کشورهای آسیائی و افریقائی باز نمودند.

پایان

۱. افغانستان، جنگ آزادی ۱۹۱۹، تالیف پروفیسور محمد علی بزبان انگلیسی، کابل ۱۹۶۰، ص ۵۹

مأخذ ومدارك^۱

(الف) - مأخذ ومدارك دری وپشتو:

- ۱- افغانستان، از نشرات انجمن آريانا دايرة المعارف، طبع كابل، ميزان ۱۳۳۴.
- ۲- افغانستان بعد از اسلام، جلد اول نويسنده پوهاند عبدالحي حبيبي، طبع كابل، ۱۳۴۵ هجري شمسي.
- ۳- تاريخ افغانستان در عصر گورگانی هند، تأليف پوهاند عبدالحي حبيبي، طبع كابل، ۱۳۴۱ هجري شمسي.
- ۴- پشتو و لويكان غزنه (يك تحقيق جديد در تاريخ ادبيات پشتو و تاريخ غزنه) نويسنده پوهاند عبدالحي حبيبي، طبع كابل ۱۳۴۱ هجري شمسي.
- ۵- زبان دو هزار سال قبل افغانستان يا مادر زبان دری (تحليل کتیبه سرخ کوتل بغلان) نويسنده پوهاند حبيبي، طبع كابل ۱۳۴۲ هجري شمسي.
- ۶- پښتانه شعرا، جلد اول، نويسنده ومدون پوهاند حبيبي، طبع كابل ۱۳۲۰ هجري شمسي.
- ۷- پته خزانه، محمد هوتک، تعليقات به قلم پوهاند حبيبي، طبع كابل، ۱۳۲۳ هجري شمسي.

۱. از هر کتابی که در تحت عنوان ماخذ و مدارک نام برده میشود مستقیماً از آن در تحریر این کتاب در بین ناخنک باقید صفحه و جلد کتاب استفاده گردیده و در رفت نوت/پاورقی به آن اشاره شده است.

- ۸- کلیات خوشحال خان، طبع و تصحیح پوهاند حبیبی، قندهار، ۱۳۱۷ هجری شمسی.
- ۹- تاریخ افغانستان، جلد اول، نگارش احمد علی کهزاد، طبع کابل و قسمت اول فصل پنجم، لشکرکشی های اسکندر نگارش محمد عثمان صدقی
- ۱۰- تاریخ افغانستان، جلد دوم، نگارش احمد علی کهزاد، طبع کابل، دلو ۱۳۲۵ هجری شمسی.
- ۱۱- امپراطوری کوشانی، تألیف احمد علی کهزاد طبع کابل، ۱۳۱۷ هجری شمسی.
- ۱۲- رجال و رویداد های تاریخی، تألیف احمد علی کهزاد، طبع کابل، تاریخ طبع ندارد.
- ۱۳- آریانا، تألیف احمد علی کهزاد، طبع کابل ۱۳۲۰ هجری شمسی.
- ۱۴- آریانا دایرة المعارف، جلد سوم، طبع کابل، ۱۳۳۵ هجری شمسی.
- ۱۵- افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع کابل میزان ۱۳۴۶ هجری شمسی.
- ۱۶- خراسان، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع کابل ۱۳۲۶ هجری شمسی.
- ۱۷- افغانستان بیک نظر، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع کابل، ۱۳۲۶ هجری شمسی.
- ۱۸- تاریخ افغانستان، جلد سوم، نگارش میر غلام محمد غبار و علی احمد نعیمی، طبع کابل دلو ۱۳۲۶ هجری شمسی.
- ۱۹- افغان در هندوستان، مقالات بناغلی غبار، نمرات سال ۲ مجله کابل، سال ۱۳۱۱ هجری شمسی.
- ۲۰- افغانستان در قرن نهم، تألیف سید قاسم رشتیا، طبع کابل، ۱۳۲۹ هجری

شمسی.

۲۱- افغانستان در قرن هژده، مقالات بناغلی رشتیا، مجله های آریانا، سال ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۲۲- آریانا یا افغانستان، تالیف مرحوم نجیب الله تورویانا، قسمت اول، طبع کابل، ۱۳۱۹ هجری شمسی.

۲۳- آریانا یا افغانستان، قسمت دوم، تالیف مرحوم نجیب الله تورویانا، طبع کابل، ۱۳۲۳ هجری شمسی.

۲۴- سترابون و آریانا، تالیف مرحوم نجیب الله تورویانا، طبع کابل ۱۳۲۴ هجری شمسی.

۲۵- دروس چاپ ناشده پوهاند داکتر غلام فاروق اعتمادی (تاریخ دیپلوماسی افغانستان در قرن ۱۹- سال ۱۳۲۷ هجری شمسی).

۲۶- تتمه البیان فی تاریخ الافغان، اثر سید جمال الدین افغان، ترجمه دری توسط بناغلی محمد امین خوگیانی، طبع کابل.

۲۷- د پښتو دادبیاتو تاریخ، تألیف پوهاند صدیق الله رشتین طبع کابل، ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۲۸- پښتانه شعرا، جلد دوم، نویسنده ومدون پوهاند رشتین طبع کابل، ۱۳۲۱ هجری شمسی.

۲۹- شیرشاه سوری، قسمت اول، ترجمه عزیزالرحمن سیفی، نویسنده قسمت دوم پوهاند رشتین، طبع کابل ۱۳۳۴ هجری شمسی.

۳۰- افغانستان قدیم، تألیف یعقوب حسن، طبع کابل.

۳۱- صفاریان، تالیف میر محمد صدیق فرهنگ، طبع کابل، ۱۳۳۴ هجری شمسی.

- ۳۲- مسله افغان از ۱۸۴۱ تا ۱۸۷۸، تألیف دیوک آف آرگایل (Duke of Argyll - George Campbell)، ترجمه محمد صدیق فرهنگ، طبع کابل سال ۱۳۳۶-۱۳۳۷.
- ۳۳- تاج التواریخ، تألیف مرحوم امیر عبدالرحمن خان، دو جلد، چاپ هند، ۱۳۲۲ هجری قمری.
- ۳۴- د پښتو تاریخ، تألیف قاضی عطا الله خان، طبع پشاور ۱۹۴۷ میلادی.
- ۳۵- خوشحال خه وائی، تألیف عبدالروف بینوا، طبع کابل ۱۳۲۹ هجری شمسی.
- ۳۶- کلیات خوشحال ختک، با مقدمه وحاشیه دوست محمد خان کامل مهمند، طبع پشاور ۱۹۵۲ میلادی.
- ۳۷- پښتونستان، تألیف عبدالروف بینوا، طبع کابل ۱۳۳۰ هجری شمسی.
- ۳۸- تاریخ افغانستان، منشی احمد جان طبع پشاور ۱۸۹۳ هجری شمسی.
- ۳۹- عروج بارکزائی ها، تألیف ادوارد الایسس پیرس، ترجمه عبدالرحمن پژواک و محمد عثمان صدقی طبع کابل، ۱۳۳۳ هجری شمسی.
- ۴۰- یفتالیان، تألیف محمد عثمان صدقی، طبع کابل، ۱۳۲۹ هجری شمسی.
- ۴۱- غوری ها، تألیف عتیق الله پژواک، طبع کابل.
- ۴۲- سامانیان، تألیف احمد علی محبی، طبع کابل ۱۳۳۴ هجری شمسی.
- ۴۳- سراج التواریخ، تألیف ملا فیض محمد خان کاتب، طبع کابل ۱۳۳۱ هجری قمری.
- ۴۴- افغانستان (یک نگاه اجمالی به اوضاع وشئون مختلفه وحالات عمومیت مملکت مذکور) مدون عبدالباقی لطیفی، چاپ کابل ۱۳۲۶ هجری شمسی.
- ۴۵- آریانا، خراسان، افغانستان، مقاله شاغلی محمد انور بشیر، مجله آریانا، دلوو حوت ۱۳۴۳ هجری شمسی.

- ۴۶- سراج الاخبار افغانیه، سال چهارم، شماره دوم.
- ۴۷- د افغانستان د بین المللی روابطو تاریخ، پوهاند فضل ربی پژواک، دردو جلد، از نشرات مجله پوهنه، طبع کابل ۱۳۴۴.
- ۴۸- دروس پروفیسور محمد علی میوند، استاد تاریخ در پوهنځی ادبیات و علوم بشری.
- ۴۹- شبخون افغان، نویسنده لیدی سیل، ترجمه میر عبدالرشید بیغم، طبع کابل ۱۳۲۹ هجری شمسی.
- ۵۰- زبان های افغانستان، نوشته جارج مورکنسترن زبان شناس نارویژی، مجله آریانا، حمل وثور ۱۳۴۷ هجری شمسی.
- ۵۱- د خپلواکی ترون، نویسنده عبدالمنان درد مند، طبع کابل ۱۳۴۵ هجری شمسی.
- ۵۲- تاریخ هرات، تألیف استاد خلیل الله خلیلی.
- ۵۳- تاریخ ادبیات افغانستان طبع کابل.
- ۵۴- تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر رضا زاده شفق، طبع تهران، ۱۳۳۸ هجری شمسی.
- ۵۵- تاریخ بیهقی، با مقابله و تصحیح سعید نفیسی، جلد اول، طبع تهران ۱۳۱۹ هجری شمسی.
- ۵۶- افغانستان (کلیاتی از: اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) تألیف ونگارش عبدالعظیم لیان، طبع تهران ۱۳۴۰ هجری شمسی.
- ۵۷- افغانستان (روابط سیاسی ایران و افغانستان) تألیف احمد توکلی، طبع ایران ۱۳۲۷ هجری شمسی.
- ۵۸- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نهم میلادی، تألیف محمود محمود طبع تهران ۱۳۲۹ هجری شمسی.

- ۵۹- حیات افغان، طبع لاهور، ۱۸۶۷ میلادی.
- ۶۰- دبستان مذاهب، فانی کشمیری، طبع بمبئی ۱۲۹۲ قمری.
- ۶۱- مخزن الاسلام، اخوند درويزه.
- ۶۲- تزک جهانگیری، طبع میرزا هادی در لکنهو.
- ۶۳- منتخب اللباب، خافی خان، طبع کلکته ۱۸۹۶ میلادی.
- ۶۴- مآثر الامراء، نواب صمصام الدوله، طبع کلکته ۱۸۶۹ میلادی.
- ۶۵- تاریخ هرات، سیفی هروی، کلکته، ۱۹۴۲ میلادی.
- ۶۶- شاهنامه فردوسی، به تصحیح و مقابله محمد رمضان، چاپ تهران جلد پنجم، ۱۳۱۲ هجری شمسی.
- ۶۷- دیوان حکیم فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، ۱۳۳۵ هجری شمسی.
- ۶۸- جامع التواریخ، رشید الدین، جلد اول.
- ۶۹- آیین اکبری، ابوالفضل علامی، جلد دوم، طبع لکنهو، ۱۳۱۰ قمری.
- ۷۰- تمدن ایرانی، موسیو فوشه، تهران، ۱۳۲۷ هجری شمسی.
- ۷۱- آیا هزاره کلمه قدیمتر است؟ یا دداشت های بناغلی محمد حسن محصل فاکولته حقوق و علوم سیاسی کابل، از نوشته های پوهاند حبیبی.
- ۷۲- هندوان افغان، یاد داشت های شاغلی لکراج محصل فاکولته حقوق و علوم سیاسی کابل

(ب) مأخذ و مدارک انگلیسی و خارجی:

72. Ali, Mohammad, A Cultural History of Afghanistan, Kabul, 1964
73. Ali, Mohammad, Afghanistan: The Mohammadzai Period, Kabul, 1959

74. Ali, Mohammad, Aryana or Ancient Afghanistan, Kabul 1957
75. Ali, Mohammad, The Afghans, Kabul, 1965
76. Ali, Mohammad, The National Awakening Kabul 1958.
77. Ali, Mohammad, The War of Independence 1919, Kabul, 1960
78. Barton, Sir William. India's North West Frontier London, First Edition, 1963
79. Bellow, Henry Walter, An Inquiry into the Ethnography of Afghanistan. Oriental University, 1891
80. Burns, Sir Alexander, Cabool: Being a Personal Narrative of a Journey to and Residence in that City in the years 1836, 7, and 8. London: John Murray, 1842
81. Clifford, Mary Louise, The Land and People of Afghanistan New York, 1962
82. Fletcher, Arnold, Afghanistan, Highway of Conquest, Cornell University, 1966
83. Henry, Victor, Etudes Afghanes, (French Edition), Paris, 1882
84. Kaye, Sir John William, History of the War in Afghanistan, R. Bentley, London, 1851
85. Khan, Abdul Qayyum, Gold and guns on the Pathan Frontier, Hind Kitabs, Mumbai in 1945
86. Lal, Mohan, Life of the Amir Dost Mohammed Khan of Kabul, London, Longmans, 1846
87. Mayne, Peter, The Narrow Smile, London, 1955
88. Mayne, Peter, Journey to the Pathans: Adventures with the Wild Tribes Along the Northern Front, the Country Life Press, 1955
89. McCrindle, J.W. and Majumdar, S.N., Ancient India As Described

- by Ptolemy, Chuckerverty, Chatterjee & Co, Calcutta, Second edition, 1927
90. Pazhwak, Abdul Rahman, Afghanistan (Ancient Aryana), Key Press Ltd., London, 1954
91. Peter, H.R.H Prince, Post War Developments in Afghanistan, Luncheon lecture, Journal of the Royal Central Asian Society (Vol. XXXIV) May 1947
92. Rapson, Edward James, The Cambridge History of India, Cambridge University, 1922
93. Rawlinson, Hugh George, Bactria: The History of a Forgotten Empire, Oxford, 1912
94. Shinwary, Mohammad Saida Khan, The Khyber: A Historical Sketch, Lahore, 1926
95. Sykes, Sir Percy Molesworth, History of Afghanistan, MacMillan, 1940
96. Tytler-Fraser, Sir William Kerr, Afghanistan: A Study of Political Developments in Central Asia, Oxford University Press, 1950
97. Watkins, Mary Bradley, Afghanistan: Land in Transition, Princeton, N.J., Van Nostrand, 1963
98. Wilson, Horace Hayman, Ariana Antiqua: A Descriptive Account of the Antiquities and Coins of Afghanistan, East India Company, London, 1841



پوهاند پژواک حین افتتاح تالار جدید کتابخانه پوهنتون کابل - ۱۳۴۹ هـ. ش



پوهاند پژواک با عده از استادان پوهنتون کابل، سال ۱۳۴۹ هجری شمسی



صحنه از استعصاف برنامه پژوهش‌های علمی و فرهنگی



کد از طرف استخوان به شوی علی به استعصاف به فرهنگیه ارشد



پوهاند پژواک با عدهٔ از استادان و محصلان پوهنتون کابل، ۱۳۴۸ هجری شمسی



پوهاند پژواک حین ایراد خطابه، مجلس اتحادیهٔ استادان پوهنتون کابل، کتابخانهٔ پوهنتون، سال ۱۳۵۰ هجری شمسی

مرثیه استاد عبدالرحمان پژواک در فوت برادر کهنترشان پوهاند فضل ربی
پژواک

”هدیه بروح گوشه جگر و روان پاک برادر ارجمند و بدل پیوند من مبارز ملی
فضل ربی پژواک“

عبدالرحمان پژواک

"او"

رضای الهی رضای من است	که من بنده و وی خدایی من است
ولی شکوه ها دارم از روزگار	که آنرا نداند بجز کردگار
چنان آفریده است ما را خدای	که از درد نالیم و گویم وای
ندارم چو آرای گفتن که وای	!خموشانه نالم: خدایا خدای

مرا نیرویی یک پیام آرزوست	ز بخت سیه انتقام آرزوست
خدایا تویی داور مغتنم	به داد و درستی جهان منتظم
بده نیروی آنکه آوای من	به گیتی کند پخش غوغای من
کشم ناله ای از فشرده گلو:	"تقوبرتوای چرخ گردون تقو"*

ز کین فلک شکوه ها سرکنم	نکردم چو هرگز من ایدر کنم
به بافنده این گلیم سیاه	برم با تضح به شکوی پناه
که ای کردگاری که بخشنده ای	چه کردم که آنرا نه بخشیده ای
مرادم بجز این مناجات نیست	بجز داد قاضی حاجات نیست

چو بیچاره سازد ورا چاره ساز	چه سودار کند کس سرشکوه باز
همان به که هرگز نالم دگر	چو دانم که در ناله نبود اثر

<p>به صبر و تسلی نیازی کنم کند حادثه چون بر انسان نهیب کنجا صبر و درد دل من کجا؟! پس آنگاه بیمار و رنجور کرد غم هجرانم از وطن سخت بود که شاید بیابم پناهی مگر در آن تعبیه روح انصار بود وطن گر نه، آنجا وطندار هست مرا راند زان خاک انصار من شود بار دیگر مسافر کسی؟! کنند از غریبی فزونتر غریب کنونم پناهنده در دار حرب*** تو ما را یگانه پستی و پناهی نداریم غیر از تو فریادرس</p>	<p>همان به خدا را نمازی کنم ندارد دگر چاره جز از شکیب ولی درد دوری ز میهن کجا حوادث مرا از وطن دور کرد اگر خود قضا بود یا بخت بود پناهنده گشتم به ملک دگر که با آنکه آن خاک اغیار بود که هر چند اگر ملک اغیار هست ولی خود غلط بود پندار من تو دیدی ز نزد مهاجر کسی از ینگونه انصار نبود عجیب پناهی گزیدم ز کشتار حرب** الهی الهی الهی الهی! چو بر ما کند ظلم و بیداد کس</p>
--	---

<p>غم صد هزاران برادر مرا هزاران فرزند دلبند مادر همه سرفرازان سرمد سعید که بگرفت "فضل ربی" راز من؟! </p>	<p>حوادث بیاورد بر سر مرا نه تنها برادر هزاران خواهر همه غازی و جانباز و شهید مگر بس نبود این همه درد من</p>
---	--

<p>به صد جان شترین برابر مرا چو مردی سرانجام شد امر رب</p>	<p>تو ای "فضل ربی" برادر مرا چو زادی ترا نام شد فضل رب</p>
--	--

برادر چونامت نیکوزیستی
برادر چونام نیکوبرده ای
تویی زنده اندر دل روزگار
حدیثی شنیدم ز دانایی راز
بجزاز خداکل شی هالک است
درین حکم ایزدیکی حکمت است
چوهرکس بیاید سرانجام مُرد
تورفتی ز ماتمسرای جهان
به جایکه فارغ زهر ماتم است
نه چون این جهان که دانای راز
"شبی زار نالید ابر بهار
درخشید برق سبکسیر و گفت
تورفتی و من مانده در این جهان
نشاید که من بر تو گریم چنین
سزد گریه بر خود کنم زار زار

مپندار اندر دلم نیستی
نه پندارم هرگز که تو مرده ای
ز فضل رب ومدد پروردگار
که جزاز حقیقت بچیزی مناز
نه برهستی، خویشتن مالک است
که بنده نه شایان هر قدرت است
خهی آنکه مُرد و نکونام مُرد
به عشرتسرای جنان جاودان
دران زندگی خنده پیهم است
حکیمی سخنور از آن گفت باز:
که این زندگی گریه پیهم است
"خطا کرده ای خنده یکدم است****

گرفتار رنج و غم خاکدان
نباید ز حال تو باشم حزین
چو باران نیسان و ابر بهار

عبدالرحمان پژواک

واشنگتن دی سی

قوس ۱۹۸۷

***دارحرب: سرزمینی که دران کافران حکمروا باشند

****اقبال لاهوری

*فردوسی طوسی

**حرب: جنگ



پوهاند فضل ربی پژواک

۱۳۰۴-۱۳۶۶ هجری شمسی

"ناسیونالیزم افغان در پهنای تاریخ" مجموعۀ از یادداشت های درسی مرحوم مغفور پوهاند فضل ربی پژواک است که به مبارزین ملی و جوانان وطن دوست افغان که در مسیر یک آیندۀ بهتر به ساکنین این سرزمین و اعتلای کشور عزیز و باستانی افغانستان جد و جهد دارند اهدا شده است. پوهاند پژواک که حدود ۳۰ سال بحیث استاد تاریخ و علوم سیاسی در پوهنتون کابل تدریس نمودند، اولین استادی بود که رویداد غضب پنجه توسط روسها و دلایل عدم استرداد آن به افغانستان را در نوشته های درسی خود گنجانید. پوهاند پژواک در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی مطابق به ۱۹۷۰ میلادی در دورانی حساس به حیث اولین رئیس انتخابی پوهنتون کابل انتخاب گردید و بعد از استعفا از آن مقام اتحادیه استادان پوهنتون های افغانستان را تأسیس و در نتیجۀ انتخابات آزاد، سری و مستقیم بحیث اولین رئیس اتحادیه استادان انتخاب گردید. دو ماه بعد از تجاوز نظامی روسیه شوروی، پوهاند پژواک و عده دیگر از استادان پوهنتون، اتحادیه استادان مبارز پوهنتون و بعداً جبهۀ آزادیخواهان افغانستان را به منظور انسجام بیشتر مبارزۀ ملی به شکل گروه های مقاومت مخفی ایجاد کردند که اولین جلسۀ آن در منزل پوهاند پژواک دایر گردید.

"اگر جوانان و نسل های آینده با تیوری ملت پرستی، وطن خواهی و تربیه ملی مجهز شوند، اجانب دیگر نمیتوانند در بین مردم ما نفوذ کنند. نیاکان ما که این روحیه را نسل بعد نسل به میراث گذاشته اند، ننگ است که ما در حفظ این امانت تاریخی کوتاهی و خیانت نمائیم. زیرا این ملت همه نارسائی های مادی را میتواند جبره کند، اما سخت است که به جبران خسارات معنوی پرداخت. این ملت زنده که در طول تاریخ متلاطم خود وحدت و هم بستگی اش را حفظ نموده است، هرگز نگذاشته است که احساس ملت خواهی در دل شان بمیرد. در جهان امروز وحدت و همبستگی ممد قدرت و قدرت مسبب بقای یک کشور و یک مملکت است. سیاستمداران، بزرگان، روشنفکران و متفکران ملل جهان راعقیده براین است که تا کشوری بی پای خود نه ایستد قادر به حرکت نخواهد شد. این تحرک و دینامیزم مستلزم قدرت و نیرو است که رسیدن به آن همبستگی مستحکم در بین افغانها و یک نصب العین درست و روشن را لازم دارد."

"ملت افغان هر نوع ظلم ستم، گرسنگی و بدبختی را پذیرفته اند، اما در برابر بیگانه هیچگاه سراطاعت فرو نیاورده اند و ملت افغان هر چه بیشتر در این راه کوبیده شوند به همان اندازه جسورتر میشوند. پیروزی بالاخره از آن مبارزان راه آزادی است."